از بعضی مشایخ نقل می کنند و بعد از نقل ایشان هیچکس نام ایشان نگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان
با قصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب داد آنکه در حالت حیات باشتهار خود کوشیده است
بعد از وفات نام او منارسی می شود وانکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام و صیت
او همه جهان میرسد بعد ازین سخن در مشایخ که بار افتاد و در قید رجال ایشان و ابدال بر لفظ مبارک راند که مردی
در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد کسی را دید بر در خانقاه افتاده و دست
و پای او شکسته و خراب شده آمد پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده باز گفت و دعای خواست شیخ فرمود
که با تو که او بی ادبست آن افتاده پرسید که اینچه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدال است دوش او
با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشانراست در هوا می پریدند چون بر خانقاه ما رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد
بطریق ادب جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خود است که بی ادب وار بر
بالای خانقاه بگذرد بیفتاد همچنین نیز همدرین محل فرمود در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک
راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عیدی در خانقاه خود نشسته بود و چهار تن از
مردان غیب بخدمت او حاضر بودند از هر یکی می پرسید گفت که تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه
بعد از ان دوم را پرسیدند که تو کجا خواهی گذارد آن گفت در مدینه بعد از ان سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد
گفت در بیت المقدس بعد از ان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت هم در بغداد در خدمت
خواجه خواجه درین باب و چنین فرمود انه انهم و اعلمهم و افقههم بعد ازین سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در
چهار چیز پیدا می شود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة المنام و قلة الصحبة مع الانام بعد ازین سخن در جد و اجتهاد افتاد
درین معنی این دو بیت از لفظ دربار ایشان استماع افتاد ابیات گرچه ایزد دهد هدایت دین ÷ بنده را
اجتهاد باید کرد ÷ نامه کان بحشر خواهی داد ÷ هم ازینجا سواد باید کرد ÷ آدینه هشتم ماه مبارک شعبان سنه مذکور
بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله
بالخیر آزاد کرد وانیده شد دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و دو
شرف بیعت مشرف گشت و الحمد لله علی ذلک درین محل حکایت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه
خواجگی و غلامی درمیان نیست هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنای این معنی فرمود که پیری بود در
غزنین غلامی داشت زیرک نام و این زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر را گاه ارتحال
وقت نقل رسید مریدان پرسیدند که بر جای تو که نشیند گفت زیرک و آن پیر چند پسر بود با اختیار زیرک گفت
این خواجه پسران زیرک اند که بر جای تو بنشینیم هر آینه ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر

ایشان را تو موافقتی کنند من سر ایشان را مار تو نوع خواهم کرد الغرض چون سخن از رحمت حق پیوسته بود که
بجای او سمت بسران بر حضوت آغاز کرده که تو علامتی را علامان می باشی تراحضرت کجاهی مدرسه پیش خود
تعدی ایشان بسیار شد روزی که پسر و صد بر آمد و گفت ایجوا خه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مرحمت نمایند من تیر
ایشان را نوع خواهم کرد اکنون ایشان در ایذای من شده اند تر آمده خود تو وا باید با یاد این گفت و مقام خود
باز آمد بعد از این چند روز کاروان نسوانی که بی میا هند علقی تمام بر ایشان برون آمد هر چهار پسر آن پیر بحرب سوختند
هر چهار شهادت یافتند انعام عمر احمد بزرگ نمیدید یافته طبع بکور ایشان را کرد ارادت آورد دوگانه نماز در بلد
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که این دوگانه را نیت چه باید کرد گفت دوا عاجما سوی الله ادیه یا مردم را مذکور سینه الحیه
بعد از نماز ولیکن نا بوس حاصل شد خوانچی در آمده دید که همت دو حاجت و رفت خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که ازین باب مردم بحدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بحدمت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر جنس درویش و غیر آن رسیدندی بعد از آن فرمود
که در میان هر عالی خاصی هست بعد ازین این حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا را کبیر سیاحت بود وقتی بر
جمعی از جوالقیان رسید در میان ایشان نشست نوری آن جمع معاینه کرد نیکو نگاه کرد یکی را از جمله
دید که در میان آن نوری از وی ساطع می شد آهسته نزدیک او رفت و با او گفت که تو در میان این قوم چگونه ای جواب داد
گفت یا زکریا تا بدانی که در میان هر عالی خاصی هست بعد ازین این حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم
از ین باب رسید یکی را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام ختم کرد آن بزرگ حیران ماند با خود گفت که در چنین
گروه مردی این نوع طاعت ورزد عجب باشد بعد ازان کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت
بعد از ده سال بر سر آن جمع رسید آن درویش را هم بر آن قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که در میان
هر عالمی خاصی هست آدینه بیست و دوم ماه مذکور سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد فرمود
که من امام این شش رکعت را میگفتم که کسی امامی گذاری گفتم آری بعد ازان از روزه ایام بیض پرسید
که میداری گفتم میدارم بعد ازان از نماز چاشت پرسید که می گذاری گفتم می گذارم بعد ازان چهار رکعت
صلوة السعادت و نمود و امروز این سعادت بر سعادت دیگر ختم شد و الحمد لله علی ذلک الدیه سیزدهم
ماه مبارک رمضان سنه سبع و سبعمائة میسر از نماز دولت پای بوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز پیر معمود
آمدن خواست عرض داد که امسال تراویح با اقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله گذارده می شود و او
هر شبی سیپاره میخواند شده بخوانند تا ده شب با صله در عقب او دنبال گذارد تا ثواب ختم در آن حاصل شود
اگر در بال ما بعد از نماز جمعه باز گشته شود و تا تراویح گذارده آمد و فرمود نیکو شد بعد ازان مناسب این معنی حکایت

فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی سوی حاضران کرد و گفت کسی از شما که امشب دو رکعت
نماز ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی را متکفل نشد شیخ بهاء الدین پیش شد و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار
سیپاره دیگر خواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین
علیه الرحمة می گفتی که هر چه من رسید از نماز و اوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که من
رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند هر چند کوشیدم خواستم نتوانستم هم در آن محل حکایت
دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد بزرگی را در طواف کعبه بدید در عقب
او می رفتن گرفت از هر جا که آن بزرگ قدم برمیداشت قاضی حمید الدین قدم خود آنجای نهادی آن بزرگ از آن حال
اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه می کنی متابعت آن کن که من می کنم قاضی حمید الدین علیه الرحمة گفت خواجه چه می کنید
پیر گفت من هر روزی هفتصد بار ختم قرآن می کنم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر
خاطر او میگذراند و موهوم میخواند پیر سر برآورد و گفت ملفوظا لا موهوما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه عظمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد خواجه فرمود آری
کرامت باشد معامله که بعقل راست آید آن دیگر است و آنچه در عقل را گنجائی نیست آن کرامت باشد سخنی سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه میگفت که آنچه من رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم همه بکردم تا آنگاه که معلوم کردم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقتی نماز معکوس گذارده اند برفتم و پای خود
از رسن ببستم و خود را سرنگون در چاهی آویختم و همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی سوی بنده کمینه
کرد فرمود هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جد و جهد خود باید کرد ادینه پنجم
ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک و تجرید افتاد در اثنای آن فرمود که درویشی
بود در غایت فقر و مسکنت شکم او از غایت گرسنگی با پشت چسپیده در راه میرفت خواجه محمود دیوه که یار ما است یکدانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز یکبار سیر خورده ام و از جانب قوت استیفا تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ
حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت
صبر هم درین محل فرمود در قناعت و طمع بریدن از غیر حق سبحانه و تعالی فرموده بزرگی بود او را شیخ احمد
گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر ران انداخته بخیه میکرد درین میان
گفتند که خلیفه میرسد او هیچ از قاعده خود نگشت همبران قرار بود گفت بیا خلیفه در آمد و سلام کرد و بنشست
شیخ جواب سلام گفت مگر حاجبی که همراه خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا
یکبار دیگر حاجب همین سخن تکرار کرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت و یکدست خلیفه بعد

ازان گفت که من دستهای خود گرد آورده ام رو نماند که پای گرد بیارم یعنی از تماشای طمعی دارم هم مدام استاده ام
و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد بیارم تو ام الحق سخن در اصل سلوک افتاد و واجه معنی بوده است
در بیان فرمود که مردی بخدمت خواجه اصل سری آمد علیه الرحمه و الغفران و ارادت آورد مستغرق خواجه
می بود تا او را ریاضت دهد و ارادت او چه می فرماید خواجه همین گفت که اینچه برخود روا داری بر غیری روا مدار
و خود را همان خواه که دیگری را العرض آن مرید بازگشت و بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه عرضداشت کرد که آن سکه
بخدمت سوم منتظر بودم که خواجه مرا اماری و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آن ترتیبم خواجه جواب داد
کار در بحث نوحه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که از روز تو آگهم که اینچه بر خود پسندی
بر دیگری بپسند و خود را همان خواه که غیر را اقوال سخن یاد داشتی پس چون سخن اول است کردی سخن دیگر چگونه
دهم بعد از اتمام این حکایات فرمود که بزرگی بود بار ها گفتی که نماز و روزه و تسبیح و اوراد به جوایز دیگ است اصل دیگ
یک گوشت می باید چون گوشت نباشد از جوایز هیچ نکشاید از ان بزرگ پرسیدند که تو بار ها این تمثیل می فرمائی
ما هیچ نگوئی آن بزرگ گفت گوشت ترک دنیا است و نماز و روزه و اوراد جوایز آن اول مردی باید که
ترک دنیا کند و تعلق او هیچ چیز نباشد تا که نیت اگر او را نماز و روزه و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد اما چون دوستی
دنیا در وی باشد از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ نشود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و نمک و هیمه
و مار در دیگ بنهد و آب نباشد سود ندارد آن دیگ را شوربای روز گویند و مرد را هم گویند مر تصیانی کامید
یعنی شوربای وچ پس شوربای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه جوایز باشد خواه نباشد بعد از ان در
تحقیق ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند که ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلا لنگوته بندد و بنشیند
ترک دنیا آن است که لباس می پوشد و طعام می خورد اما آنچه میرسد روان میدارد و جمع نکند و با او میل نکند و خاطر را متعلق
چیزی ندارد ادعیه بود دهم ماه شوال سنه مذکور بعد از ان سعادت پای بوس میسر شد سخن در کتاب العوارف و
اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد در لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام
حضرت دهلی رحمة الله علیه مر اسم اهل صفه آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوره در نظر ایشان آوردند که آن
کوره چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی حاضر بود او گفت این کوره نعمانی گویند شیخ
جمال الدین بسطامی گفت که چرا کوره لعمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از ان شیخ جمال الدین
حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی رحمة الله علیه مسافر و سیاحت ازو می آید
که هر جمعه از وقت شد یا سار از خواهر شریح والله اعلم ایشان آن شهر با حساب او سر ایل آمد بعد
تا او گفتند که این شهر می آید ما تو بحث کسی تا شیخ لقمان فرمود که سوار می آید ما ماده گفتند

که سوزی ایذا از زبان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بزبان خدای عزوجل روان شو دیوار در حال روان شد
بعد ازانکه این شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد شیخ گوشه جای گرفتن نیست شیخ فرمود که کوزه باید آورد
که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید رفت و کوزه با یک گوشه ساخت و پیش او در همان گوشه بدست گرفته شیخ تبسم کرد
و گفت این یک گوشه تو گرفته من کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید رفت کوزه با دو گوشه بساخت
و پیش آورد یک گوشه بیک دست گرفت و گوشه دیگر بدست دیگر بار شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من کدام
جانب گیرم برو کوزه سه گوشه بساز مرید رفت کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه هر دو دست گرفت یکدم جانب شیخ
خود کرد شیخ تبسم فرمود و گفت کوزه چهار گوشه بساز بعد ازان مرید چنین کوزه چهار گوشه بساخت و بیاورد عوض
آنکه این کوزه را کوزه لقمانی بسبب این معنی گویند ادینه بیست و ششم ماه شوال سنه [illegible] بعد از نماز دولت پای بوس بدست آمد
سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان فرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه خواند معانی آن بر دل بگذراند بعد ازان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه و او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
در غایت بزرگی چنانچه شیخ بهاء الدین می فرمود که اگر فردا مرا گویند بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام
وقتی این حسن در کوئی می گذشت بمسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن هم
درآمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع
کردی و من با تو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی باز گشتی و آن بردگان را در خراسان بردی و از آنجا
بملتان آمدی و من دنبالهٔ تو سرگشته شده می گشتم آخر این چه نماز است بعد ازان هم در شرح بزرگی او سفر فرمود که وقتی در
در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله اینطرفست این سخن
گفت و جائی اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورده گفت نی سمت قبله بر طرف دیگرست القصه میان ایشان
سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و بنگر ببین دانشمند روی آنجهت کرد کعبه را
معاینه دید هم بدان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال و شرح او گفت که او امی بود و هیچ نخوانده خلقی می آمدند
کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چند سطر بر آنجا نوشته بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی فارسی از هر بابت چند سطری
می نوشتند و در میان این سطرها یک سطر از آیات قران هم نوشتند آنگاه ازو میپرسیدند در میان این سطرها سطر قران
کدامست او اشارت بآیه قران کردی که اینست او را گفتندی که تو قران نخوانده چه دانی که این آیه قرآنست گفتی نوری که
درین سطر می بینم در دیگر سطرها نیست هم ازینجا [illegible] گوارنده سخن در استغراق وقت نماز افتاد فرمود که مردی بود
او را خواجه کریم گفتندی او مگر اول حال نویسنده بود آخرها روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از اسلاف شیخ خواجه
[illegible] گشتی تا گور من در دهلی هست هیچ کاغذی [illegible] بحال آمد حضور او بیان می فرمود که وقت نماز تمام [illegible] دانه کمال

بنماز مشغول بودیم در این ایام تسوید می‌توان بود کسی بگاه حوالی آن در دارهٔ آن حضرت ما متوسل تویی این حج اکرم
بنماز مشغول شد یاران در صدر دروازه استاده بودند او را اوراز میداد که رود در شهر ببیانی دهلی واز عرش علیه
العرض خواجه کریم نماز بخواند تمام کرد آنگاه که ازین ما رکست و او گفت که تو هیچ او را نشنید که کعبه حاجی
اکرم بوستند که گفت که کسی است که او در نماز باشد و ملکه کسی نیست و بعد از آن فرمود که آن خواجه کریم روی
بجا آورد و سر بر همه عمر خود دیدم و دیدار بدست خود گرفت بعد از آن ذکره الله الحمد در ترک دنیا و لذت‌ها
بس در صحبت که همت بلند باید کرد و بالا ترین یا مشغول باید گشت وار شهوت باید نجات انکار داین بعد لطف
مبارک اند فرمود یک لحظه ز شوقی که داری هر چیز خواستید برای شاه هشت هجتمسه دهم ماه ذی‌قعده سنه که دو دولت
مای نو حاصل گشت فرمود که حکومت است که امروز آمده یعنی نوبت آدینه مقرر بود و بنده عرض است کرد که این سعادت امر
مساعدت شود هر وقت که دولت روی نماید هر چه سعادت‌های نو حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب
اندیکو باشد بعد از آن سخن در صحبت افتاد فرمود که صحبت را از برای توست بعد از آن در ترک دنیا معلوم فرمود
در اثنای آن لطف مبارک باند که بود از سر سینهٔ نجات که اوراحری بسر یعنی اقدام نمرد هشتم ماه دهم ماه مذکور
سعادت‌های نو حاصل گشت جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین
یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعامی پیش آوردند فرمود که هر که صائم نیست بخورد بسی از جمع
چون ایام بیض بود صائم بودند بعد از آن طعام بر دیگ و بدسته کس که روزه نداشته بودند دست دادند آنگاه در لفظ مبارک
ماند که چون حریران بسینه طعام پیش باید آورد کسی باید پرسید که تو صائمی زیرا که اگر صائم نخواهد بود خواهد خورد
و حکمت در آن چیست که بپرسد که تو صائمی زیرا که اگر گوید صائمم ریا شد و باطل باشد و اگر آن صائم مردی باشد هیچ
صادق که ریا از و که نباشد گوید آری صائمم حالی طاعت سر او را در دفتر ملائکه نویسند و اگر گوید صائم نیم از هیچ نان
و اگر ساکت باشد آشکار سایل کرده باشد دوشنبه بیست و کم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد سخن در برکت قدم مکرم
افتاد فرمود که هر موضعی که قدم ایشان بر وست ما نجمه مسجد جامع دهلی بعد از آن فرمود که اقدام حضرت اولیا
و بزرگان اثر سیده باشد که از مقام چندان راحت دارد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت
که سحرگاهی بر رکن زاده مدم که بر بالای کنگره‌های ملع مسجد دیده که بر سرها ممجد است می‌آید بر قصبه سوخته می‌شود در
عنایت مرحمت الی سوی یاران شراین سر می‌آمد و میرفت و بیاید در نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد اب
کنگره‌ها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت که دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی مگوئی در میان کاتب صدیقت گرد
که بسر از بزرگان احوال خود در ستور شده اند حکمت چیست فرمود اگر سر خاص کند محبت شکر بیا نتایج آن یکی
رازی گوید در آن مشهود انکار اکند پس آن گوینده را در راز بگیرند نرسد و صدا اگر حکمت و خواجه بوسعید ابوالخیر

رحمة الله علیه با بار غیب سبحان بر شربان او دره هست فرمود که از آن که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر
چیزی می گویند اما آنکه کامل است هیچ نوع از اسرار بیرون ندهد بعد از آن دو بار این مصراع بر لفظ مبارک راند مصرع
مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند بعد از آن فرمود که حوصله وسیع باید که اسرار را انشا نکند اهل یعنی اصحاب صحو اند بنده پرسید
که مرتبه اصحاب سکر بالاتر یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت
پایبوس یافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی شنیده میشود
در ادای آن راحتی دیگرست بعد از آن فرمود که چند وردست که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگرست که از
خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو ورد در احتیار اتفاق و تفاوت از آسمان تا زمین یعنی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی
با اختیار خود هیچ کاری نمی باید کرد بر لفظ مبارک راند که مرد که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید
ابوالخیر رحمة الله علیه روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام است چگونه باید
رفت یکی از حاضران گفت راه اینست آخر پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدم
تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از آن در ترک وطن و محبت خانه و کاخ و مثل این وعظ فرمود این ابیات بر لفظ مبارک راند

ابیات
دشت و کهسار گیر همچو وحوش　　خان و مان ترا بمان بگربه و موش
قوت عیسی چو ز آسمان سازند　　هم بجا خانه پردازند
خانه را که بهر قوت کنند　　مور و زنبور و عنکبوت کنند

یکشنبه سیوم ماه محرم الحرام سنه
ثمان و سبعمائة دولت پایبوس میسر شد سخن در طاعت افتاد فرمود که طاعتی هست لازم و طاعتی هست متعدیه طاعت
لازم آنست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نمازست و روزه و حج و اوراد و تسبیحات و انچه
بدین ماند اما طاعت متعدیه آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد بانفاق و شفقت و بدانچه دسترس شفقت و لطف در حق
غیری کند از طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بحد و اندازه است و در طاعت لازمی اخلاص می باید تا قبول شود اما در
طاعت متعدیه هرگونه که باشد و بکند مثاب باشد انشاء الله تعالی پنجشنبه ششم ماه محرم الحرام سنه ثمان و سبعمائة
دولت پایبوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد می فرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت
آنست که مریدان را بخدا رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است از آن ولایت گویند اما آنچه میان
او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت بکسی
تسلیم کند آن کس را که او خواهد و اگر ندهد اما روا باشد که حق عزوجل آن ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که همراه او باشد آن را
با خود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی بخدمت بزرگی فرستاده و استطلاع کرد که شب بر خطای عالم چه
گذشت او جواب فرستاد که شب بر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز نقل کرد باز آن بزرگ کس
فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب گفت که از آن خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن

انسان معلوم شد که ولایت او همیشه با عارفین داد رحمة الله علیهم نشست و شمس العارفین آمد و همه عارفین بسیار را
سپرد که انسان همی گوید که حق تعالی را عمدا شمس العارفین امد تا که شمس العارفین او را مدد کرد حکایت
شیخ ضیاء الدین متوکل رحمة الله علیه که از دست شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مضجعه بودی فرمودند که چون او برای تعلیم
و تحصیل پیش رفت مردی پرسید که ضیاء الدین متوکل نماید جواب داد که من ضیاء الدین متکلم تا متوکل کی بود
همان روز پرسید که برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده ما را جواب داد که برادر صوری هم تا برادر
معنوی که تا بدانی سخن درویشی اصحاب است افتاد که درحق اصحاب جماعت نظر باید کرد تمامی آن فرمود که خواجه
بود و امت تا روز کار که صحبت علی القضاة حرجی افتادی هر کاه که وقتی میل القضاة علیه الرحمة و الغفران ...
دیگر جهری ... که وعرض دعوا پیش آید الخواجه ... خاطر کو فته کرد و صحبت علی القضاة ... که جرا ...
از دیگری جهری گرفت و این ... ولیکن ... دنیا ... القضاة ... که برای این مصلحت ... تا کی
تا دیگری ... دولتی باید ... که می گفت که اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا ... که گفته اند
دوای جهان ... در ... نازکی ... امت ... هم ... کرده کرامات ... آورده
وصیت کرد شمس الدین برادر او مخلوق شد و مولانا برهان الدین غریب ... الله تحدید مخلوق ... شیخ جمال الدین
هانسوی مخلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین ... یافت ... نا حق بود
درین محل حکایت شیخ صدر الدین عارف رحمة الله علیه فرمود که چون او بخدمت شیخ آمد و موی سر فرود آورد شیخ
می فرمود که حقیقت حرکت شود چون کون ... ارشیخ ... شیخ ... ول ...
از سکر ... آمده شد دولت ای ... حاصل گشت پس در ... که هیچ کس ... که حاصل می شود
را همت در طاعت و مجاهده ... می باید ... آن فرمود که ... الی ... بود ... از ...
او حکایت که ... بود ... درآوازه ... او سرون آمد ما ... در دل ... می ...
شنیدم و ابتدا هم شنیدم که ... می گفت که درین ... دل ... گفت شد و ... لشکر بعد
از آن ... که ایشان ... حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رحمة الله علیه
که او کتابی نوشته است و ... که هم در عهد ما ... بود که او را ... گفتندی ... از آن
جمع ... حاجت ... دو صف ... درآن ... کردی ... قرآن
الحمد ... و تسبیحات ... شیخ شهاب الدین سهروردی
هم از آن ... کرد ... نهاده ... آن ... و آن ... مجلس
فرمود که مردی بود ... گفتندی ... آواز شنیدی

و بس چند بار همچنین بود تا روزی هم بیامدند و گفتند سلام علیک ای خواجه علی خواجه علی علیک داد و گفت ازیشان
همین سلام خواهید گفت و از خواهید داد خود در انجمن شنید بود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش از آن از ایشان نشنید
درین میان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی این سخن که گفت گستاخی کرد فرمود که آری بدان انبساطی که کرد از آن دولت
محروم ماند بعد از آن فرمود که مردان غیب اول آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد از آن ملاقات میکنند بعد از آن
می یابند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام هاست رحمت است انجا که این کس ها می رسند سه شنبه ۱۹ ماه
جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در
سلوک است امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود
و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت
فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود
و اگر عیاذا بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه بر هفت قسمت بیان فرمود
اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل نمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق
مستغرق محبت یکدیگر درمیان اگر از عاشق حرکتی یا سکتی قولی یا فعلی در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست
از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد تا آن
دوست از وی راضی شود آن اندک اعراض که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن خطا نخواهد
آن اعراض حجاب شود معشوق حجابی درمیان آرد درمیان خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب این سخن رسید بالا کرد
آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلا همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد
و بتوبه گراید و اگر درین باب هم اهمالی کند از حجاب بتفاصل کند چه شود آن دوست از وی جدائی گزیند پس اول اعراض بود
چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس اگر هم اندر وی مستغفر نشود بیم باشد
که مزید که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن آن مزید از وی باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد بران
بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت از وی هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری
رود بعد از آن تسلی شود تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدای او دل بیارآمد پس اگر باز هم در انابت اهمال ورزد عداوت
پیدا شود و آن محبت که بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها دوشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت
دست بوس یافته شد سخن در فضیلت دادن طعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو چیزیست طعام بخلق دادن و در اثنای آن
فرمود که خواجه علی نبیره خواجه بزرگ رکن الدین چشتی رحمة الله علیهم اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش
چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانواده آنجا حاضر بود همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی اسیر دید حیران ماند

تا خود آمد شنیده از طریق اخلاص او حکایتها و او را چه نوع می‌شناسی چنگیز خان گفتم اگر گویم که از دودمان کرامت است و
بزرگ است او چه معلوم شده ما که در طاعت و عبادت کم هم بوده باید دید که بعد از مال بسیار پیش چنگیز خان گفت
که بزرگی بس بزرگ بود و طعام بخلق دادی و از اخلاص هم داد چنگیز خان گفت خلق خود را طعام دادی تا حق تعالی
را آمر و گفت که خلق نگاه دار خلق خود را چه کس طعام شد تا آمد تا خلق نگاه دار طعام دادی چنگیز خان این
سخن خوش شد گفت چه نیک کسی بود که خلق خدای را طعام میداد حال فرمود که او مخلصی کس شد و خلقی هم داد
و عذر بخواست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذهب پسندیده است بعد از آن سخن
در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد بعد از آن عزیمت
یعنی بر آن رسیده دل شد بعد از آن فعل است یعنی آن عزیمت با فعل پیوندد بعد از آن فرمود که عوام را فعل بگیرند
اما خواص را در خطره مواخذه باشد یعنی که مردم در هر حالی بخدای گرویده باشند که خطره و عزیمت و فعل همه در حقیقت همه
احوال بخدا بیاید بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفتی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن
متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم باری وقتی درویشی صادق تمامی خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال
معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزهٔ آب پیش او بنهد دختر اگرچه خورد بود و ماه
تمام بود رعایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را از آن حرمت رعایت پسندیده آمد بر خاطر گذرانید که کدام
شد نیک بخت خواهد بود که این دختر در حباله نکاح او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن
مؤدب را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد گفت برو در بازار که در شهر چه آوازه است حسن مؤدب در بازار رفت و باز
باز آمد پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود که آنچه
شنیده بگو گفت آن سخن بزبان نمی‌گویم بار دیگر شیخ فرمود که آنچه شنیده باید گفت حسن مؤدب گفت در بازار یکدیگر را
میگویند که شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌خواهد که دختر خود را در حباله خود آرد شیخ بخندید گفت همان خطره که از من گذشته بود
چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم شود که شیخ ابوسعید ابوالخیر
در عهد خود بکمال تر بزرگان بوده است گفت آری بنده را این سخن استحسان فرمود یعنی سخن در صفت اولیا افتاد
بر لفظ مبارک راند که اگر یکی از ایشان توبه کند بر آینه جولیان و قرابان ایشان او در رحمت باشند و در سرایت ذکر حق
که ذوق گرفته باشد او را طلب شد و جهد نماید تا او بار شراب [illegible] آنگاه بود که او را اندکی میل در دل مانده
باشد و اگر [illegible] ایمان [illegible] هیچ اقربی و خویشی او در رحمت تواند بود دلیل بر صدق توبه او
[illegible] بعد از آن می فرمود که هر که معصیت و فسقی مردمان بر زبان گیرند اگر [illegible]
[illegible]

جرم و خیانت یافکنند این همه معنی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تایب بر سر توبه مستقیم نیست نه او را کسی معصیت
تواند خواند و نه به فسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر میلی باشد بدان گناه و بدان معصیت مرتکب آید او در طلب احمت نماید
هم بر زبان گیراو به فسق و فجور بر بند تحکی سخن در ذکر جبر ره زنا و به افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود در دنیا ضاب
حال بود در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار و مغل می هند و ستان نهادند در آن روزی ترکی بسوی یاران کرد
و گفت از مغلان گریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت ایشان در دنیی را برابر خود می اند
خود را در بناه آن درویش بیدار ندمن در سر بآن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت است که ایشان
غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپیدا شد عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن حکایت
بنده عرضداشت کرد که این طایفه طوق و دستکلاه آهنین که در دست و گردن می کنند متابعت اوست گفت آری و لیکن او را
حالی پیدا شده بود در آن حال آهن تافته می کردند او بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دستکلاه میکرد آهن در
دست او چون موم شده بود و این طایفه که هستند طوق و دستکله می کنند اما آن حال کجاست تحکی سخن در آن افتاد که
حیات آنست که درویش بذکر خدا تعالی مشغول باشد بعد از آن فرمود که بزرگی بود او را امیر گرامی می گفتند درویشی ارادت
آن شد که بزیارت او آید و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده
بودی وقتی او را اشتیاق میر گرامی غالب گشت روان شد بجانبیکه میر گرامی بوده است در اثنای راه منزلی نزول کرده بود
در خواب شد در خواب دید که میر گرامی مرده چون بامداد شد برخاست گفت دریغ چندین راه به هوس او قطع کرده ام
و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم و موضعی که او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میر گرامی داز هر کسی
پرسیدن گرفت که گور میر گرامی کجاست همه گفتند او حی قایم و زنده است گور او چه میپرسی آن درویش حیران ماند که خواب من
چرا دروغ شد الغرض بخدمت او درآمد و سلام کرد میر گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو معنی راست بود زیراکه
من پیوسته مشغول بحق می باشم آن شب بغیر او مشغول شدم این ندا بعالم در دادند که میر گرامی مرد پنجشنبه عشر دهم
ماه جمادی الاخر سنه الیه دولت پای بوس دست یافته شد سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در روایتی آمده است
که رسول علیه السلام سه ماه را روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد از آن فرمود که اداب
درویشی آن است که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمود که این را قسمی کرده اند
آنانکه سه ماه روزه دارند ده محرم و ده ذی حجه نیز دارند و ده روز دیگر روزهای متبرک هم بدارند همان ثلث سال
میشود بعد از آن فرمود که این را نوع دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز بدارد دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث
سال می شود و تحکی بذکر صایم الدهر افتاد فرمود پیغمبر علیه السلام فرموده است که من صام الدهر لا صام ولا افطر در حدیث
دیگر فرموده است که من صام الدهر ضیق علیه جهنم عقد التسعین اکنون تطبیق این دو حدیث چگونه باشد فرمود که

من صام الدهر لا صام ولا افطر یعنی چنین باشد که هر که پیوسته روزه دارد و باز در روز عیدین و ایام تشریق گوئی
او هر روزه [illegible] باشد و هر چهار کرده و هر که پیوسته روزه دارد و آن بحر و در افطار کند تا پنج در فروع و عقد بود
کردن یعنی اگر کسی کمالی باشد در روح هم چنین که در عقد بود که هیچ بر او در کمالی نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
را بعد مبارک آمد که اگر پیوسته روزه بیدار دارد عادت می شود و پس هیچ روزه [illegible] آسان می گردد پس [illegible]
میسر نیست که روزه دارد که آن مرض شود آید آن روزه داد و نیست کم که در روزه دارد و نکند در افطار کند تا
چهارشنبه بیست و دوم ماه مذکور دولت پای بوس یافته شد بعضی که بنده و عزیزان حاضر بودند که بعد از آن صلوة
ده رکعت با یک تسلیم و دران رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود که این نماز را صلوة الشکر خوانند
حقیقت است که این نماز پیغمبر حضرت علیه السلام [illegible] این نماز پیوسته گذارد [illegible] بعد از آن
دو نماز [illegible] سوره تعیین فرمود در بیست نماز [illegible] بعد از فاتحه الم تنزیل و الم [illegible] و بیست [illegible]
ایها الکافرون یا قل هو الله احد در دو رکعت نماز [illegible] آیة الکرسی آمن الرسول و بیست نماز [illegible] تبارک الذی بیده الملک
و بیست نماز [illegible] قل یا ایها الکافرون و اخلاص بیست نماز [illegible] آیة الکرسی آمن الرسول شهد الله قل اللهم مالک الملک
و در دو رکعت [illegible] قل یا ایها الکافرون و اخلاص نماز [illegible] قل یا ایها الکافرون و اخلاص [illegible]
[illegible] ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد بعضی در [illegible] خلق [illegible] مرحمت [illegible]
[illegible] در خلاف [illegible] می کنند و مانند آن [illegible] در میان [illegible]
[illegible] که بقراط حکیم [illegible] پسر بود [illegible] پسر او مرد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بقراط [illegible] بسیار مزاج خود [illegible] حکایت فرمود که [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] بخدمت ایشان [illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible] در میان [illegible] ادب در رعایت [illegible]
چنانکه ما در [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] در [illegible]
بعد از آن فرمود که [illegible] دعا می کند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] بعد از آن فرمود که [illegible] می آمد [illegible] نیز [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] حکایت ایشان [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] ایشان [illegible] ماه مبارک [illegible]
[illegible] دولت پای بوس یافته شد [illegible] یاران [illegible]
[illegible] بخدمت ایشان [illegible] مبارک [illegible]

با هر که نیست عاشق با او منشو قرین . بعد از آن فرمود که این قطعه شیخ ابوسعید ابو الخیر است بعد از آن فرمود که طریقه مشایخ این است
که چون از حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت داشته هم از اینجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لحظی سخن در فضیلت
لیلة الرغائب افتاد که رغایب جمع رغبت است یعنی چیزهای که بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که نمازی لیلة الرغائب امید است
هر که این نماز بگذارد او در آن سال نمیرد بعد از آن فرمود که یکی بود دی پیوسته این نماز بگذاردی آن سال که نوبت او بود چون
سال تمام شد آن شب که لیلة الرغائب خواهد بود در روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام بزیست لحظی سخن در نماز
حضرت خواجه اویس قرنی افتاد رضی الله عنه فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم رجب است بعد از آن فرمود که در سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند بعد از آن فرمود که بست و سیوم و بست و چهارم و بست و پنجم نیز روایت کرده اند بعد از آن در
فضیلت این نماز بسیار مبالغت فرمود و هم دران محل حکایت کرد که در مدرسه معزی دانشمندی بود مولانا زین الدین او را
گفتندی مردی دانشمند بود هر مسئله که او را پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه درآمدی حال
تعلم و استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام شاگردی هیچ کس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه
اویس قرنی بگذاردم و دعا کردم که الهی من بدین سن رسیده ام هیچ تعلیمی نگرفته ام مرا علمی کرامت کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم بر
من گشاد تا در هر مسئله که سخن می افتد من بخوبی شارح می شوم و بدرستی تمام میگیم بعد از آن فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است سبب
درازی عمر در همین حکایت فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة پیوسته این نماز بگذاردی بعد از آن فرمود که از شیخ
نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمة والغفران شنیدم در آن سال که نوبت شیخ بدرالدین بود آن سال او
آن نماز بگذارد او را گفتند که امسال چرا این نماز نکردی گفت مرا از عمر چیزی نمانده است همان سال نقل او بود شنبه بست و سوم
ماه رجب سنه مذکور سعادت دولت پای بوس حاصل آمد سخن در کعبه عمارت و خرابی آن افتاده بود فرمود که کعبه را دو بار خراب
کرده اند پیغمبر فرموده است صلی الله علیه وسلم که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در آخر زمان باشد
و بعد از آن قیامت قایم شود و این چنان باشد که چون قیامت نزدیک آید حبشیان بیایند در کعبه بنشینند و آن قبیله که نام
ایشان ذوالسویقتین است بیایند و در پیش آن حبشیان پای کوبند آنگاه کعبه را بر آسمان برند شنبه یازدهم ماه شعبان سنه مذکور
سعادت پای بوس دست داد بنده را پیش طلبید فرمود که پیوسته مشغول طاعت و عبادت باش و اوراد و ادعیه اندرین جهد کنی
الرحیم مطالعه کتب مشایخ باشد مشغول باشی بیکار نباشی آنگاه به تشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراعه خلعت یافته شد
والحمد لله رب العالمین پنجشنبه بست و پنجم ماه مبارک شعبان سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در تراویح و
قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام میکنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه
خود اگر یک سیپاره بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن حکایتی افتاد که در ایام سابق در مسجد جامع امامتی بود او
همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی در میان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده بر لفظ مبارک راند که هم قبول

شیخ الاسلام او را جامه داد و بعد از آن خود را دید یا حکایت کرد که بقالی بود که شصت سال صائم بود و هیچ کس را حال او
اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی
خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است شعار آن درویش که اصل ست صالح ما بدین
نظر جلی عمل است تا احدی را نظر بر بیت است چون بیت بر خدای باشد اندک عمل بسنده است و هم درین باب حکایت در نحو
در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع [illegible] حال باشد که تولی دوم و ماه و سال تا بغایتی که اگر یک دانه
مالی حاجت باشد از متولی قرض کند الغرض درویشی بطمع آن اوقاف در مسجد جامع دمشق اعتکاف کرد و عبادت آغاز کرد تا مگر
شهرت یابد و تولیت مسجد بدو مقرر شود مدتی طاعت مشغول [illegible] تمکین یافت و در زمان [illegible] در سالی [illegible]
عهد کرد که ترا خالص برای تو خواهم پرستید نه بطمع آن شغل این عهد کرد همان [illegible] که بسکرد از آن هیچ نقصان نکرد بیت
المال [illegible] مشغول شد چند روز [illegible] تولیت طلب کردند گفت من از آن بارک [illegible]
سرگ [illegible] الغرض همچنان بخدای مشغول شد مشغول بوده گفت آدینه [illegible] مبارک [illegible]
شکسته [illegible] حکایت کرد که مردی بود در غایت [illegible] عظیم مشتاق [illegible]
نیز [illegible] جامه خواهم گستردم [illegible] اعتقاد [illegible]
خواجه که الله الحمد چون [illegible] جامه خواهم [illegible] بودی [illegible]
[illegible] جامه خواهم [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
در [illegible] که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز دعای [illegible] می فرمود که
[illegible] این دعا یادگیر [illegible] معلوم کردم که [illegible] مقصود آن است که من یادگیرم [illegible] کردم و گفتم اگر [illegible]
[illegible] یادگیرم [illegible] یادگیرم [illegible] خواهم [illegible]
اصلاح [illegible] آن دعا [illegible] خاطر [illegible]
عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم [illegible] خواهم [illegible] و آن [illegible] شیخ [illegible] بوده
همان خوانده شد چون از خدمت شیخ [illegible] آمدم مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة و الغفران [illegible] که
[illegible] خواندی که شیخ [illegible] گفتم [illegible] سیبویه که واضع این علم بوده است [illegible]
این علم بوده اند [illegible] همچنان [illegible] خواندی [illegible] خواهم که شیخ [illegible]
بدرالدین گفت که آن [illegible] خدمت [illegible]
که از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز [illegible] کردم بخدمت [illegible]

شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک اینچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله برآرم شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست درین شهرت حاصل آید از آن با همان پنهان مانده است این جواب دادم و گفت
شیخ بر من جای صحبت که مرا قصد نیست شهرت نیست من برای شهرت نمیگویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن تا
در بقیه عمر خود از آن سخن پشیمانی میخوردم استغفار کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است
چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار حرانی رفت بخدمت شیخ بی قصد و
اینچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت شیخ بوده است ازان فواید بسیار بود و همانا نسخه بود بخط باریک سقیم
و شیخ را در بیان آن اندک تاملی میبود من وقتی نسخه دیگر دیده بودم بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه مرا ازان
یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راندند که درویش
را مگر قوت تصحیح نسخه سقیم نیست یکی دو بار این لفظ بر زبان راندند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی کرا بیسی فرمایند اگر
من قاصد رجامد بران نیت گفته باشم انگاه در حق خود گمان بردم که این سخن در باب منست چون دو سه بار این
سخن شد مولانا بدر الدین اسحق علیه الرحمه و الغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگویند من برخاستم و سر برهنه
کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن سقیم نسخه کتابخانه مخدوم باشد من نسخه
دیده بودم ازان حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبود و هر چند که عذرها میکردم اثر صفائی را همچنان در
شیخ میدیدم چون از انجا برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را اینچنان روز و اینچنان غمی که مرا آن روز بود
گریه در من افتاد مضطرب و حیران آمدم تا رسیدم بر لب چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز
تامل کردم و با خود گفتم که گدای مرده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گردد درین سختی و حیرت سه آمیه دار بجای
صحرائی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری میکردم خدای داند تا ان ساعت این کس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری
بود شهاب الدین لقب میان من و او طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد و بخدمت شیخ رفت و از حال من
بلطف فی بهتر باز گفت خدمت شیخ پسر خود را به طلب من فرستاد و بیامدم و سر در قدم مبارک او آوردم
آنگاه خوشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمال حال تو
میکردم این لفظ امروز از خدمت او شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص تن
گردانید والحمد لله رب العالمین چهارشنبه بست و نهم ماه رمضان سنه مذکور دولت پابوس میسر شد سخن در جمع
طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که مردم آغاز طاعتی می کنند هر آینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون آن
کس بصدق خوض میکند حق تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار برو سهل میگرداند همچنین کار که هست اول دشوار مینماید
چون مردم آغاز می کنند با ساعت تمام می شود بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها مخرج است تا جواب

را شمرده‌ام فرمودند همان نیک است و اسباب کتاب را موقوف علیم شدند تا اگر کار مدد حاصل گردی وجه کتابت نمود
و اگر وجهی بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر تمام بکند الرحمن بکرد و در لشکر عهد لقب محمد مسافر و آمد شیخ محب الدین
گفت در باب این جوامع جوامع الکلم با سراء و بیایم که گویند تو دهید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یک درم سپید آن یک درم بسته و آن را کاغذ خرید و ساورد در کتابت شد معلوم است که یک درم را چند کاغذ موجود
آمدی الحمد الله چون آن کاغذ را تمام نوشته بود که موجی رسید و اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد
و آن کتابت تمام آن بیاید بعد از آن مولانا شیخ محب الدین گرفت و آن کتاب مرو دمی حولی تمام شد معهذا که حول
دران کار شروع رفت با تمام رسید حتی که هم در ساقه شیخ محب الدین متوکل و حولی اعتقاد او نوشت و موکد
ر می حدیث او نشسته بودم و امروز محمد بود می‌دی سوی او کردم و گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان ربیت الکریمین
قاضی سوم شیخ محب الدین مالک شد مرا هیچ یکبار رفت که بکرا شد دوم بار گفتم که یکبار شو فاتحه بخوان ربیت الکریمین
من ثانی قاضی سوم شیخ جواب نداد سوم بار گفت چون گفتم تبسم کرد گفت تو قاضی می‌تو چه دیگر سوال هیچ تعلیم است الله که الله ماهیم
میعر تو را چه جدا در این کار صبر بود که فاتحه خوانیدی کسی در امر من افاده بود که در حدیث آمده است اگر
یکدم با کسی با وقت حاجت خواند که آن قدم بر کسی سر وی کند آمدم در گوشه کند مد ماند حاکم بدست آمد شیخ
کمال برکه کم شد مرآمد معصوم گردد حق تعالی اولیا مرید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندکه
گوئی آمده است در باب کسی معمول است که اول ماه یک قسم بوده باشد زیرا که اگر مرید استاد هم ده شد دو کی کم شود
حدال هم باشد اما آن کس را که همان یک قسم باشد و آن کم شود معصوم گردد حق تعالی او را امر دو صف آمد هیچ سیر دو
دولت کسی قاضی شیخ رد الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و ششم ماه مبارک رمضان سنه مذکور دولت پای بوس
حاصل شد بسعادت مرام دلبر نشسته بود نزدیک زبان چون شده و تخت زمین آورد اشارت کرد که همین جا بنشین
زود باش بی شستم برابری که یک طبق در را ادمیر دسته شده بود آن در را محکم سک دست گرفت تا العقد
ساختی شد در شد و بلند گردید که در گرد به مانده‌ام بر دو که چرا سکداری شده سر بر زمین نهاد و گفت من این
در گرفته‌ام تبسم فرمود و گفت این ده گرفته و محکم گرفته و بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
ملازمانی که مرید وی سری میباشد تک گیر محکم گیر و بعد از آن حکایت کرد که دیوانه روزی وقت صبح شد و او را آشنا
بود چون شوره بکشاد حلق عمر آمد سر کسی سخا می داد شد که یک استاد یکی جالکی سوال کیمی طلبی می میرفت
دیوانه چون آن شد گفت که ایها پنهان و مختلف میر بدار آن سخای میر سد اگر همه یک درمد معصود و یکی
سمن ولت طعام افتاد و سعت آن و معرفت الحمد رو برسیری چیری خورد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که درهم
سیر کمی خورد این بدایت بکردن کسی سالکی دکس که او را اهمالی رسیده باشد اگر چه آن کس سیر باشد امارایسے

الکه تا مهمان از چیزی نخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی که وجه سحور ندارد و چون مداند که وقت سحر
چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیاده بخورد روا باشد بعد ازین سخن در ادعیه ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و
بلایی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه بعد از ادای نماز دیگر تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بذکر این اسما و این اذکار گوید آن اسما این است یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاصی یابد پنجشنبه
هشتم ماه شوال سنه مذکور بسعادت پای بوس مستفید شد آن روز بنده کمینه از حال جمع کردن این معانی عرضداشت کرد چندی
صایح بود که قولی با رحمت بنده روی بر زمین آورد و گفت عرضداشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بیاید گفت بنده
گفت که از سالی زیاده باشد که در بندگی مخدوم پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ درربار
فواید شنیده ام چه وعظ و نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایت مشایخ و احوال ایشان از ارباب کلمات روح افزای بسمع
کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد و دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم
آورده ام بر آن بنا که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشارتی که ایشان در سلوک رانده اند
در نظر باید داشت پس هیچ مجموعی ورای لفظ جان بخش مخدوم نتواند بود بر حکم این عقیده بنده آنچه از لفظ مبارک
شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون این
عرضداشت استماع فرمود بعد از آن حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید نبشته خواهم نوبت اول که بدولت دست بوس
دریافتم نخست سخن که شنیدم از شیخ آن بود که بر زبان راند فرد ای آتش فراقت دلها کباب کرده سیلاب
اشتیاقت جانها خراب کرده بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان اندکی بازنمایم هیبت حضور حضرت شیخ غالب گرد
همین قدر گفتم که اشتیاق پای بوس عظیم غالب شده بود شیخ چون اثر دهشت در من بدید این لفظ بر زبان مبارک راند که
لکل داخل دهشة الدهش آنگاه هر چه از شیخ شنودم چون بمقام خود آمدم بر جایی نسخه کردم بعد از آن هر بار آنچه
بمسامع من افتاد در آوردم تا این معنی بخدمت شیخ باز نمودم بعد از آن شیخ هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی
می فرمودی که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون باز بخدمت پیوستمی فایده که در غیبت فرموده
بودی من آنرا اعاده کردی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کراهتی معاینه کردم بعد از آن ایام مرا کاغذهای
سفید داد یک جا مجلد کرده من آنرا بستدم و فواید شیخ الاسلام در آنجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله الحمد لله و
لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع داشتم نوشته ام و
تا این غایت آن مجموعه بر من است بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذ که در قلم آورده بیاورده
بنده عرضداشت کرد که آری آورده ام فرمود که بیار بنده پیش تمامی کاغذ که در قلم آورده بود آورده بدست مبارک ایشان

و دلسوزی مطالعه از بالای فصلت و نقصان کرد و فرمود که نیکو نوشته و هر جا که پیر سید نیکو گفت نیکو نوشته گفید و جای
ناصحی گذاشته بودم فرمود که این یاس را گذاشته و صدایت کردم که بقیه آن حرف نیکو معلوم نکرده بودم
فرمود بقیه کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت و شکسته پروری آن روز الحمد لله رب
العالمین بعد از آن سخن در فضل و حرمت باریتعالی افتاد که به عکس اندیشه خلق کارسازی می‌فرماید بعد از آن
حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بغداد حوالی را مجلس فرمود و آن جوان بیامد و پیش خلیفه بازی کرد باالبیرا ملاعب
خلیفه گفت من حکم کرده‌ام که او را بسته در مجلس ما الکاه که یک تن از آل من خلیفه تا سیر تو در مجلس ما این آمین
حکم کرده‌ام را ... این سعید آب در دیده گردانید و روی به آسمان کرد و گفت خلیفه بود این حکم کرده تو بعد حکم کنی
خلیفه این سخن شنید دست گرفت و رهان از تا الیه را المخلص گفت بعد از آن ... قیمتی داد ... بخشید و فرمود که آن
دیگران اسرار کرده در بعد دیگر امداد ... این مدد ... بعد ... الله ... رحم خلیفه الله
ما ... الله علی رحم الخلیفه لعنی سخن در محبت شیخ افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت فرمود که
یوسف نام مردی بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی به خدمت شیخ عتاب گوشه
شکر که من چندین سال است ... نیامده ... از خدمت شیخ ... یافت ... بودی این ...
این گفت تا شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که از جانب ما تقصیری نیست از جانب تو
استعدادی و قابلیتی می‌باید بعد از آن ... اگر ... حال ... تو اگر مرید ... از سر حکایت
بود ... شیخ ... سال ... فرمود ... که شیخ نشسته بود ... خشتها
کرده بودند ... آن کودک ... گفت ... از آن خشتها یک خشت ... کودک ... یک خشت
آورد پس شیخ ... شیخ نشسته بود ... آن کودک را گفت ... یک خشت ... این بار
آن کودک رفت و یک خشت ... آورد ... شیخ آن کودک را گفت ... یک خشت
برای این ... اشارت ... یوسف کرد آن کودک رفت و ... خشت ... آورد پس ... شیخ گفت
... این ... من ... که ... آید ... احوال
... دولت ... حاصل شد حکایت شیخ عثمان ... رحمة الله علیه ... مبارک ...
... بود ... سالک ... بود ... تعلیم ...
... عیسی ... حق سبحانه و تعالی ...
... موسی و عیسی ... علیه السلام ... احوال ... کسی ...
... اگرچه ...

درم سره ای آید یا درم سیاه ای تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب سره را قبول می کند بستری می دادند و درم قلب را
سیاه دادند او بجای سره میگرفت و با ایشان پیدا می کرد و طعام بدیشان میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو داناتری که خلق مرا درم قلب او دادند و من بجای سره قبول کرده ام و بر روی ایشان نه زده ام اگر از
من طاعتی قلبی در وجود آمده است بکرم خود در روی من رد مکن بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب دلی بر وی آمد
و طعامی از دیگ او طلب شد شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد چون برآورد همه ریزه برآمد درویش گفت من این را نخواهم باز شیخ عثمان
کفگیر در دیگ کرد و برآورد همه ریزه برآمد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ کار نیاید چیزی که من بخورم
بار سیوم شیخ کفگیر برآورد چنان سبزی بیرون آمد که پخته بود آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا
بیش اینجا نباید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان رحمة الله علیه از دنیا نقل کرد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون درویش ازین باب چیزی کشف کند او را روی بودن نباشد و حکیم سنائی این معنی را نظم
کرده است **رباعی** پیش شما جمال جان افروز ✦ چون بنمودی بر سینه بسوز ✦ آن جمال تو چیست مستی تو ✦
وان سینه تو چیست هستی تو ✦ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا بیرون شد از هستی ایشان است
که اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند تا نشانی از هستی نگویند یعنی چون هیچ کشف کردی پیش ترک نباید کرد از بدین
عبارت گفته آن جمال تو چیست مستی تو . وان سینه تو چیست هستی تو بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و
کرامت حجاب است کار استقامت محبت دارد دوشنبه بیست و سیوم ماه ذی قعده سنه مذکور سعادت پای بوس دست داد آمد جوانی
قوم آمد خواجه ذکره الله بالخیر از وی پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه خواجه فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی را دست دادی هم چنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه مولانا
برهان الدین غریب عصمه الله حاضر بود پرسید که بزرگی بزرگان و شیخی ایشان مقرر است من می بینم این شیخ چرا اهل
که ایشان دست کسی نه دهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید نگیرند
و این آن را ماند که دو مرد هستند هر دو را صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان شوند و دیگر را نشوند و این را
که فرزندان نشوند نیست که در فحلی او هیچ تفاوتی باشد اما این چنین بسیار معاینه افتاده است انبیا را نیز در است
مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت آشنا و صد قامت پیغمبری بیاید است او برابر باکی را امت بسیار
باکی اندک و پیغمبری بیاید که برابر او یک کس نباشد اکنون نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان
بدین قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ماه ذی قعده سنه مذکور دولت پای بوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجد یک
که پیدا می شود بر لفظ مبارک راند که در بود و نه نام انجا که می خوانند الواجد الماجد یعنی الواجد یعنی الغنی بعد
ازان فرمود که الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور هم اسم او است شکور را آن گویند که شکر گوید اما اینجا

سکر یعنی الست کویند برید از سکر سالکان یعنی الواحد علامر را باید که صاحب وجد باشد و این دعا حق جل و علا تعالی در شان
سرا پیدا واحد یعنی معطی الوحدت است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه کرد تمام رسیدی
بر لفظ مبارک آمد که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر شخصی که در صحبت شیخ شهاب الدین
وا دید الا ذوق سماع نبود ازان پس در استغراق مشغول شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی
رحمة الله علیه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بینداخت و در پیش او نهاد و این معنی نزدیک مشایخ عالی
تعظیم داشت باید الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود سماع
سماع شروع کرد وجود شکوه رقت و لطافت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و اینها که اهل سماع بودند سماع
مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله علیه گفت دوش سماع بود
این جماعت را بهاری باید شیخ فرمود که دوش تمام بود گفت بلی شیخ با خادم گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که حکایت استغراق وقت شهاب الدین که بدید که صاحب ذکر مشغول بوده است که از علم
سماع خبر داشته و هر بار که سماع در وجود داشت منکر بود اهل سماع و ران می خواند شیخ می شنید و شیخ با خدا آن علم
سماع می شنید با وجود الست که با جماعت ایشان مشغولی بوده تا لحظه بس ذکر بزرگی بعد ازان افتاد که بسیار
بزرگان را جمع اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی
بزرگان آنجا کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه اولیای دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک آمد
که شیخ حسین زنجانی و علی هجویری رحمة الله علیهما هر دو مرید یک پیر بوده اند و آن پیر قطب عهد بوده است
شیخ حسین زنجانی از دیر باز ساکن لهاور بوده است بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در لهاور
شو ساکن شو شیخ علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجاست پیر فرمود که تو برو چون علی هجویری بحکم
اشارت ایشان در لهاور رسید شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند قصه سخن در تکلم افتاد بر
لفظ مبارک آمد که بعضی مشایخ را تکلم خوب بسیار است چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابو سعید ابوالخیر را و دیگر بزرگان
رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را که او را تکلم تمام بوده خوب گفته است تا لعاشقی مریدان
بخدمت او بار نبود که بهر تحقیق کتابی که تالیف آمده است تو چرا حسرتی می نویسی جواب او که هر منتی کاران کتابی آنست
من در بنده باشد و ازان بعد نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در
رکعت دوم بعد از فاتحه آمن الرسول تا آخر و آیه الله نور السموات تا بکل شیء علیم بعد ازان فرمود دو رکعت
دیگر استعاذه در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بعد ازان
دو رکعت استخاره چنین شود در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص و بعد

انید و گانه ها داد و عصیه کامده است بعد ازان فرمود که دو رکعت دیگر است خواهم گفت این ضعیف بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب
کرد و گفت آن روز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز اشراق فرمود این بیش شش رکعت فرمود دیگر نه
آن بگزیم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس به آمد سخن در آداب مجلس و در آمدن مجلس
و آداب نشستن و مقام گرفتن در افتاد فرمود که ادب انست که چون در مجلس آید هر جا که مقامی خالی بیند بنشیند
یعنی چون بخدمت پیر درآید در بند آن نباشد که بالا رود و در بند هر جا که فرجه بیند بنشیند که جای آینده همان
باشد بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السلام مقامی نشسته بود سه کس آمدند یکی در دایره فرجه یافت بر فور بیامد
و بنشست دوم زان حلقه جای خالی نیافت در پس دایره بنشست سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد
پیغمبر علیه السلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی میفرماید که آن کس که بیامد و در دایره
جای یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آن کس که در دایره جای نیافت از شرم پس دایره
نشست ما از وی شرم کردیم فردای قیامت او را فضیحت نکنیم و آن کس که در دایره جای نیافت و باز رفت رحمت
ما نیز از وی باز یافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب این است که آنکه بیاید هر جا که در مجلس جا یابد بنشیند و
اگر جای نیابد پس دایره نشیند باید که در میانه نه نشیند که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد یکشنبه بیست و نهم ماه
ذی الحجه سنه مذکور شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که واقع
شده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید باید که آنرا تکرار کند در راحت کیر بعد
ازان فرمود در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل می شود آن بر سه قسم است انوار است و احوال است و
آثار است و آن از سه عالم نازل می شود و آن سه عالم که است ملک است و ملکوت و میانها جبروت است و آن سعادتی
که نازل می شود هر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت
بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حالت سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان
آنچه در دل پیدا می آید از احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد ازان بکایی و حرکتی و جنبشی که ظاهر می شود
از آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین نحتی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون صدقه پنج
شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول باشد و ازان پنج شرط دو شرط پیش از عطاست و دو در حالت عطاست
و یکی بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکی انست که آنچه خواهد داد از وجه حلال باشد دوم شرط آنکه نیت
کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح دهد و آن دو شرط که در حالت عطاست
یکی انست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دوم شرط آنکه در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد
از عطا انست که آنچه دهد پیش ازان بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه ست

وصدقه است صدقه خود معلوم است اما صدقه گفتن است واین نیز دو معنی از صدق محبت اقتضا در تکمیل
اگر دلی می خواهد کوئی او به تیر آید صدق معنی سدا باید کرد چون و گفتن در میان آید و آن صدقه سیدی
در راه حق سید به سر آید چه محبت آنحضرت باید به سبب صدق به محبت تمام این سر صدقه باشد بعد ازان الله اکبر و
ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت فرستاد فرد شکرانه چهل هزار
دینار بداد * تا صبح و گلیم سر گرانبار بداد * و احسان بود که آمد در جامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
موجود بود آنهمه بخدمت رسول علیه السلام والتحیه آورد مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود که بفرزندان و اهل بیت
چه گذاشتی گفت خدا را و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه نیمه مال آورد ابوبکر صدیق آورد
بود هم آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که در فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف
با اهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغمبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان
از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروزی که او چهل هزار دینار بداد و گلیمی پوشیده
و سمی زان ده بخدمت رسول آمد ناگهان جبرئیل علیه السلام والتحیه بحضرت رسالت علیه السلام آمد هم بر
لباس جبرئیل علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز همه ملائکه را
فرمان شده است که در موافقت ابوبکر صدیق همه گلیمی پوشند و سمی زان بندند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این
دو مصراع بر زبان مبارک راند فرد شکرانه چهل هزار دینار بداد * تا صبح و گلیم سر گرانبار بداد * ازینجا سخن صدق
نهاد حکایت فرمود که مردی است و هم دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این زر جا در
کعبه بیابان بجا دهم این نیت کرد و روان شد در اثنای راه عیاری پیش او آمد و پرسید و شمشیر بر آورد تا
او را بکشد آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیش وی انداخت و گفت مرا چه می کشی زر اینجا
است ده هم دینار زر است که در همیان است چون عیار همیانی برداشت و شمشیر در انداخت همان ساعت و پنج بار بود
همیانی آن همه دینار پیش او نهاد و گفت ازان خود بستان و بسلامت برو که راستی تو قهر مرا در دنیا ع
بعد ازان در معنی التصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسپ بخشیده بود و آن
اسپ بس لاغر شد حالکه حالی ماند امیر المومنین عمر خواست که آن اسپ ازان مرد بخرد به بهای آن در کرد
بخشیده بود چون این سخن بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام رسید منع فرمود گفت مخر داده خود را باز مباد چه
الکریم ... بعد ازان سخن در فضیلت اطعام فرمود که بزرگی گفته است که یک لقمه را طعام بپا رند ولیکن
... است دهم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی از صدر
جهان بخارا آمد و گفت مرا سه ماه است که بر کار نیست تو سواحتی کن و کار مرا بر آر صدر جهان گفت

اینده گانه ادا بیه دانم و چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم انزد گفت برابر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است
گفت آنروز که تو طعام نهیده بودی من آمده بودم و بر مائده تو نشسته و چیزی از آن طعام تو خوردم مرا به تو این
حقی است صدر جهان چون این بشنید بر فور برخاست و به بادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن
در معامله فقرا افتاد و بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و الغفران یکی را شطرنجی
داد و گفت این را به بازار به فروش بعد ازان گفت درویشانه فروشی از او پرسیدند که درویشانه فروختن
چگونه باشد گفت یعنی بخانه باز نیارند بهر بهائیکه آید بفروشند دوشنبه شب و نهم ماه ذی حجه سنه ثمان و سبعمائة
دولت پای بوس میسر گشت سخن در مراتب مناقب ابراهیم ادهم افتاد رحمة الله علیه فرمود که او نه سال در غاری ساکن
بوده است دران غار چشمه جاری بودی او هم بران چشمه مقیم بودی و غذای خود و جل اعلا کردی تا شبی عظیم سرما
سرما یافت بجائی که بیم هلاکت بود دران تاریکی دست به چوبینی رسید انرا بر خود کشیدم گرم شد چون
روز بلند برآمد پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشم گشاده و سر افتاده در تحیر
آمد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه دران تحیر بود که آوازی شنید که نجیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی که تلف
کننده که سرما بود نجات دادیم باژدهای که انهم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این
کرامت بود و چنان بود که درویشی در چاهی افتاد دلو و رسنی موجود نبود که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد
ناگاه رشته شکلی دید از بالای چاه در چاه فرو هشته داشت که سبب خلاصی او ست آنرا گرفت و از چاه
بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود و دم فرو هشته نیز همان آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف
هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیی بود محجوب مدعی بیامد و پیش او نشست خواست که آن ولی را
امتحان کند در خاطر گذرانید که انرا که چشم نابینا باشد وجب کند که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد
پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درویشان که این سخن می پرسید مگسی بیامد و بر
بینی آن مدعی بنشست مدعی انرا براند و باز بیامد و بر بینی او نشست باز براند و بار سیوم هم براند درمیان سوال
کرد که نشان اولیا چیست محجوب گفت یک نشان پارسی آن است که مگس بر بینی اولیا ننشیند لختی سخن در لقمه داشت
لقمه افتاد و اثر آن فرمود که جوانی بخدمت سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مرید شد این جوان کثیر الطاعت
بود چنانکه ابراهیم ادهم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمدی تا نفس خود عتاب کرد که این جوان نو
در آمده چندین طاعت می کند ترا چندین نیست بعد ازان بخود ضمیر روشن کرد که اینهمه شیطانی است
آن جوان لقمه ناوجه می خورد و شیطان او را بران طاعت میداشت تا ابراهیم را از حال وی روشن
گشت آنجوان را گفت ازین طعام که من میخورم هم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد طعام درویشانه

کار اسم اعظم کو بر آید و چه بیرم فردی بود خوان هم از آن طعام خورش گرفت آن علمه [illegible]
او در دست یابد که عبادت بار آید چنانکه مار در بیشه جمله کند او پس گرفت تا کار اخوان [illegible]
دیا حل بار آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این حکایت [illegible] سعادت بهای تیز داد که تسبیح رای [illegible]
کار باید تو و بعد از آن بعد از آن سخن این فائده فرمود که قناعت اندک نان کو صدق بسیار می باید
سخن در همه [illegible] افتاد فرمود که شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال
یک شب در خواب شد حضرت عزت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که رفتی جامه خواب برابر خود بردی
بالحسب و آن وقت در خواب دید تا آنگاه که آواز می شنید که دولت الخواب ثمرهٔ آن بیدار بها بود [illegible]
در جمع جمع دنیا افتاد فرمود که احادیث [illegible] آمده که هم چنین که حلالها حساب حرامها عذاب
یعنی آنچه از حلال جمع شده است از حساب خواهد بود و آنچه از حرام است از عذاب [illegible] بود و همچنین هم
که حلالها عذاب و حرامها عذاب حرامها را عذاب خود معلوم است اما حلالها را عذاب چگونه باشد فرمود
که یکی را در ادات قیامت [illegible] بستانند حساب طلبند و گویند که چه حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب است
بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی عنه که حلالها را حساب و حرامها
را عذاب و شبهات را عتاب سخن در آن افتاد که بعضی مشائخ سیم قبول می کنند و خوکه در شبانه خرج کردند
سر الطیبات آن ستانده را می باید که هر چه می ستاند [illegible] ستاند در این معنی فرمود که آنکه [illegible]
[illegible] ستانده را حلوی می دید و گیسو کرده بران اعتقاد می آرد که آن در بدر [illegible]
علیه الصلوة والسلام و آن ستانده حلوی مانند لیکن چه ستاند [illegible] حرام است [illegible] سخن در آن افتاد که مرد
باید که از کسی چیزی نخواهد بر زبان خواهد و نه بدل اندیشه کند که اگر فلان کس [illegible] چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته [illegible]
اندیشیده چیزی بدهد آن جایز باشد در میان حکایت بزرگی فرمود که گفتی که اگر کسی چیزی [illegible] بدل طمع [illegible]
چیزی بدهد [illegible] اگرچه آن [illegible] شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که آن بزرگ [illegible] گفته است
مقصود او این است که هر که مرا چیزی بدهد [illegible] آورد [illegible] سخن در احوال
انبیا افتاد علیهم الصلوة والسلام [illegible] وقت نقل [illegible] می شد که تو مخیری اگر ترا میباید
چندگاه دیگر در دنیا باشی [illegible] اگر می باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة والسلام عائشه رضی الله عنها همین معنی
در خاطر گذرانید که رسول علیه السلام [illegible] تا چندگاه دیگر [illegible] باشد [illegible]
در دل کرد و سوی رسول علیه السلام [illegible] گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] مبارک [illegible] مع الذین
والصدیقین والشهداء والصالحین والحمد لله رب العالمین ❊ تمت جلد اول از فوائد الفواد

جلد دوم	از فواید الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	شهر شوال	سنه ۷۰۹ هجری

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک آن خاص سر که خواجه راستین قطب الاقطاب شیخ
الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آن جمع کرده
همین مثال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته و جلد شده و نام آن فواید الفواد مقرر گشته امید که
خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله تعالی ❁ صحیفه که جمع کرده تحقیق بنده یاران حسن علاء سنجزی
یکی از امیدواران ❁ چهارشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمائه دولت پای بوس بدست آمد سخن در ترک صحبت
خلق افتاده بر لفظ مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد
که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودندی در صحبت ایشان بارها نفرت در خاطر میشدی چنانکه
کرات با یاران گفتمی که درین میان چنانکه ایم بودن چند روزی میان شما مهمانم بنده عرضداشت کرد پیش ازانکه بخدمت حضرت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوند شود این سفر بوده فرمود آری چهارشنبه بست و ششم ماه ذی القعده
سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان بزیارت پیر خود روند هریکی بعد از چندگاه
روند بر لفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز رفته
ام هر سال یکبار بعد ازان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته است یا شش بار اما اغلب گمان آن است که
هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر بنده آن مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است
بعد ازان فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل
رحمه الله علیه اول بار که رفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام
دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان
ده بار دیگر بیامد هر دهم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود بر همین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک
رفت که بارها خواهی آمد از آنگاه باز تا امروز نوزدهم بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر بیایم بار اینست

نیست از آن اند شیخ را یافت شد شیخ محیی الدین هم چنین گمان برد گر نشنیده اند این سخن را اعادت کرد شیخ
هم هیچ جواب نفرمود او را گفتند میان ایشان ملاقات است یعنی حکایت شیخ بهاء الدین زکریا
رحمه الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش
نبود هفده روز شیخ شهاب الدین او را تمام ساخت روانه کرد چون شیخ بهاء الدین به هندوستان آمد ارادت رجعت کرد که بخدمت
شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از پیش آید شیخ بهاء الدین را
بار گردانید گفت که در آن شیخ الشیوخ هم چنین است که بار کردی بعد از آن در زمره شیخ بهاء الدین سخن
در صحبت در بود که در هفده روز آن تمامیت یافت که یاران دیگر سالها نیافته اند تا جایی که بعضی یاران
قدیم مزاح سیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و هندوستانی یا مدد در
آمد اندک زمانی یافت و نعمت فراوان یافت این خبر بسمع شیخ رسید ایشان را جواب داد که شما
هیزم های تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش درگیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود به
یک نفخ در گرفت تمسه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در ملازمت عاقبت
مسئول چون افتاد فرمود که هر که او وجود دنیست مثل العدم است وجودی که میان دو عدم باشد او هم
عدم باید گفت چنانکه در ایام معدوده عورات اگر یکروز خون می آید و دو روز طهر هم بیند باز سوم
روز خون می بیند آن طهر را هم حکم خون است بعد از آن بلفظ مبارک راند که الوجود بین العدمین
کالطهر المتخلل بین الدمین حاصل الامر در چنین عمر که وجود او را هم حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن
قدر را بتکلف و غفلت چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که همواره مشغول بحق
بودی و با خلق مخالطت نکردی او را گفتند چه حالت که هیچ مجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احترا
کنی این سخن جواب داد که من از عدم بیرون آمدم و چندین سال معدوم بودم بعد از آن هم باز معدوم خواهم
بود اندک عمری که در میان یافته ام آن را چه ضایع کنم در مجاورت خلق و اشتغال لا یعنی چه حرج
سازم یاری گفت این جواب چنان گذارم که رضای حق است مولانا محمود داودی دام و رحمه
حاضر بود او را رسید که حکایتی یافتی او گفت در خانه مولانا برهان الدین غریب داشت بعضا بلفظ
در بار راند که مرد شد پیش سر کجا خواهی بعد از آن فرمود که سر و دل مس بعضی لقمه از پس بعضی
لقمه بر آن حال چوال بار رسید که امرد بر توشیح ذاکری گذشت یا هیچ همانی گذشت اگر گوید بگذشت
آن لقمه که در گذشته باشد بر آن لقمه ترتیب کند شب سیزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور
دولت پای بوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز روزه نماز جنازه خبری باز آمده بود از احوال

او حکایت می فرمود که مردی نیکو بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاق نیز با بد و نیک کسی کار نداشت بهمه
جا به صلاح بود و همین بود که دست کسی نگرفته بود بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرد چون بسیار موزد
او را انتشاری حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر گردد و درین محل پیر باید تا برو را نگند یعنی علم و
عمل او از انفراد فرود آرد تا به عجب مبتلا نشود و در زیان زده نگردد و انگاه هم درباب آن متوفی
فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود و هیچ کس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین ادب بود و
حق این بزرگ حالتی است و سعادتی ازینجا حکایت مولانا شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود
که او مناجات کردی که خداوندا من بسیار جهد تو بوفا رسانیدم امیدوارم که تو هم این عهد مرا بوفا رسانی
که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این
شهاب الدین بس عزیز کسی بود هر شب سورة البقر خواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی
این سوره می خواند از گوشه خانه آواز آمد که داری سر ما و گر نه دور از سر ما ما دوست تیم و تو نداری سر ما
انجا نه همه خفته بودند حیران ماند که اینکه می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی از وی صادر شود
تا بار دیگر همین شنید که داری سر ما و گر نه دور از سر ما ما دوست تیم و تو نداری سر ما خواجه ذکره الله بالخیر بدین
حرف رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین
از خطابت رفت و بلا ها رسید و محنت ها کشید و هم چنان رفت که میخواست بعد ازان سخن در سماع و اهل سماع
افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع محکی است قوی مردمان الحق سخن دران افتاد که ایمان
یاس چگونه باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذاب معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان
محسوب نیست زیرا که آن ایمان بغیب نیست اما اگر مومنی بوقت مرگ توبه کند او قبول است ایمان کافر
وقت مرگ قبول نیست یکشنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائه دولت پای بوس میسر شد سخن در
کتب مشائخ افتاد و فوائدی که ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مرا در اوده
مردی کتابی نمود و گفت این نبشته خدمت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تفاوت
گفته است من هیچ کتابی نه نبشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رحمه الله علیه چون کشف
المحجوب نوشت در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان دو سه جای دیگر هم انگاه سبب یاد کردن نام خود
گفت آن بود که پیش ازین من اشعار علی گفتمی در انجا نام خود بیاد نکردمی تا جماعتی آن شعرها بنام
خود کردند وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل وقتی دشوار
است و دانستن انکه که با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامتی منقلا

ایمان آن است که چون بنده را در محشر خلق روی زرد شود و خجل عرق کند در آن ساعت این معنی فرمود که الله
مرا وقت نقل همین ملامت بشارت بود بعد از آن روی بسوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است
که همیشه نگهداشت ایمان می‌آید گذارد و بعد از صلوة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص
و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الناس بعد از آن سر به سجده نهد
و سه بار گوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم از
خواجه احمد چشتی شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز المبارک که خواجه احمد عظیم صالح بود و از اولیا
مرا رفیقی بود لشکری او هرگز این دو رکعت نماز نگذاردی تا وقتی که از وی جدا شدم و آنجا بودیم سال
سال بعد از آن ... در آن بود و در آن سفر ... اگر دیدم حالی ... سه رکعت نماز و بعد دو رکعت
سنت گذاردم و چون به شهر آمدم آن یار را که ... در آن ... بود و چون ایمان ... دو رکعت نماز که
ایمان نگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان بود ... احوال او ... او حاضر شدم
... که یاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان ... گردد
مرا این کرسی ... گواهی دهم که او با ایمان رفت الحمد لله رب العالمین بعد از آن دو رکعت دیگر یاد
کردم بعد صلوة المغرب ... که مرا یاری بود ... مولانا تقی الدین ... صالح بود
او ... بعد صلوة مغرب دوگانه نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات البروج و در رکعت دوم
بعد فاتحه والسماء والطارق چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم
گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که او را بدین دو رکعت نماز ... بخشیدم
یکی از حاضران سوال کرد که این صلوة البروج گویند فرمود که چون این صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در هر
رکعت ... سوره انعام ... در رکعت اول ختم ... در رکعت دوم ... الهکم التکاثر
... صلوة النور گویند بعد از آن ... این وقت و وقت طلوع ... حکایت فرمود که
شب در آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امت محمد خدای تعالی
بخشیده است ... و آن شب ... آن شب ... کاری بکنید
وآن این است که دو رکعت نماز گذارید در رکعت اول بعد فاتحه چهار بار سوره قل یا ایها الکافرون و در
دوم همچنین و چون ... در آید ... فرشته بر بام بیت المقدس برآید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امت محمد
خدای تعالی ... بخشیده است ... قیامت است برای ذخیره
... کاری بکنید وآن این است که دو رکعت نماز گذارید در هر رکعت بعد فاتحه ... بار قل هو الله احد

نخواند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمه اینرا حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد
نمانده است معنی این بود که تقریر افتاد یعنی ذکر موت اولیا افتاد و حالتی که بعد از آن میباشد در میان فرمود که اولیا
تا وقت نقل همچنان اند که گویی کسی در خواب باشد بعد
معشوق او هم در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را مانند که چون ناگاه از خواب بر آید معشوق خود
را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم بستر خود بیابد دانی او را چه شادمانی و فرحت آید یکی از
حاضران سوال کرد بعضی اولیا میباشند که ایشان را همین جا مشاهده حاصل است فرمود کار همی اما این نعمتی که این ساعت
می بینند چون آن نعمت بکمال در یابد رست آید آن خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد بحکم الحدیث
که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند تا کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرد
بما نچه مطلوب اوست مدد رسد بعد از آن در ذکر تصوف اولیا حکایت افتاد فرمود که مرا دوستی بوده است در
بداون احمد نام عظیم صالح و متعبد و ابدال صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول
بودی و از هر کسی همان می پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقات شد مرا
بدید و کرم پرسید بعد از آن از والده من پرسید او را از رحمت والده من معلوم بود اما از نقل نگفتم والده من برحمت
حق پیوست و گفت تقاضای تو یا یعنی اضطراب نمود و متغیر شد و گریه بر ایشان کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر
بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه می گفت تمام معلوم نشد در اثنای گریه این دو بیت
بر زبان مبارک راند که آنم معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت این است
افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد شبهای وصال از بخیر نکرد گر وصل تو یاری کند و یا نکند باری که فراق هیچ
تقصیر نکرد بعد از آن فرمود که پس از چندگاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد رحلت او را در خواب دیدم
گفتی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم آنچه که تو میپرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو
مرده چون این سخن گفتم مرا گفت تو اولیای خدای را مرده می گویی در اثنای این حکایت چه الفتی در آمد
یعنی کلمات نا فرجام گفت چنانکه لایق مجلس ایشان است خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقفی که او کرد
آن را به فار ساند بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت این معنی هم باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم
می نهند و خیری می ارند پس این چنین کسان نیز میباشند تا بیایند و محابا هر چه باید بگویند از خیر تا الخیر تا لفکر
شود و آنگاه حکایت فرمود که وقتی از ین پریشان گویان یکی بیامد و مرا نا گفتنها بسیار گفت من هیچ جواب
ندادم آنگاه گفت تا جهان باشد هم مانا دیده احتمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یکی از ین لی باکان بخدمت شیخ
فرید الدین قدس الله سره در آمد و گفت تا گرفت که چه خود را بتی ساخته شیخ فرمود که من نساختم خدا ساخته است

بار گفت که ابو الحسن ... شیخ فرموده که هرچه در عالم است خدا ساخته است اندر می جویی این شنید گل شد باز گشت
بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه آمده بودند آن قوم عظیم
بد روی جوالقیان در آمدند چیزی طلب کردند شیخ چیزی بداد بیرون نشستند و خصومت آغاز کرده بر آمدند تا آنکه
کردند سخت بر شدند شیخ فرمود که در خانقاه بر بندند در خانقاه بستند ایشان سخت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی
چند شیخ بهاء الدین فرمود که آن سجاده شیخ شهاب الدین امانت بود و گفته ام مرا مردی این جا
آمده است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و بیا...
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که اول در خانقاه بستن فرمود ... حکمت آن بود که
آن وقت حکومت وقتی بود بعد از آن چون ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه ظاهر این احوال حکایات فرمود که در
حرب احد که صحابه پراکنده شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد تو هم بخیمه درمیان ... تا ساعتی
غضب بگذرد چهار شنبه بیست و نهم ماه محرم سنه ... و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد سخن در مطالعه افتاد
که چون جمع کنند و بر خوانند که بیشتر و بهتر ... بلفظ مبارک راندند که تصنیف مطالع مختلف آمده است
یکی زاده در هم ... باشد در چیزی زیاده بود قرار بیابند ...
است که هرچه بیشتر بیابند بیشتر ... بعد از آن فرمود که
و سیم خرج کردن است ... خرج کنند مثلا اگر خواهد تا جامه ...
یا طعامی ... خرج کند ... معلوم شد که
زر و سیم ... بعد از آن فرمود که جمع زر و سیم ...
میان فرمود که مراد ... دل زر جمع کردن چیزی بود ... بعد از آن چون
بحدیث شیخ الاسلام فرید الدین شد ...
داشتند بعد از آن فرمود که ...
...
...
سو ...
اصحاب ... فرمود که ...
متصل ...
در آنجا ...

خاتم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی در اجه رسیده بطریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین کازرونی در آمد و در بحث شد با شیخ الگفت بیا قدم بنمائیم شیخ گفت دعوی تو می کنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا برآمد چنانکه سرا و بسقف رسید باز بمچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین کازرونی روی سوی سما کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم دادی مرا هم این معنی کرامت کن بعد ازان شیخ از جای برآمد جانب قبله طیران نمود از انجا طرف شمال باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بنشاند و بنشست جوگی حیران بماند و سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما همین قدر بیش نیست که از زمین مستقیم برآئیم جانب بالا رویم و همچنین فرود آئیم باقی راست و چپ نمی توانیم شد اما شما اینکه هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و آنچه ماست و از ان ما باطل است از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فلسفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر به شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ آشفته شد و این گفت هرگاه که خلیفه بدین فلسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدین بحث خلوت کرده بود و بهمین علم در بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را اندرون طلبید چون شیخ در آمد خلیفه را و آن حکیم را دید پرسید این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم سخن فلاسفه پنهان داشتند شیخ غلو فرمود که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت در این بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود مگردد و رود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد ازا حرکت طبیعی گویند حرکت ارادی آن است که بمراد خود حرکت کند بهر طرف که خواهد حرکت قسری آنست که از دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً سنگی در هوا اندازد ازا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود مرا ثبه بخاصیت خود بر زمین افتد ازا حرکت طبیعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک حرکت طبیعی است شیخ فرمود همچنین نیست حرکت او حرکت قسری است گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست برین صورت و بدین هیأت فلک را او می گرداند بفرمان خدای عزوجل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون آوردند آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خود را می نمائی اینها را هم بنما بعد ازان روی سوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر بجانب آسمان کنید هر دو نظر بجانب آسمان کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را می گرداند آنگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد الحمد لله رب العالمین روز دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در

احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاده بود قدس الله سره العزیز فرمود که در آن ایام ایشان شربتی و دیگی
یک قدحی بود که دران شربت نبات و ... بودی قدری کاسی مویز دران کرده از آن قدح افطار شیخ ... تعالی
جماعه حاضران قسمت کردی باقی تلی که ماندی خود بکار بردی و از آن لقمه هم کسانی را که خواستی نصیبه کردی تا کرا
آن دولت بودی بعد از آن پس از چهار دو نان حاضر کرده شد و در هر دو نان آن یک نان کم از یک سیر بودی از آن دو نان
یک نان پاره پاره کردی همه حاضران رسانیدی آن یک نان دیگر خود خوردی از آن جا خاص که خواستی
بکسی دادی بعد از ادای نماز تمام مشغول بودی مشغول بودی بعد از آن مائده پیش می آوردند طعام از
هر گونه چون آن طعام حاضر شدی پیش طعام دیگر بخوردی مگر بار بوقت افطار و دیگر بعد از آن فرمود که
افطار آنحضرت رحمة الله علیه بدان رحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که یک شب قصه استراحت
من بخدمت حاضر شدم دیدم گلیمی کهنه رست کرده کلیمی که بران روز نشستی همان بالای کهنه انداخته
جا که پای گلیم بالا نمی رسید آنجا که موضع پای مبارک بود ستر آورده بود که اگر سینه تا بالا کشیدی موضع
از ستر خالی ماندی یک عصای که از شیخ قطب الدین مانده بود قدس الله سره العزیز آورده بودند جانب سر آن
مد نهاده بودند بران عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را بار دست فرود آوردی و تقبیل
کردی بعد از آن فرمود که یکروز پیش پیران رحمت مرا و چند یار را گفت که بروید در فلان حظیره بنشینید تا درآن
صحبت مراد جا کنید همان کردیم من و چند یار در آن حظیره رفتیم آن حظیره جای داشت در آن تمام رفتیم
و طعام برابر خود بردیم ست شما آنجا بودیم و دعا کردیم چون از آن در سه بخدمت شیخ آمدیم و بایستادیم فوصد او
کردیم که بستان حکم فرمان بدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل فرمود بعد از آن گفت که دعای شما
هم ازین صحبت بدایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب مسائل شدم بیاری بود که او را علی بهاری
گفتندی او را ازین نسبت افتاده بود و او را از آن جا گفت ما با قصابیم و ذات مبارک شیخ کامل بر جای قصاب
در حق ما آن کی شناخت دعا با کار آن سخن تسمیع شیخ رسید من عیان آن سخن تسمیع شیخ رسانیدم بعد از آن شیخ ...
کرد و گفت که من از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بعد از آن عصای خود من داد در همان سعد
وصیت کرد که شما وقت اهل شیخ حاضر بوده اید تسمیم بر آن کردند و فرمود که خیر مراد در ماه شوال بلی و سال ...
و فعل ایشان شب هم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و گفت فلان در دهلی است و این سخن هم کس
که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز نیز حاضر بودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تقریر فرمود و گریه کرد چنانکه در همه حاضران اثری کرد بعد از آن این حکایت فرمود که چون رحمت
شیخ هانسی ... و ماه رمضان در آمد افطار شکر دنیا روی خورده آورده بودند و پاره شکر در دهن شیخ

می نهادند شیخ ما دل می فرمودند در اثنای آن یک شاخ خربزه بمن دادن خواستم که بخورم در دل کردم که روز
ماه شوال کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن دهد کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمودند
نی کن مرا رخصت شرعی است ترا نباشد که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود نود و سه سال بود در زندگی
این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد از ادای
نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشیدند الحمد لله علی ذلک شنبه دهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل از نزول بلا میباید کرد لفظی تبرکی ادا فرمود که چون بلا نازل میشود دعا از
فرو بالا میرود در هوا یک جا می شوند معارض آن اگر دعا را قوی باشد بلا را هم باز گردانند اگر نه بلا فرود آید هم
این سخن حکایت فرمود که در انچه خروج کفار تتار شد چون بلای مغل به نیشاپور رسید پادشاه که آنجا بود کس بشیخ فرید الدین
عطار فرستاد قدس الله سره العزیز که دعای بکن او جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضاست یعنی بلای که نازل
شد بر رضا باید داد بعد ازان فرمود که بعد نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود اینجا سخن
در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آنست که از آن
بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گویی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که متکلمان این معنی را منکرند ایشان
میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را ازان کراهتی نباشد فرمود از جواب ایشان یکی آنکه پیدا باشد
که مردی در راهی میرود خاری در پای او می خلد و خون میرود او چنان به تعجیل میرود و دل مشغول بجای دیگر است که او را ازان
خبر نمیباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و دیگر آنکه پیدا باشد که یکی در محاربه مشغول است و او را زخمی میرسد او چنان مستغرق
حرب است که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد از آنکه بمقام خود باز می آید معلوم میشود اکنون چون استغراق
این معانی که گفته اند ازان دنیا بی خبر سازد آنکه مشغول حق باشد بطریق اولی بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه جائی نبشته است که مردی را بتهمتی گرفتند او را هزار چوب زدند و هیچ جزع نکرد و اثر الم ظاهر نشد
بعد از آفات سیاست ازو پرسیدند که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ الم نرسید گفت در آن حال که مرا میزدند
معشوق من پیش من نظر می کرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
که آنکه در نظر معشوق مجازی باشد او را اثر درد خبر نباشد این معنی در حقیقت لایق تر باشد سخن در توکل افتاد
فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست
موکل پس آن موکل ایمن باشد که وکیلی دارم هم در کار دعوی دانا است و هم دوست منست در تقویت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه
گاه گاه آن وکیل را گوید که آن دعوی را چنان جواب گویی و آن کار همچنان آخر رسان مرتبه اولی توکل این است که هم توکل باشد
و هم سوال مرتبه ثانی توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد او در همین توکل باشد سوال نباشد آن طفل نگوید

که مرا آن وقت شنیده هیچ گرسنه کسی را تا او را طعام کند و نگوید که مرا سیر ده و او را لقمه در دل باشد حقیقت کار
از مرتبه آلت توکل آن است که مرده باشد پس حال آن بنده را بیخ التقرب و حرکتی از سکنتی و سوالی نباشد
دیگر چگونه که حال بنده می‌باید از ای کرداند و پس سوم مرتبه سوم این است و این هم عالی است و مقام بلند
مجلس کور طعامی آورده یکی از حاضران مطایبه کرد که در آنجا حاضر بودم اگرچه سیر بودم تا هیچ میل
سیم که نگذارم ازین باید این کلمات لطیف آمیز شکیبت و خواجه ذکره الله بالخیر بسم شکر دلایل بود حکایت
سیر بود که من وقتی با شیخ جمال الدین ... رحمة الله علیه وقت اشراق بود و فصل ... شیخ جمال الدین
... کرد و این دو مصراع گفت ـه [illegible] ... مکتوبات ... بود یک
من گفتم که ذکر اصحاب شیخ جمال الدین گفت ... کرده‌ام اما می‌گویم پس ... گفته بود در ...
آورد از لطف طعامی که موجود بود ... که گشته بود حکایت فرمود که وقتی مردی که او را محمد ... گفتندی
خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز نشسته بود طعامی آوردند آنجا ... و ... بود ... شیخ
... که حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر ... شیخ ... انگشت
... گفت که محمد ... که این ... است بعد از آن فرمود که آن ... حال بود ...
... و سیوم ربیع الآخر سنه ... دولت پای بوس میسر آمد درین ... حکایات ...
شکی بود ... فرمود که پس ازین مدت مردی بود ... بزرگ ... تا ...
و ... گفت مرا از ... شکوه ... و ... رسیده ... که مرا ... حکایت ... مرا ...
مرا گفت که ان شاء الله تعالی ... که ... و خلق ... خواجه ذکره الله بالخیر ...
حکایات ... بسیار استحسان ... گفت که ... بعد از آن فرمود که آن مرد ...
مرا ... حکایت کرد که در ... مردی بود که او را ... دل ... عظیم بزرگ بود ...
خلق از ... شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است ...
... مرا ... گفت ... پاره از آسمان ... آمد ... که ... الله ...
... کردیم چون خلق آن حال معاینه کردند ... و ... اعزاز و اکرام
بسیار نمودند ... دوستان آن شیخ ... او را گفت ... عیدی ... مرا
... آن شیخ ... آن پاره ... و گفت ... این عیدی ...
... بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ... آن مرد ...
این حکایات ... که ... بود ... بسیار است ...

فرمود جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید بعد از آن آن برهمن مفلس و مضطرب شده روزی
در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید که حال تو چیست برهمن گفت بگو و خوش آن دوست گفت
همه چیز از تو بستدند خوشی تو از کجا گفت زنار من با من است بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر
روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم می شود بنده گفت آری بنده را از استماع الحکایت استظهار
باطن حاصل آمد معلوم کردم که آن حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از توقف مواجب و
نایافت اسباب هیچ غم نباید خورد اگرچه همه جهان برود باقی نسبت محبت حق باید که برقرار باشد الحمد لله
بنده از تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت دست بوس دریافته
شد بنده در شب آن آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد و خواب این بود که گوئی امیر عالم و ابوالخیر علیه الرحمة
والرضوان کاتب را چیزی از غیب می رسد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی داشتی گفتم
فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب رسید که در وهم بنده نبود دوشنبه بیست و چهارم ماه مذکور که یازدهم
روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید بارکت الغرض از روز در بزرگی امیر عالم و ابوالخیر بسیار سخنی فرمود
در اثنای محامد او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرزی یافته بود
رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد خلق بانبوه حاضر بود امیر عالم و ابوالخیر نیز بعد از آن آن بزرگ
بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرزی یافته بودم
امشب می خواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم و ابوالخیر را ده بعد از آن امیر عالم
را بر بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان مبارک او کرد دوشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر سعادت
پای بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه
بس با برکت است یکی اول شب دوم شب آدینه اول سیوم شب پانزدهم و چهارم شب بیست و هفتم که شب معراج است
بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد فرمود هرچه نفل می گذارند بجای نمازهای فریضه که قضا شده است
محسوب می شود بعد از آن حکایت امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه فرمود که او نمازهای خود در ادا
قضاهای سر نمازی را اینجا بگذارد دوشنبه سیزدهم ماه رجب دولت پای بوس حاصل شد سخن در استقرار توبه
افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش از آن کرده باشد بدان ماخوذ نیست
درین میان حکایتی فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه اودهر وقتی من آنجا رسیدم در خانه
او نزول کردم او و قوم او مرید و خدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند
مگر اندرون بعضی از متملکان آن قصبه با قوم با او آن سراج الدین خصومت میکردند و بدخسک کلمات

باسرای گفت سخنانی که بندگان را می باید بندگان را آن خواجه او گفت این چه تمام که می گوید درباب
مرید بسیار کرد پس بیعت بود با مدار بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حرف رسید فرمود چه
میگویم که گفت آن عورت ترشده است و هم درحسب آنسته کو بود دولت های ایشان میسر گشت بیچاره بیایم
برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای فرع تنگی معیشت هر شبی سوره یس باید خواند
بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر
شبی گویم که بخواند ولیکن برای خود هرگز نخواهم برای آنکه هر چه گوید که او را باید بدارد و درین میان
حکایت فرمود که وقتی در جمعی نشسته که ایشان در لباس صوفیان بودند یکی از ایشان با دیگری می
گفت که من خوابی دیده‌ام او تعبیر کرد که تو خوابی است از روزگار تو خواهد ساخت و اسباب تو مهیا
خواهد شد معیشت فراخ خواهد بود من خواستم که با او گویم که اسبی خواهد درین لباس توئی
اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز در خاطر کردم که اکنون که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم
چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد آنکه استمداد دعای کرد گفت ای مخدوم مرد مرا روزگار
اسباب روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما
نمی‌گویم من از عالم خود می‌گویم جمعه بیستم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس دست داد بزرگی آمده تا
بار دیگر بیعتی تجدید کرد ملایم این حال حکایت فرمود که چون رسول علیه الصلوة والسلام عزیمت مکه کرد و نیز
هم عثمان رضی الله عنه را برسالت به مکیان فرستاد در میان ازجای رسول علیه السلام خبر رسانید که عثمان
را کشتند رسول علیه السلام چون آن بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیائید و بیعتی بکنید با مکیان حرب بکنیم
یاران بیعت کردند از یاران رسول علیه السلام بر تنه درختی تکیه کرده بود و آن بیعت را بیعت الرضوان گویند
در میان صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام گفتند فرمود که تو پیش
ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده‌ام این ساعت باز تجدید بیعت می‌کنم پیغمبر او را دست بیعت داد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت از اینجاست بعد از آن فرمود که اگر مریدی خواهد با تجدید
بیعت کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جامه بیعت کند در میان فرمود که شنیده‌ام که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها همچنین کرده باشند من هم چنین می‌کنم لیکن سخن درین اعتقاد افتاد
فرمود که من از شیخ بدیع الدین که شیخ الاسلام او بوده بود شنیده‌ام او گفت که مرا اقرابی بود که او پیر خواجه
اجل شیرازی بوده است رحمة الله علیه وقتی آن مرید را با تمامی گرفتند و در معرض قتل آوردند سیلی که او را
گردن خواهند زد او را بمکان باستانید که روی جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبله خود کند

مگر در آن صورت گور پیر او پس پشت آدمی شد بر فور روی سوی گور پیر خود کرد شیخ گفت درین محل
روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی می گردانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو کار را با من است
این حکایتی فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی
اثر کرد بر لب آبگیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من سبکی آورد
و ضعف غالب شد در آن حال که بی خود می شدم همین بر زبان من می آمد که شیخ شیخ بعد از آن ساعتی بهوش
باز آمدم الغرض بعد از آن مرا توفیق تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت کار هم امید آن باشد که
این کس بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یک شنبه بیست و سوم ماه رمضان سنه مذکور سعادت دست بوس
حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة و الرضوان زحمتی شد در آن زحمت بار بار مرا گفتی که در زیارت
فلان شهید رو و در مزار فلان بزرگ و من بحکم اشارت او برفتمی و چون بیامدی می گفتمی زحمت را تخفیفی شد
و رنج را خفتی پدید آمد ازینجا حکایت فرمود در آنچه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز زحمت
داشت مرا با چند یار بزیارت شهدائی که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که
دعای شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده
بود او گفت ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل و دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این سخن بسمع شیخ نرسید من عین این بسمع رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام که
هرچه تو از خدا خواهی بیابی بعد از آن آن روز عصا بمن بخشید و مرا گفت تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة
بروید بدر آن حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود
در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید یعنی میان
ایشان موزع کن من بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی مقداری قبول کرد یکی پنجهزار بار
یکی کمتر یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم در چند روز شمرده به قیاس یک هفته یا کم و بیش آن ختم تمام شد
بعد از آن بنده بحضرت شیخ عرضداشت کرد که این همه در حال مرض بود فرمود که خبر نیست از آن تو با
با خدای تعالی چه در خواست بود دو شنبه هفتم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پای بوس شیخ تفسیر امام ناصر الدین
بستی پیش بود ازینجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد در آن زحمت او را سکته افتاد اقربا و
اولیای او پنداشتند که مرده او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند
درین حیرت و در ماندگی او را یاد آمد که در حالت اضطرار چهل بار سوره یس بخواند حق تعالی او را از تنگی فرجی
دهد و مخرجی بخشد همان یس خواندن گرفت چون سی و نه بار خواند از کشادگی پدید آمد آنچنان بود که نباشی

چشمم کمی آمده بود که بر زبان بگرداند امام حسن معلوم کرد که این تا سست بار چهل که پیش چو آمده هسته خواند او شود
و گور برادر بار کند الغرض چو آن عمل را بسیار تمام کرد امام ناصر هستید از گور بیرون ساخت چون آن مرد در میان
بیرون آمد و عجب آورد و بجای هلاک شد امام در حال گفت او تا سبب شیاد خود را دو ماه خود گفت مرا سالکی می بایستی
تا او کفن بری می بود از آن سالکی از گور بیرون آمدی الغرض از آن بیرون برود وی شیادی خود را از
گور بیرون آمد اندیشید که مرا اگر آگاه مردمان خواهند دید قبول جواب کرد و هرگز پیرا حجتی خیری خواهد آمد
پس بیچاره رفت آهسته آهسته در شهر آمد و آواز صدا کرد من فلان کسم مرا هستند که بغلط در گور کرده بودند
مگفت و می آمد تا خلق را از شگفت حالات باید خواهد ذکره الله الکبیر بعد سال‌ها که آمد که تعبیر بد او کنم
لحنی ذکر مردانی اوقات که مدام مستغرق باد وقت شهد دار خود خوان را تا دماسد و هر چه کند برای
او کند رمود که شیخی بود بس بزرگ برکرامات این مقام وقت قدری طعام موجود کرد و عیالش گفت
طعام برگیر و از آن بگذر گدا از آن درویش نشست بیست کس او نه تا کودک خورد گفت آب بر گشت چو کرد
دشوار است هیچ در خود و در کرامات آن وی حاجت آن کس گوای آب بحرمت آنکه سو برسایم هیچ وقت صحبت
نکرده است مرا راهی ده آن درویش سوا خود گفت چندین فرزندان این مرد آورده ام این سخن چگونه گویم
هم فرمان سو برجا آورد و بر دی آب آمد آن کلمه گفت در میان آب لکافت دو شق شد راهی خشک و میان
مد آمد و بسلامت بگذشت چون بر آن درویش رسید پیغام تمام و درویش طعام بخورد زن را گفت
تو بار گردی گفت من که بحرمت تو آمدم شوهرم سخنی گفته بود من آن سخن بار گفتم آب مرا راه داد اکنون
ساعت بحرمت اسار روم درویش رسید که شوهر تو چه گفته بود زن آن سخن بار داد درویش گفت برو
این سخن بار گو بحرمت آن درویش که در سی سال طعام نخورده است مرا حضرت زن در راه ماند و
گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفته محال دیگر است که این مرد گوید که من ساعتی پیش من طعام خورد
من این سخن چگونه گویم با این همه بحکم آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت ای آب بحرمت این درویش که در سی سال
طعام نخورده مرا راهی ده در میان آب لکافت دو شق شد راهی خشک و میان مد بیامد و بسلامت بگذشت
چون پیش شوهر آمد در پای او افتاد و گفت مرا سر این دو سخن بگو که چه بود هم تو چندین گاه من صحبت کرده بود
هم آمدم و پیش من طعام خورد اسیر دو دروغ است آب گفتم آب مرا راه داد حکمت تو در بیان گفت بدان
که ما پس گفتم هیچ وقت با تو بهوای خود صحبت نکرده ام مگر که با تو کرده ام برای ادای حق تو کرده ام
پس بطبیعی هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و این مرد در سی سال هیچ طعام بدون نفس خود نخورده است
برای استعانی لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی بر درویش یعنی

مردان خدا هم چه کنند برای خود کنند نیت ایشان همه حق باشد از همجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که او را دو پسر بودند توامان یکی در خوردگی وفات یافت و
دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخی نیافت و احوال او با احوال شیخ نسبتی نداشت در اثنای این حکایت
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک آورد که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه
که در آنچه پسر خورد شیخ وفات یافت چون از دفن او بازگشته بخانه آمد اهل حرم او جزع بسیار کرد بر فوت
فرزند چون آن بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید دست بر دست مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی حاضر
بود خدمت کرد و بپرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد آمد که من چرا از حق تعالی
بقای پسر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان در یاد دوست
بچه غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد سخن در دعا افتاد فرمود که بنده را وقت دعا می باید
که هیچ معصیتی که کرده است پیش خاطر یاد نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل آرد آن عجب باشد
و دعای معجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در القای دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت
حق باید داشت و موقن بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر
دو دست گشاده شود و برابر سینه و این چنین هم آمده است که هر دو دست یکدیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت
و هم چنین صورتی باید بست که گویی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای همین معانی فرمود که دعا
بسکین دلست خدای عز و جل میداند که چه باید کرد سخن حکایت در عقیده مریدان افتاد فرمود که پیش از این مرا در شهر
همسایه بود محمد نام او را بسیار بیمار شدی در آن زحمت فراوان بدی مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز شد آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ رسی باید که تعویذ برای من بخواهی
و بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ الاسلام بدادم شیخ مطالعه کرد و بمن
باز داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ بیمار نشد یکی
از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشته بودید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الله الشافی الله الکافی الله
المعافی یکی دو کلمه دیگر مناسب آن فرمود در خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی
نزد مسند شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود در کنار شیخ
افتاد من عرضداشتم که درخواستی است اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا
شده اگر فرمان باشد بجای تعویذ دارم فرمود چنین کن من آن را با عزاز و اکرام تمام گرفتم در جامه پیچیدم و برابر خود

در سنه ... خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرد و تقریر فرمود که با چندین بار دیدم همان یک بار موی
مبارک بر ... که ساعدی ازین تعویذ چو آنجا بس آن موی سپید ام ... می رود و جای کمی
... آن ... رسانید ... باز ... تاج الدین تعالی ...
... آمد و ازین تعویذ ... در طاق نهاده دم ... طلب ... سیاه ...
از سبب آن ... های دیگر ... که ... نهاده ... در ... یاد و آن ... دست ... او
بعد از ... وفات یافت بعد از ... گذشت برای حاجتی دیگری ماند و آن تعویذ طلب ...
چون نگاه کردم بعد از ... که ... هر دو جا در نظر آمد بعد آن خواجه ذکره الله بالخیر ... که ...
... آمد دست رفتنی بود از ... آن تعویذ غایب شده بود چهار ... ذی قعده ... و سبعمائه
سعادت دست بوس ... آمد ... در ... لفظ مبارک راند که هر ... که ... می شود
دو ... حاصل می آید و هر ... که ... آید همان ... اگر ... می افتد ذوق ... است
چون ... حکم دارد هر ... که ... می شود ... آن ذوقی باشد اگر همان ... در ... شنوند
ذوق ... در میان ... کرد که ... حاصل می شود که در ...
فرمود که اصحاب طریقت ... و ... که ... و اگر ... آن ... لقای ... بود ...
و در لقا ... ذوق بودی در اثنای این ... را ... کرد ... رسید مبارک ... و فرمود که ...
در خواب ... شود ... این مصرع ... ای دوست بدست انتظارم کشتی　　ما را ... او ... کردم
و ... ای دوست ... انتظارم کشتی　　چون ... آمد ... مصرع ... است
ای ... انتظارم کشتی　　... ذی حجه ... دولت ... دست بوس ... در صدق
ارادت افتاد فرمود که ... بود ... شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ... محمد ...
... که کردی ... اندیشه خدمت شیخ را در خواب ... که شیخ را ... کرد ...
همان کردی تا وقتی ... اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که
... دو ... شیخ ...
... که ... شد و ... شیخ کرد و ...
... رحمت ... خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن محمد ...
مردی عزیز بوده است او ... الحمد لله رب العالمین ...
ماه محرم سنه ... و سبعمائه سعادت ... لفظ مبارک راند که ... بود ... خدمت

او آمد و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چند گاه خبر به شیخ رسانیدند
که آن مرید به فساد مشغول گشته است و در سر معصیتی که بود باز رفته شیخ چون این معنی بشنید در خانه او اندر آمد
او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کن زیرا که درویشی جامع خیرات است و پرده پوشی
یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هر چه در خانه من کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر
در قدم شیخ آورد و توبتی تجدید کرد و تایب مطلق گشت الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت
بنده عرضداشت کرد که مقرر است پیر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر کند تا عمل ایشان
چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد فرمود آری
اصل این کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز و جل و رسالت
رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن
چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی ازو در وجود آید بر
او حکم نتوان کرد امید هست که ببرکت اعتقاد به اصلاح باز آید بعد سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ
آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن
دیده را نیز حظی است بعد از آن فرمود که شیخ کبیر قدس الله سره العزیز مرا قرآن یاد گرفتن فرمودی اول
سوره یوسف می گفت یاد گیر که هر که سوره یوسف یاد گیرد ببرکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند
هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نیت
از جهان برود چون او را در گور نهند فرشته بیاید و تختی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا
اصلاح کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد سخنی در ذکر دانشمندانی
افتاد که درویش صفت باشند و اخلاق نیکو در ایشان باشد فرمود که من سه دانشمند چنان دیده ام
یکی مولانا شهاب الدین که از سرته بوده است دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا
احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدائی وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره
العزیز بعد از فوت او در حدود سرستی با مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ
برسی سلام من برسانی و بگوئی که من غائبی طلبم طالبان او بسیارند و عقبی نیز نمیخواهم همین میخواهم توفنی مسلما
و الحقنی بالصالحین بعد حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری بس با برکت بود اگر چه با کسی پیوند نداشت
اما صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که او را دیدم در تقریر او و در هیبت او معلوم شد که یکی از
واصلان حق است چیزی در خاطر بود آنرا از وی پرسیدم جواب او که از راه این آید این چنین باشد خواجه

ذکره الله بالخیر این حکایت می فرمود و چشم پر آب کرده بود و حکایت کرد که آن مشکل از صد دانشمند
مجتهد پرسیدمی حل نشدی هم از حلاوت حکایت معلوم بود که وقتی بر ایشان آمده بود و مسئله که حد مگر زیست
معروف نقل بود دیگر او در دلی گرد کنیم خوب او را زده بود مولانا کیتهلی را حال در گرد که گوئی اکنون از رد
در گریه شد و گفت از سوخت من بود که او را ای المرشد خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که بار ارادت
و عقیدت او چنانکه تمام در دل آمد یک حکایت دیگر از برکت او فرمود که از و شنیدم که میانی
مخلی بود در دهلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار کرباسی گذشتم
گرسنه بودم طعامی خریدم تا خورم آن زمان جوان چون کسی می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم در روستائی دلق
پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من می گذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من هم تو هم
غریبی تنهائی قدری طعام موجود است تا با هم لقمه شویم در پیش آن حانوت نانبائی رفتیم و آن را
تناول کردیم در اثنای آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجه مرا بیست تنکه وام بر آمده است
می باید که آن وام من ادا شود آن درویش گفت تو دل فارغ طعام بخور بیست تنکه ترا رسید مولانا
کیتهلی گفت پیش خود تعجب کردم که این مرد بدین جامه خلقان بیست تنکه از کجا یابد که مرا دهد القصه چون
طعام خورده شد او برخاست و مرا با خود روان کرد جانب بازار کاه رفت یک مسجد بود پیش آن گوری بود
سوی آن درویش گشت داد کنید و بار آهسته بر آن گور زد و گفت که ای دوست بیست تنکه حاجت است
او را بده و آن گفت و روی سوی من کرد و مرا گفت مولانا بار کردی بیست تنکه تو رسید مولانا
کیتهلی گفت چون این سخن شنیدم دست آن درویش بوسیدم و از وی جدا شدم جانب شهر آمدم در حیرت
بودم که بیست تنکه مرا از کجا خواهد رسید بایستی مکتوبی بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید اندر آن کوچه
روان گردیدم بر در یک دره از دکان رسیدم ترکی در خانه خود در سر حجره نشسته بود مرا دید نزد خود طلبید و گفت
مرا حمد نام بالا گرد آن ترک با استادگی تمام که در سر چند چند مکرر دم او بیست تنکه آن ترک پیش من بگذاشت
که تو آن دانشمندی که در فلان محل در حق من صدای نیکی کردی من گفتم ... ام آن ترک گفت این
من ... خود ... العرض آن ... ایشان گفت بعد از آن بیست تنکه ... نامعدود
فرا آن ... خواجه ذکره الله بالخیر در ... آن مولانا کیتهلی تقریر فرمود که او طعام تنها نخورد
... تمام ... احوال دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که دهلی ... سری ...
... در دور ... شد ... مسلمانان ...
... در میان ایشان بود که او را کیتهلی می گفتند او قرآن می خواند ...

شهید کردند. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشته باشد که او مولانا ی کیتهلی باشد. دوم روز نیمه
بر سر آن کشتگان رسیدیم فاتحه خواندم و تفحص کردیم همچنان مولانا کیتهلی شهید شده بود رحمة الله علیه. چهارشنبه
سیوم ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس میسر آمد. این بار بعد از یک ماه رفته شده بود. دیدم دقت هم
غیبت بآن نهایت نبوده. چون پای مبارک بوسیده شد دو سه یاران عزیز حاضر بودند. خواجه ذکره الله بالخیر
روی سوی بنده کرد و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو در آمدی. بنده دو باره دیگر زمین بوسید
بعد از آن فرمود که خواجه شمس الملک را علیه الرحمة رسمی بود که اگر شاگردی ناغه کردی یا دو روزی بعد از دو سه روز
آمدی گفتی چه کرده ام که نمی آئی. بعد از آن تبسم فرمود و گفت که اگر با کسی مطایبه کردی همچنین گفتی چه کرده ام که
نمی آئی. ما همان گفتیم. بعد از آن فرمود که اگر مرا ناغه شدی بعد از دیری قسم در خاطر گذشتی که با من هم ازین باب چیزی
خواهند گفت. با من این نگفتی. آخر کم از آنکه گاه گاهی   آئی و بما کنی نگاهی   خواجه ذکره الله بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد
چنانکه رقتی در حاضران پیدا شد. یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده ام که در آن ایام که شما بخدمت خواجه شمس
الملک می رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی و در چبوتره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی. خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که آری در آن چبوتره که او نشستی هیچ کس نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقلی یا مولانا برهان الدین باقلی
مرا هم آنجا. گفتی که بنشین. من گفتمی که آنجا جای شما است. معذور نداشتی. البته مرا هم آنجا جای کردی. یکی از
حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری مستوفی شده بود و خواجه
تاج الدین ریزه در باب او این بیت گفته است   صد اکنون کام دل دوستان شد   مستوفی ممالک هندوستان شد
بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم ایشان معلوم است اما که داند که با درویشان نیز مودتی
داشت یا صحبتی با ایشان. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت. آنکه مرا تعظیم کردی همین دلیل حسن
اعتقاد او بود. الحمد لله رب العالمین. چهارشنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس
بدست آمد. آن روز چند یار یکجا پای بوس کردیم. فرمود که شما همه یکجا آمده اید. عرضداشت کرده شد که از خانه جدا جدا آمده ایم
اینجا جمع شده ایم. فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز هم چنین فرمودی که جدا جدا
بیائید بهتر. بعد ازین حق تعالی سخن درین افتاد که العین حق والسحر حق. فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنی
اثره. کاین معتزله این معنی را منکرند می گویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آن خیال باشد. این خیال
نیست که ایشان می گویند. از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد. فرمود که این چهار مرتبه است معجزه و کرامت
و معونت و استدراج. معجزه از آن انبیاست که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب اند. ایشان آن معجزه
اظهار کنند. آن معجزه است. اما کرامت آنست که اولیا را باشد. ایشان نیز علم کامل و عمل کامل باشد مغلوب ...

که انسان معلوم شود که از انسان در طور آید آن کرامت است اما معونت آنست که بعضی عجایبی را باشد که انسان را
علمی باشد و عملی کامل کار او اینکه از انسان حرفی خرق عادت معامله افتد از خوف گوید اما استدراج است
که علانیه باشد که انسان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن و حضرت انسان شود اسرار سیمیا گویند کشف سحر
در اطوار او در شود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل نفس سوم طور قدس اما طور حس انچه ملموسات
و مسموعات و مثل آن است حس معلوم می شود و اما طور عقل آنست آنچه بعلم متعلق است کسی بدین طور قدس
هر چه بعلم متعلق نیست کسی بدین اما آنکه در عالم قدس شده تا کسبهای عقلی را بدین نداند بعد از آن فرمود که
بدین این عالم قدس است تا کسی چگونه است آن کار انبیا و اولیاست بعد از آن فرمود که علامت یکی قرب
در این از عالم قدس یکتا آید چه باشد یاری آن کس که در عالم عقل باشد و چیزی شود بدین کسی حل گردد و اولیا را آن
وحی آید در عالم قدس راه یابد درمیان از برکات داریت فرمود که او گفتی که حرفی از غیب بر دل میگذرد انسان
الله تعالی که تعلیم توام آورد بعد از آن بسیاری شوخی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار رفته
انچه مقصود بود در قلم نیامد بحث سخن در قول معتزله افتاد در انچه ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر
لادایم در عذاب باشند فرمود که اعتقاد اهل سنت این است که کافران مدام در عذاب باشند سبب آنکه در جهاد
انسان است که انچه ایشان را ما می رسد آن معتقد ایشانست و آن عقیده ایشان بر کفر دایم است چون عقیده
ایشان بر کفر دایمست عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل کبائر دایم در کبایر نه آید و سبب آنکه ارتکاب
معاصی عاجز می تو بد میداند که انچه کرده ام خطا بود و حق بود پس چون اعتقاد ایشان در دوام
کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که عاصی در حالت
عصیان سه صفت مطیع است اول آنکه میداند که انچه میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که خدای تعالی میداند
و می بیند سیوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد از آن فرمود که ذره سبب
استغراق محض است که کافری که خاتمه او بر ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عیاذا بالله
خاتمه او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه در ناگور سوی را کرامت گفتی که این ثلث حد است درمیان حکایات او شیخه افتاد در حق ابلیس
تعالی عنه فرمود که او در بهشت نه که در روز قیامت چون کافران عذاب و عقاب عاقبة خواهند کرد ایمان
خواهند آورد فرمود آری ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب بدان ایمان
همه مردم ایمان خواهند آورد منفعت آن نخواهد کرد و همه در درجه خواهند رفت اما مومن خواهند بود
بر مصداق این سخن فرمود که درین آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون نوعی لیس حضرت

عجایب معنی این است که الا الموحدون یعنی جز ایشان همه موحد نباشند بود و لیکن اینجا موحد نیست ایمان غیب است
دفردا چون کار قران عذاب و قیامت بعینه خدا را بیکانگی مقر آیند پس الموحدون درست می آید بعد ازان گفت هر کرا
دیده شود به از خود تصور باید کرد اگر چه این کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت این کس آخرین
طاعت باشد و معصیت آخرین معصیت باشد بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من
هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکروز از ان سرای خود دیدم و آنجا مانده بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آب
نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر
من گذشت که من باری به از وی هم درین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن سوار آن کشتی بودند
هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب انداخت و شش تن را بیرون کشید روی سوی
من کرد و گفت ای حسن آن یکی را بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت
درین قرابه آب است و آن عورت که پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته
بودم رو که تو مرد ظاهر بینی لختی سخن در تلاوت قران افتاد فرمود که قران با ترتیل باید خواند یکی
از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمود که از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد آنگاه
فرمود که وقتی رسول علیه السلام می خواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در خواندن تسمیه دل
مبارک را حالتی پیدا شد بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قران هشت نوعست پنج نوع ازان
بیان فرمود اول آن است که وقت قران خواندن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که
آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر این هم میسر نشود باید که در حال قران خواندن جلال و عظمت حق بر دل
بگذراند یکی از حاضران سوال کرد این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمودند که آن بذات حق بود
این بصفات است مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیائی در وی غالب باشد که این دولت چه لایق من است
و مرا تحمل این سعادت باشد اگر این هم نباشد باید که بداند که بجزای این قران خواندن خدا است مرا [illegible]
در میان بنده عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قران میخواند بیشتر واضح آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در
اثنای تلاوت دل بنده به سوائی یا به اندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است دل خود
بواضح مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسیدم که آن آیه مطابق آن شوریست و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر
آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معنی نیکوست این چنین نیکو که دایم
چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پای بوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود اصل دنیا
است که از دنیا برهنه شود بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بمردمی بدهند

که او افضل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود حکم آن این باشد که آن مال کسی بدهد که تارک دنیا باشد یکی
از حاضران گفت چون آن کس تارک دنیا باشد او را چگونه قبول کند فرمود کس در صدقه بهر و حکم موضوع
السب باشد سائلی فرمود که دنیا همین زر و سیم و اسباب خیرات است از بزرگی روایت فرمود که او گفته است ملک
دنیا که حکم تو دنیای تست هر چه گفتم بوری از بارگاه جانان ذرهٔ چه سر خوری ماسی ملایم اینجا فرمود
که ستطان نفس گوید سری که در عمارت باشد من او را موافقت کنم پس هرگاه که این سیر از عمارت بیرون آید
توان دانست که اشتغال بهمه روح غایت باشد و بار کرده که حقه باشد او دیگران باشم پس که
که این گرسنه در بهار باشد توان دانست که عدت من او تا حد غایت بات از جاهل درستیان و وسواس
و او تا که در دعا او در رفت باشد آدم فرمود جان تو لیست که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق تعالی
مشغول شود او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت این فرزند من است
این را پیش خود داری این گفت و برفت چون حضرت آدم رسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این
را ابلیس آورده گفت فرزند من است این را پیش خود دار آدم گفت چرا قبول کردی او دشمن ماست پس آدم خناس را
چهار پاره کرده بر چهار کوه نهاد ابلیس چون بیامد بانگ زد آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد هم بیامد
اول چون ابلیس بازگشت آدم باز بیامد خناس را دید پرسید که چه حال است حوا صورت حال باز گفت بعد
آدم این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب انداخت چون آدم غایب
شد ابلیس بیامد از حال خناس پرسید حوا صورت حال بازگفت ابلیس آواز داد یا خناس در زمان حاضر شد
چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامد خناس را حاضر دید ماجرای احوال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخت
و بخورد و دیگر باره ابلیس آمد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت همانجا باش
مقصود من حاصل شد دو شنبه یازدهم جمادی الاول سنه مذکور به دولت پابوس رسید سخن در فال
مصحف افتاده بود فرمود گرفتن فال مصحف که می کنند جایی آمده است و آن حدیث آمده است
بعد از آن فرمود چون مصحف را برای فال بکشاید باید که به دست راست بکشاید و دست چپ را بر آن بنهد
بعد از آن در همین حکایات فرمود که شنیدم از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که من چون از
حرم لاهور آمدم در آنجا جهد بسیار در آبادی خود کردم بود و چند گاهی آنجا بودم بعد از چند گاه مرا آنجا عزیمت
سفر شد یکی فال از مصحف بخواستم که پیش آمد و یکی فال که بار دیگر فرمودم درین اندیشه بودم که ناگاه شیخ گشت
خاطر من بجانب غزنین بود که مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا بودند دیگری گفتم با د بود القصه

نیت کردم که فال از مصحف بینم بخدمت بزرگی رفتم اول آن بیت حزین دیدم آیه عذاب آمد باز به نیت دیگر دیدم
به بهشت و نعمت بهشت آمد اگرچه در دل من جانب حزین بود اما بحکم فال بدهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم
که داماد من بدست آمده است پیش در سرای سلطان بد رفتم تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم که از سرای بیرون آمد
میرزی دیر زیست کرده در آن میرزی مبلغی سیم مرا دید کنار گرفت و خوش شد مرا در خانه برد و آن سیم پیش
من نهاد مشغول بود دل من جمعیت بعد از آن چند گاه از غزنی خبر آمد که مغل در آن دیار رسید و نادر و کل خو
یشان را شهید کردند بعد از آن بنده عرضداشت کرد که شیخ بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف شد فرمود آری از اینجا ذکر شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس
الله سره العزیز بلفظ مبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن
گشت نان در وقت آن میوه های که در آن دیار غیر و چون پیلو و ماند آن قانع شد با این همه از آمد و شد
خلق چه بود در خانقاه به قیاس هیچ مستی با کم و بیش پیوستندی یعنی پیوسته باز بودی سیم و طعام و نعمت
موجود از کرم باری تعالی اینده و رونده را از آن نصیبه کردی هیچ کس بخدمت ایشان نیامد که او را چیزی
نصیب نکردی عجب قوتی و عجب زندگانی هیچ کس را از بنی آدم آن میسر نشود و اگر کسی بخدمت آمدی بر گرسنه نامده
بودی دیگری نیز حاضر بودی که او آشنای چندین ساله بودی در مجاورت با هر دو برابر بودی و در لطف و توجه با هر دو
یکسان بودی بعد از آن فرمود از بدرالدین اسحاق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم محرم بودم هرچه بودی
با من گفتی هیچ وقت مرا در خلا نخفتی نگفتی و کاری نفرمودی که ملاعین آن نگفتی یعنی ظاهر و باطن یکی و پیش داشت
و این از عجائب روزگار است شنبه دوازدهم جمادی الآخر دولت پابوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد
که از برای آمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر کرا مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن
الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد لله وصل کند همچنین که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله چون اینجا رسد که الرحمن
الرحیم سه بار گوید چون سوره تمام کند آمین سه بار گوید حق تعالی آن مهم او بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود
که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است از آن ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن هشت چیز
که در قرآن است کدام است ذات صفات افعال ذکر معاد تزکیه تحلیه ذکر اولیا ذکر اعدا محاربه کفار احکام شریع
بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه است الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم
صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا اما آن دو چیز که در فاتحه قرآن نیست از آن یکی آیت قتال
آیت محاربه کفار است و احکام شرعی ذکر امام حجة الاسلام محمد غزالی افتاد رحمة الله علیه بلفظ مبارک

بیانی با تحقیق است لهذا آنگاه فرمود که در احیای علوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان
بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر چه معنی دارد تحقیق صبر فرمود که صبر حبس النفس علی ما تکره حق است قلب
باطنه هوا و صبر است بعد از آن فرمود که اصل باطنه هوا دو چیز است شکم و شهوت و صوم شهوت شکم را منع میکند
پس اینجا الصوم نصف الصبر باشیم دیگر آنکه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که صفت ایمان دو چیز است
عقاید و اعمال الصبر نصف الایمان اینست که معنی در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که
من پنج باب عوارف بخدمت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز گذرانیده ام بعد از آن فرمود که آن چه بیانی بود
که ایشان میکردند اندر امثال آن هرگز از کسی دیگر نیاید بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان بیخود می شد
که تمام روز بیخود میشدی که اگر همچنان مردم بمردندی بهشت بعد از آن فرمود که چون آن کتاب بخدمت شیخ او در
بهار رسیده متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود یعنی معنی در آن افتاد که او را بزرگی و صاحب نسبتی
که معنی رسیده می شود او را لذت دیگر است اگر همان معنی از دیگری رسیده می آید چندان ذوق نمی دهد پس
کوئی ارتقائی که آن معنی ازوی آید آن نور معرفت آراسته است در این باب حکایتی فرمود که مردی صالح بود
و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز معنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان او
راحتی بدل آمدی از جماعت مردی بود محبوب الهی او تیر بدان کلمات لذت گرفتی تا آنکه آن امام غایب بود
و بدل رجال او نشست و همچنان حکایات مشایخ و حالات ایشان چنانکه از امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن آن بودن در گوش آن محبوب افتاد و رسید که سخن مشایخ و حکایات ایشان
که میگوید کجا است امروز امام غایب است بودن بر جای او نشسته است او میگوید محبوب گفت ما این کلمات
از هر دو امی میخواهیم شنید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود معنی که صاحب معامله
نیک بیاید دو دمه بعد از آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند هر بال هر که نه پر برود حقیقت
جو معامله ندارد سخن آشنا باشد تحریر محرم ذیم یاد داشته شد که دور سعادت دست بوس دست آمد تا
آنکه بنده حوالی دیده بود و از خدمت ایشان عرض کرد جواب آن بود که کوئی وقت لیس ...ض
با ما شده است و در صحبت نماز وضو میدارم وقت نماز نزدیک رسیده کوشی بتعجیل وضو ساختم و دستار او
و همچنین میدانم که در میر روی که جماعت می شود تعجیل تمام سوار شدم تا جماعت دریابم و دیدم که بستاب
میرفتم چنین دانستیم که آفتاب طلوع می کند رسیدیم که مبادا وقت نماز نگذرد کوئی دست و راه و دوم حجاب
اصحاب اشارت کردم و این سخن گفتم که تو وقت پاک شیخ در سیا دیگر این گفتم هم در حوادث وقت
من هم تن ننده منو در بیان مدار بسیدم منور از سبب مصلی مانده بود و خواجه ذکره الله بالخیر جوان

این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود شخصی بود محمد نام میناپوری مردی عزیز نیکو اعتقاد
از وی شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم یکی دو تن
برابر من می آمدند با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست کرده با ما سلام
در میان این هندو همچنان تیغی برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ
حاضر باش هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و گفت مرا امان دهید حیران ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت
مرا امان دهید ما حیران ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت که مرا امان دهید ما گفتیم که ترا امان است بعد
ازان تیغ او را دادیم او راه خود گرفت و ما راه خود گرفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ
مبارک راندند که بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمودند پنجشنبه دوم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پایبوس
حاصل شد سخن در طعام افتاد فرمود که در دنیا این است که بر آینده که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایات
و حدیث مشغول باید شد بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راندند که ابدؤا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام
دوشنبه بیست و دوم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت طعام پیش آوردند خوردن گرفتند شیخ ذکره الله
بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که بخورید من طعم آن در حلق خود بیابم یعنی گویی آن طعام
من می خورم یکی از حاضران گفت که همچنین گویند وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یکی والی
محکم بر ستوری زد شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود آن حالت را
استحاله نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ
برآمده بود بعد ازان گوینده این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت این حکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمی دانم که حقیقت حال چگونه است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راندند که روح چون قوی می شود و بکمال می رسد قلب را جذب می کند و قلب نیز چون قوی
می شود و بکمال می رسد قالب را جذب می کند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب
ظاهر شود بعد بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی با وصاف معراج ماند فرمود که آری بعد ازان
فرمود که بزرگی گفته است که نه آنم که در شب معراج رسول را علیه الصلوة والسلام آنجا بردند که عرش و کرسی
و بهشت و دوزخ بود بلکه همه را آنجا آوردند که او بود علیه السلام بعد ازان فرمود که اگر آن همه را آنجا آورده
باشند که رسول علیه الصلوة والسلام آنجا بود درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد سخن در حکایت
کسانی افتاد که طریق بیعت ندانند و بعضی با یکی بیعت کرده باز با دیگری پیوندند و بعضی نیز از شیخ ارادت
آرند در میان بنده عرضداشت کرد که بعضی در پایان گور شیخ و مشایخ میروند و سر می تراشند

و مریدی شود این بیعت درست باشد فرمود که هر آنگاه حکایت رفت که شیخ الاسلام فریدالحق والدین را
قدس الله سره العزیز پسری بود و از همه پسران بهتر او در پیش در پایان گور شیخ الاسلام قطب الحق والدین
قدس الله سره العزیز و نور الله مرقده مدفون شد این مرید شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز رسانیده
فرمود که شیخ نجیب الدین علیه الرحمه برادر خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست ما شد از دست وی بیعت
است که دست شیخ محمد عارف گرفته است دیگر سوال شد ... مشرف و سه ماه بدولت دست بوس رسیده است
سخن در رؤیا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را آنکلس گفتندی مرد خدا بود سخت معتقد حضرت عزت را
خواب بدیدی مادام بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه خواب گفت اول بار او را سوگند خلال او
بداد داد و گفت الحمد را او هم گفت باید که این حکایت تمام ... شیخ نجیب الدین
رحمة الله علیه قبول کردند از آن آنکلس او گفت من است حضرت ... را خواب
دیدم شیخ آن احوال و انوار باز رانده از آن شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه حکایت کرد
آن آنکلس بعد دیدن این خواب چهل سال زیست و در این مدت بحکم عهد خواب با هیچ کس
نگفتم چون وقت نقل آنکلس آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد
داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفته گفتم آری یاد است اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت
عین حال می بینم از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و شأن شیخ کبیر فریدالدین
رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد شیخ نجیب الدین
داده و خانه هم برای او مهیا کرده تا آن ترک عروسی دختری گیرد یک لک جیتل بلکه زیاده در حق او خرج
کرد شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه وقتی در مجاوره با او گفت که موسم تمام اکنون ... که او را دستی
تنگ است ... اولاد ... تو یک لک جیتل بلکه زیاده حق فرزند خود خرج کردی اگر وجیه ای
در راه حق خرج کنی تا گاه بود ... شیخ نجیب الدین نشستند و خانه هم شیخ
نجیب الدین از آنجا در آمد و در پس دشت و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
صورت حال بازگفت شیخ فرمود که خدای عزوجل می فرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن یا همچنان ... باید بود دیگران ترک
امیر تمام بوده است شیخ را لفظ مبارک اند اگر ... خدای عزوجل ... پیدا آمد و بعد از آن ...
ملکی ... ایام در آن دیار رسید که خدمت شیخ الاسلام را ... زاده کریم ...
و بخدمت کاری آنجا بدان صورت ... حکایت شیخ بدرالدین غزنوی ... و رحمة الله علیه

که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را در آن خانقاه ملال بنشست
شد چندان که برخورداری نیافت و بزودی از قاعده گشت چون شیخ بدرالدین در آن خانقاه
آمد با من نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدرالدین
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز عرضه داشت کرد و همچنین بازنمود که مردی
برای من خانقاه مرتب کرد و این ساعت در کار او در باب آنکه پیدا آمده است من هم به سبب آن پریشان
خاطر می باشم شیخ جواب فرستاد و گفت هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون
پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحده خانقاهی کرد نشست از بهر آن بیند همی حکایت بزرگی شیخ
قطب الدین بختیار را افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام
محفوظ شد الحاله نقل فرمود رحمة الله علیه لختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران نقل حکایت
کرد و گفت که فلانی می میرد و استه نام خدای عز و جل بر زبان می راند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
و این رباعی بر زبان مبارک راند * ایم بسر کوی تو پویان پویان رخساره بآب دیده شویان شویان بیچاره در
وصل تو پویان جویان جان میدهیم نام تو گویان گویان آدینه بیست و ششم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مشغول
یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را برسلک آن مردان نمایند درین میان
حکایت فرمود متعلمی بود شرف الدین لقب الهیتی داشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از وی پرسید که حالا آن خواند کتابها حیث گفت همه فراموش
کردم شیخ را این سخن گران آمد چون این برفت روی سوی حاضران کرد و گفت این مرد قوی ملبس
بری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت بگفت و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود و از پیران
راه و او را پسری در رسید محمد نام در علم غلو کرد و مرد عالی شد بعد از آن خواست که در عالم طریقت
در آید با پدر گفت که من می خواهم تا درویش شوم پدرش گفت حالا یک چله بدار آن پسر در چله
نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از وی چند مسئله که خوانده بود باز پرسید هر همه مسئله
را جواب گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بدار پسر
یک چله دیگر داشت چون چله تمام شد بخدمت پدر رسید باز او را مسئله چند پرسید این بار جا بجا
در جواب لغزید آن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سیوم چله بداشت چون تمام شد
بخدمت پدر آمد پدر از او مسائل چیزی از وی پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب

خوابست را دیدی تو بس در رویا و بسرا افتاد فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوش یاران
خود را بخواب دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند ولیکن یکی را پیراهن تا سینه است و یکی را تا ناف و یکی
و یکی را تا زانو و اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود و یاران عرضداشت کردند که یا رسول الله
این خواب را تعبیر فرموده باشد گفت آری پیراهن هر یکی را بدین هر یکی تعبیر کرده ام بعد حکایت این پیر
افتاد رحمه الله علیه که تعبیر آن او چه درست بود فرمود که وقتی مردی پیش او آمد و گفت که
من سر را بعد حلق خواب دیده ام گفت تو سفر حج خواهی کرد گفتند از کجا گفتی گفت اول سفر حج سر تراشیدن است
مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را نون در خوابی دیده ام گفت ترا ندیمی برسد گفتند از کجا گفتی
گفت اول نون نون است و ایمه حکمهای او درست بود در میان سده عرضداشت کرد که ابن سیرین
چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد خواجه حسن بصری بود رحمة الله علیه بعد از آن در
که امام محمد غزالی علیه الرحمه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب که ابن سیرین تعبیر کرده است
از عجایب در کار است و آن این است که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد گفت که من
در خواب دیده ام که انگشتری در دست است و افواه رجال را و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین فرمود
که تو مؤذنی گفت آری آنگاه گفت بانگ نماز پیش از گاه صبح میگوئی مردی دیگر بیامد گفت من خواب دیده
ام که روغن از کنجد زیتون می آید و من باز در کنجد میکنم ابن سیرین فرمود آنکه در خانه تست تفحص
کن باید که مادر تو باشد امروز در خانه آمد و از جهت خود [illegible] پرسید چون تفحص کرد مادر او بود و [illegible]
رحمت و [illegible] بار و اما پیر فرمود هر که دویست بار دیگر سوره [illegible] بخواند حق تعالی او را از [illegible] نگاه
دارد و چون بار سیم از آن قبیل است امید باشد که از آن هم نگه دارد بعد از آن فرمود که هر که بعد از نماز
دیگر سوره والنازعات بخواند خدای عز و جل او را در گور نگاه دارد و در گور نماند مگر مقدار یک وقت نماز
بعد از آن تبسم بر آن کرد فرمود که کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت همان باشد که درج [illegible]
میرسد چون درج کامل شد و الحمد لله [illegible] شد آدینه هم ماه مبارک ذی حجه سنه مذکور بسعادت پابوس
رسیده شد سخن از نماز آدینه هم در جامه که پیش مسجد [illegible] حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی
رسول علیه السلام با یاران می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا را خواهی در دولت اختیار می کنی یا عقبی
در عقبی برای تو مهیا کرده اند درویش گفت آنچه برای ما مهیا کرده اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام
شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرموده
علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه

بیان فراست و تعبیر اول

تحمل وجع و مشکل [illegible] عمل [illegible]

وآله وسلم الخیر فیه الخیر چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین رحمة
الله علیه را نیز مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود دنیا در پیش چنین چیزی کرد
من معلوم کردی که حکایت خود میگوید هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی
مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز می‌کرد و می‌گفت خداوندا خضر مرتکب کبیره از تکاب می‌کند او را از آن
توبه ده هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب می‌کنم تا از آن توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو در بیابان درختی نهال کرده و در سایه آن می‌نشینی و آسایش می‌گیری می‌گویی
که برای خدای کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که
هم چنین هستی که من می‌باشم خضر گفت تو چگونه می‌باشی و چه می‌کنی آن بزرگ گفت که من هم چنین
سلوک می‌کنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود درین نوع مرا
بدهند و این هم بگویند که اگر تو قبول نمی‌کنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر گفت
چرا گفت زیرا که دنیا مغضوب خداست چیزی که خدا آنرا دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا
قبول نکنم چهارشنبه بیست و دوم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه دولت پای بوس حاصل شد اندر کتابت
کتاب منح المعانی بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همان روز بیعتی تجدید کرده
کرده آمد و کلاه از سر مبارک خود در سر این بنده بیچاره نهاد الحمد لله علی ذلک از آنکه کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده می‌نهاد دوبار این بیت بر لفظ دربار راند　　در عشق تو کار خویش هر روز　از سر گیرم زهی سر و کار
از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتاب‌هایی که مشایخ نوشته اند روح الارواح نیک با راحت
است نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشتی بر سر
منبر از آن بسیار گفتی در کتابهایی که عربی نوشته اند قوت القلوب نیک کتابی است و در پارسی روح الارواح
بنده عرضداشت کرد که مکتوبات عین القضاة هم نیکو کتابی است ولی تمامی ضبط نمی‌شود فرمود آری
که آنرا از سر حال نوشته است از سر وقت که وی را بود نوشته است بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج
ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن بود که غایت قوت جوانی است او را چنان شغل و تعلق
بحق بود این عجب کاری بود بعد از آن فرمود که او پدر خود را نوشته است که قاضی بود در شوستان و حاکم
این همه و مانند این بسیار نوشته است بنده عرضداشت کرد که مقصود او ازین نوشتن چه بود فرمود که
این قدر هم نوشته است که او در آنچه بود تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر
[illegible] گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیده ام

که دران جمع حاضر شده بودند و در آن مقام تا آنجا که شیخ احمد بود و صدی امام بوده است اسلام
این صحبت در شهری دیگر بود و او در شهر دیگر عرض اینکه تعجب کردند ایشان بود که او گفته بود و از
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضاة از این حکایت آن بود که تا معلوم شود که مسلم
ارمد کار تعالی به واسطه یار و او را دم اثر ایشان کرامت حق باشد کسی و کذا اتفاق افتاد درمیان
سوال کردند که سبب عین القضاة شیخ احمد غزالی بود فرمود که چیزی اکه او در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی
میکند و دگر شیخ بود هم شمس می نویسد شمس و شیخ بن حسن عرض اینکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی
بودی همانا که ذکر او کردی او را شیخ خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاة خرد بود در سال
کودکان بازی می کرد شیخ احمد غزالی او را دید بعد از چند گاه برباد شد و بدر او آمد و لطلبید و باد شد بد
او بیان کردند و گفتند او مرد شیخ احمد فرمود که در روم می گویند آن لعب تا کنند و خواند بر مسئلان
آن بدو رسید او گفتی بر بعد از آن فرمود که شیخ احمد متهم بوده است آن لشکر بدر او او را بنهانی
مولانا الدین مسلمه الله حاضر بود او عرض داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بوده فرمود که چیزی او خواستی که غلام
باشد و سهم اما پاک بود در عادت ما کی دیار ما نیستی گویند که قصاب بچه متهم شده در آن قصاب بچه
ما را بحال معلوم شد مگر خدمت شیخ را پس برکسی بدی گفت نشستی این قصاب بچه بخدمت شیخ بوده است
تا احوال تفحص کنند اینجا که شیخ بود حجره با جای مستور شد در این قصاب بچه شاید در زمره یا در شکال
نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ می شد آن قصاب بچه او علی و تعظیم کرد
نماز دوگانه دیگر می گزارد بعد از سلام برخاسته آن لشکر نصیحت آمیز و موعظت انگیزی همه شب تا صبح
دوگانه می گزارد بعد از هر دوگانه ایشان صلاح حال آن پسر بود تا او تنگ شد چون صبح دمید پیش آمد
در پای شیخ افتاد و ازو استغفار کرد و مرید شیخ شد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ایمنی
از بدگمانی باید بود کامل که حبیب دانا بود بعد از آن فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر
در اجودهن بودم هوشنگی نامی از دهلی رسیدم که کدام راه سرود و بدایت کار در میان تمام حیثیت
او گفت که در علم بر حسن آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از ناف
تا بالا عالم علوی است و از ناف تا قدم عالم سفلی شغل کار این است که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق
خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی نگه داشتن پارسایی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این
سخن چون خوش آمد هیچ سخن در تسکین دل باشد در میان عالی فرمود در زمان مبارک راند که اگر کسی با
نصیام کند راند دستها قیام کند و از اثر جمیع اصل چیاید کرد در سی و ما در دل او باشد بعد از آن گفت

هر که دعوی دوستی خدای تعالی کند و محبت دنیا در دل او نهد او در آن دعوی کذاب باشد آدینه بیست و
دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان خیرآبادی
افتاد رحمة الله علیه فرمود که او مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید
که خلق را دعوت کن ما ترا شغلی که ترا از بلا بر تحمل کنی بعد از آن او در سرای روان شد یکی آمد دستی بر قفای
او فرو داد او در دیگری دیگر فرو داد او برد و او همه را می شمرد و عقد می گرفت چون هزار تمام شد در سرا او
فرو خواندند که بر منبر برای خلق را دعوت کن او گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چگویم
فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخشش ایزدی معنی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد
حنبل رحمة الله علیه مدتی از خلق ببرید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا
روزگاری برین برآمد محرمی نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن
گویم از کون گویم یا از مکون مکون خود در سخن نگنجد کون خود بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان
سماع افتاد در باب تنها آمدن دو بیت بر دوست · یا من میان زنان باشم با تو · تنها همه جهان من تنها تو · خورشید
نخواهم که برآید با تو · آئی بر من سایه نباشد با تو · [illegible] سخن در باب جماعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند
مقصود از آن عجب باشد و ریا بعد از آن این بیت بر لفظ دربار راند · لنکهت گر ترا کند فربه · سیر خوردن ترا
ز رنگین به · شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف پای بوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد حسن
مقالت ایشان در آن حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع
دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سیوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد
از آن بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی
چند با بعضی رسیدند همه جوان و خورد سال و صاحب جمال مگر موی بندی داشتند از خانواده خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضه داشتند که ما را با همدیگر ماجرائی است خداوند ما را
فرمان دهند تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدرالدین اسحاق را نیز تعیین کرد یکی
از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که از دوزن شما چنین سخن فرمودید و من این چنین
عرضداشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جواب
به نرمی دادن گرفت که شما هم چنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه ایشان همچنین مانند
این بر نمطی تقریر کردند که من و بدرالدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم با خود گفتیم که اینها
فرستادگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند که ماجرا چنین باید کرد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سخن دو جا آید

ما احیاناً باید گفت که رنگ گردون ربما بوئی از عصمت تصنیف ندانسته بعد از آن در باب آتش و سردمهری
بسیار غلو فرمود و گفت هر چه که چهار تحمل کند متزلزل گردد هر که پست در ماند خود و در رسید بکلمات شاید بود این
دو مصراع بر زبان مبارک راندند **بیت** هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد * آنکه ما را یار نبود ایزد
او را یار باد و بعد از آن این بیت فرمود هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار
باد و فرمود که یکی خار هست و تو هم خاری آن خار خار است در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان
هم چنین است که ما خران بعضی ما کوران کوری اند در میان دوستان چنین است که ما خران بعضی گوی
هم بعضی خار است همه با و مشارک چنانچه مذکور شد شرف پای بوس میسر شد سخن در مودت یاران و دهم اخوان
فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است یکی اخوت دینی باری در اخوت اخوت دینی قوی
تر است زیرا که اگر او دو برادر نسبی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن کافر را نرسد پس این
اخوت ضعیف یا ثم اما اخوت دینی قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و
آخرت بر قرار ماند درین میان ذکر این آیه کرد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یاران یکی
دوستی ایشان بحسب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگر اند آنگاه این بیت بر زبان راندند [illegible]
از پی دوستان که آرند در باده دوستان یک شنبه بیست و هفتم ماه مذکور سعادت
پای بوس دست آمد سخن در نماز نفل افتاد فرمود که آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم گذارده است بر سه نوع است
یک نوع آن است که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که به وقت
تعلق دارد و به سبب آمدیم بنمازی که تعلق بوقت دارد امام محمد غزالی علیه الرحمة در احیاء العلوم آورده
است نمازی که تعلق بوقت دارد آن مکرر است زیرا که نمازی است که در هر روز است و نمازیست که بر هفته
است و نمازیست که در هر ماه است و نمازیست که در هر سال است آمدیم بنمازی که در هر روز است آن
هشت نماز است نماز پنج وقت آنکه در پنج وقت گذارده می شود ششم نماز چاشت هفتم بیست رکعت بعد از
نماز شام هشتم نماز تهجد این نمازیست که در هر روز است اما نمازی که در هر هفته است هر روز زیرا نمازی آمده است
شنبه و یک شنبه را هم چنین تا هفته تمام این نمازی است که در هفته است اما نمازی که در هر ماه است آن
بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در عشره هر ماهی گذارده است آن نمازیست که در هر سال است
اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عیدین است سوم نماز تراویح چهارم نماز برات
آن نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازی که تعلق بسبب دارد آن هژده نماز است یکی نماز استسقا یکی
این تعلق بسبب دارد هر گاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف این هم متعلق

بسیار در هر کاری که آفتاب تا متاب گرفته شود آن نماز گذارده شود و این نماز تا بود که تعلق بسبب داشت
اما نمازی که نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است سخن در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت
آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ دیگر یکان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شب برات بود
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود نمازی که در شب برات آمده است بجماعت بگذارد و تو امامت کن
کرده شد سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس می گذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون
می آیند باید که دوگانه بگذارند و بیرون آیند تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگهدارد هرگاه که
در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائی که از خانه خیزد حق تعالی او را ازان نگهدارد و ازین دوگانه
بسیار خیرست و سلامتی بعد ازان فرمود اگر کسی را این دوگانها گذارده نشود در وقت بیرون آمدن
و در آمدن آیة الکرسی بخواند تمام غرض حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار این کلمه گوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است و اگر کسی در
اوقات مکروه در مسجد رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل است یکشنبه
بیستم ماه شوال سنه اثنی عشر و سبعمائه بدولت پای بوس مشرف شد خواجه نوح که برادر قرابتی است
پیش نشسته بود مشارق می خواند خواجه در بیان آن بود سخن در حدیث رسید که اگر کسی در نماز باشد لعابی
و یا بلغمی در دهان آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل نیندازد و جانب راست هم جهت
ملک است جانب چپ اندازد و است نزدیک قدم تا محل کثیر نباشد این قدر معین صلوة نشست دیگر این
بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا وقتی رسول علیه السلام در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را
علیه السلام با او مطایبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود کشید
رسول علیه السلام فرمود که چرا دست می کشی گفت یا رسول الله من این شب با اهل خود فراهم آمدم و غسل
نکرده ام دست خود تو با کی خود یا ناپاکی چگونه گیرم مصطفی علیه السلام فرمود که مومن هرگز نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی را که جنب خورده باشد بقیه آن آب پاکی بخورد پاکی نیست دیگر این بیان فرمود که اگر شیطان
بر صورت زنی خود را بمردی نماید و در دل مرید میل کند امرد میباید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن
وسوسه از وی دفع شود و کیفیت مرد مساهل این است بعد ازان که خواجه نوح این فواید شنید برخاست
خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت به نوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید که این نیکو کسی است
بعد ازانکه او برخاست و رفت در تزکیه او مبالغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و هر شب آن ختم
ختم می کند در تعلیم شدن تمام دارد و حال بسیار و با چنین کارها که دارد بسبب متمنی و نجابت صلاح است

تا روزی من از وی پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می کنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات ...
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن او را که آموخت یعنی گوئی این سخن دلیل سعادت او بس لطیف
از آن سخن در آن افتاد که هر کرا خبری رسد خبر آن ذات که از عالم او رسد یعنی از ازلی که او را
در این میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر مناره درس گفتی از وی شنودم که
وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله قدس الله سره العزیز رفتم من از فقه و نحو و علوم
دیگر هیچ خبر نداشتم پیش علم خدائی آموخته بودم پس در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علوم
دیگر پرسد من چگویم این اندیشه در دل بود تا بخدمت شیخ رفتم چون که سلام کردم و نشستم شیخ روی
سوی من کرد و گفت تشویش خاطر چیست من خوش شدم در بیان آن شروع کردم معنی اثباتی که در آن معنی
آمده است مرا گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود دانم و شنیدم از علم او و الحمد لله
رب العالمین این اجزای فواید سه سال تا کریم اینجه مسموع افتد و معلوم گردد امید که آن پیر کمونه از دم ...

جلد سوم از فواید الفواد		بسم الله الرحمن الرحیم		مشتمل بر سیزده مجالس

این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوار نامتناهی که از لفظ دربار و زبان گوهربار خواجه راستین
شیخ المتقین ملک المشایخ فی الارض نظام الحق والشرع والدین ادام الله میامن العاطفه شنوده می آید
والحمد لله علی ذلک فقیر و مجموعه که بنده حسن تو ساخته است هم وقت پاک شیخ جمعیتی دهاد
دوشنبه بیست و هفتم ذی القعده سنه اثنی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر
علیه السلام فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال است طبقة الاولی طبقة
العلم والمشاهده طبقة الثانیة طبقة البر والتقوی طبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم طبقة الرابعة طبقة التقاطع
والتدابر طبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اولی طبقه علم و مشاهده باشند صحابه کرام بودند بعد از آن
طبقه دوم بر و تقوی است و آن تابعین بوده اند بعد از آن طبقه سیوم طبقه تواصل و تراحم باشند تواصل
آن است که چون دنیا ایشان را اقدام کند اگر آن دنیا با ایشان و یا دیگران مشترک باشد طرف دیگران بیشتر
وصل گذارند که اگر یکی طرف خود کند از جانب خود دست گذارد ایشان را تواصل گویند اما تراحم آن است
که اگر دنیا تمام وی بدیشان آید بی مشارکت ایشان از آن نفقه کنند و در راه حق مصرف سازند بعد از آن
طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشند تقاطع آن است که اگر دنیا بدیشان آید در وصل و مشارکت تو کم
وصحبت را بیندازند تدابر آن است که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان آن را تمام بگیرند و لیتد

تحلق دهند و هیچ کس را نصیب نگشتند بعد ازان طبقه پنجم طبقهٔ برج و برج باشد برج در برج آن باشد که در گرد
دو بیست تا یک دیگر نشستند و دست در دست یکدیگر شوند مدت آن پنج طبقه دو دویست سال باشد بعد ازان فرمود
که بعد از دو دویست سال اگر کسی سگ بچه پرورد به که فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود که آن حکم بعد از نقل رسول علیه السلام بد دویست سال تمام شده است این ساعت
خود مردم هم چه گویند یعنی نحو در مشغولی حق افتاد که کار را اندازد و دیگر هیچ خبر نیست مطلع اند دولت است معذور
که اگر وقتی ازان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی درمن ظاهر شود با خود گویم کجا افتاده ام درین میان
حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی
گویند بشست بعد ازان فرمود که شستن نیامده است الا آنکه جائی نهاده باشد تا روزی چیزی ازان کتب
پیش نهاد و مطالعه کردن گرفت هاتفی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگر مشغول
شدی خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند

تو سایه همتی کجا در گنجی جائیکه خیال دوست زحمت باشد

یعنی جائیکه کتب فقه و احکام شریعت حجاب
شود چیزهای دیگر خود چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی حجه سنه اثنی عشر و سبعمائه شرف پابوس بدست آمد جمعی
بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگران را فرمود
که شما کنجان تر نشینید تا ایشان هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم ازین سبب اینحال
حکایت فرمود که بزرگی بوده در بداون او را شیخ شاهی موی تاب می گفتندی رحمة الله علیه وقتی
یاران او را تماشا بیرون برده شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موی تاب
گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن قدری شیر پیش ازانکه در میان یاران آرند ازان
خورده بودند و این خطائی بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی گفت چرا باید که
پیش ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ جوش بر آورده بود
و بیرون میریخت ما آنرا که بیرون می افتاد دگر فتیم اکنون آنرا حکم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که خیر اگر خوردن
خطا بود در ما باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان در جایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب
ایستادند چنانکه عرق ازیشان چکیدن گرفت در آنحال خواجه شاهی موی تاب فرمود که حجام را بخوانید
گفتند چه خواهی کرد گفت الغدر خون که از یاران من میشود بگویم تا خون من بکشاید خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید فرمود که شاد باش محبت این چنین نگه داشت انصاف آنچنان هم در بزرگی
او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب

رحمة الله علیه گفت همچنین بود تا این رحمت در صحبت بدل بود خواجه سامی بعد رحمت که سمرقند گفت
این معنی ازین می طلبید هر مردی را باری اتمام باش ازین بات بگوید شیخ نظام الدین ادام الله تقواه گفت
گفته الله ترا دعائی باید کرد و همت باید بست تا در صحبت یابم گفت بالا دو یار مرا کو امید که لا در
لعب بود مردی صالح بود دوم خیاطی بود والعرض هر دو با طلبید خواجه سامی بالایشان گفت که شیخ
نظام الدین هرا این حس بکاری در بوده است اکنون تمامی یار باشید ازین شیخ ما بسته من دایم الحضور
علی ازین سبب با یکدیگر یکی دادند تا یکدیگر یکی دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند رحمت شیخ نظام الدین
ابوالمؤید بصحبت بدل شدیم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بار با گفتی که هر که بعد از وفات حق
تعالی شد گوشه ور زیارت من باید اگر سنه و ربگذرد که آن بیاید تا چهارم روز باهم روز بیاید گو مرا
بهشت حق بکند یعنی سخن در عصمت انبیا و اولیا افتاد فرمود که انبیا معصوم شدند و اولیا محفوظ یکی نقرا اولیا هم
لیکن انبیا واجب العصمت اند و اولیا جایز العصمت آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمائه
سعادت دست بوس رسید و ستاده بماند و فاتحه درخواست کرد در بیت آنکه هر آن باد ماند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت سلمی یاد گرفته ام فرمود که دیگر اندک اندک یاد گیر دگر گفته
هم را اگر بسنگ بعد از آن حکایت فرمود که من شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه در خواب
دیدم او را هم در خواب فاتحه درخواست کردم بهیبت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون
شد بدل عوری رفتم و آن خواب با او گفتم و او هم فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب
بود تمام در بیداری بخواند با برکت فاتحه خواندن تمام قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند
و این فایده گفت که هر که بعد نیت حفظ این دو آیت بخواند البته قرآن محفوظ او شود و آیت ها
این است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل و
النهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها
من کل دابة و تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون بعد سخن در قدر
یاری خواهم افتاد در همین حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام آمد و اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را
برسد فرمان آمد که حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی شریعت را
در دین تو در آریم بعد از آن رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرند از ایشان
چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سیوم علی ابن ابی طالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین
رسول علیه السلام باد را که مسخر سلیمان بود اشارتی بزرگ فرمود بادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد

بعد ازان باز فرمود که این کلیم مرا با آن چهار یار ببرو بر در آن غار فرود آر باد آن کلیم را با آن
چهار یار ببرد و بران غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند حق تعالی ایشان را
زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول علیه السلام را بر ایشان عرض کردند ایشان قبول
کردند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که حیات که مقدور
خدای تعالی نیست دو شنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشره وسبعمائة دولت پایبوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را در
خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد
بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نبشته اند که هر که هر روز این دعا بخواند بی اسباب معیشت باشد
و خوش زید دانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است و در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که
بعد از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار بنده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یک بار
دیگر هم او را در خواب دیدم فرمود که بعد صلوة عصر چهار سوره بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجای آوردم باز در
خاطرم گذشت که درین فرمان هم اشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز چهار
سوره بخواند او اسیر محبت حق باشد یعنی اسیر الله یعنی هر که به محبت کسی گرفتار شود و گویند فلانی اسیر فلانی شده
است اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیر محبت حق شود بعد از اتمام این فائده حاضران را فرمود که شما همین باید
دو شنبه بیست و دوم ماه صفر سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل گشت یکی از حاضران عرضه کرد که بعضی مردمان
خدمت شما را چه بر سر منبر چه در مواضع دیگر بطریق بدگوئی چیزها می گویند و ما نمی توانیم شنید خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم چه جای آنست که مردم بعداوت و مخاصمت کسی مشغول شوند هر که
مرا بدی گوید من از وی عفو کردم شما را هم می باید که عفو کنید و با آن کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که هیچو که
عاقبت آمده است بود پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد بد خواستن ازان بدتر است الغرض چون
او بمرد من سیوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او در حق من هرچه بد گفت و بد اندیشید
من از وی عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی بعد ازین معنی می فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
سبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند چون این کس رو بتر از عداوت خالی کند البته از جانب
او هم آن آزار کم شود بعد ازان فرمود که مردم ازین بد گفتنها چه بخود گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال
چنین است از برای بد گفتن با کس چرا خصومت باید کرد و درمیان سخن بیامد حکایت جاحظی تقریر کرد که هم اکنون در فلان

یاران ما تحقیق کرده اند و مرا سماع رسان بود خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را شنیده فرمود که در سماع اگر قوم
که مزامیر و محرمات در میان نباشد هر چه کرده باشند نیکو کرده اند در میان بسیار غلو می فرمود تا جایی که گفت اگر
امام در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و در آن جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهوی افتد
ایشان قرآن کرات اگر کرده باشد یکی از شیخ اعلام بدهند بگوید سبحان الله و اگر زنی در آن خطا واقف شود
او المغر را نگوید تا کاهانند سبحان الله نگوید تا آواز او شنوده نشود لیکن دست بر دست زند و نه بدل کف دست
بر کف دست زند که آن ملهی باشد و بر کف دست زند الرأس تا این حالت از ملاهی هم مثلا
آن بر میر آمده است پس در سماع طریق اولی که از این ها اجتناب باشد یعنی در سماع که مستلک حدیث احتیاط آمده
است در مزامیر بطریق اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی معینه بازی در شرع افتد تا اگر
معروف افتد پس باید بعد از آن فرمود که سماع مشایخ ما که شنوده اند و آنکه اهل این کار اند و نیز اگر کسی صاحب
ذوق است و در و درد دی است یک بیت که از گوینده بشنود و او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر در میان باشد یا نه
اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گوینده گان باشند و از جلس مزامیر باشد چه سود دارد چون او
از آن درد نیست پس معلوم که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر چیز آن بعد از آن فرمود که مردم را حضور
کی میسر است اگر در خویش دریافت مراد و اوقات تفرقه برود در ساع الوقت باشد اگر کسی صاحب
ذوق صاحب نعمت باشد جمله اجماع آن شخص باشد بعد از آن فرمود که در ایام بود را خود کسی
دایم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مراجعت نمودی تا وقتی از حاشیه خصوصات
ملتان گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد بنشیند و سماع فرماید که آنجا هم
باشد ایشان گفت آنکه قومی گوید که ما واقعه گیست و گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
ایشان گفتند ما او تو ایم گفت بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من بسیار که سماع شنیده ام
در صفت کار گوینده در سماع شنیده لم که شیخ که انچه از اوصاف و اخلاق شیخ
عمل کرده لم تا وقتی در حال حیات شیخ قدس الله سره العزیز در جمعی بودم گوینده این بیت معنی
محرام بدین صفت مبادا کز چشم بدت رسد گزندی مرا اخلاق شنیده و اوصاف شیخ و کمال
بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد مان در گرفت که در صفت باید قوال خواست تا آن بیت
دیگر گوید ... می گوید خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید در گریه شد و فرمود که بعد از آن
بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن هم در تحصیل دنیا دیل حکایتی فرمود که
فرمان رسید که در سماع شنیده ام فرمان رسید که سنیدی

گویا کسی فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم اوصاف حادث بر قدیم چگونه روا باشد گویند او
از غایت محبت همی کردیم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت او شد این عنایت دیگران چه تواند گفت سخن در معجزات
رسول علیه السلام افتاد که حیوانات و جمادات او را فرمانبرداری کردندی درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام
چون معاذ جبل را بطرف یمن فرستاد گفت در آن دیار چشمه ایست که آنرا عین الزعاف خوانند
عین الزعاف هم گویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که از آن چشمه قدری بخوردی در حال بمردی [illegible]
علیه الصلوة والتحیة معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگوی که من مبعوث [illegible] ام چون معاذ بدان چشمه
رسید و فرمان مصطفی علیه السلام بنمایند و حکایت اظهار رسوت کرد آن چشمه رسالت رسول علیه السلام ادرکرد و [illegible]
آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیامد سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که چیست او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل
را از محبت دنیا خالی کن بعد از آن هر اسمی که خدا را خواهی بخوان آن اسم اعظم است در میان طعام پیش او [illegible]
چون نمک بنهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح می باید کرد اما انگشت با آب دهن تر می کنند و نمک
میگیرند ناپسندیده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید پس انگشت مسبحه را بر انگشت یار کنند و بدو انگشت
نمک برگیرند بنده در میان در شکر این فائده گفت الحمد لله علی ذلک حق [illegible] تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی که حاضر بود سخن بنده را تزکیه کرد در خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است درین کار از نسبت این مطائبه حکایت فرمود
وقتی یکی بخدمت خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمة و چیزی توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت همچنان
آن سائل استاده ماند شمس الملک گفت چرا نمی روی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب
گفتم گفت جواب نعم می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که گفتم دو تتمه نیست و هم به صفر سنه
ثلث عشر و سبعمائه تشرف دستبوس میسر شد بنده عرضه داشت کرد که این باران طرف بدین اقربا
آمدن [illegible] است بعضی یاران هم چنین گفتند که چون کسی بکاری دیگر اینجانب آید بر نیت آنکه بخدمت خواجه آید
پس بیاید من با خود گفتم اگرچه رسم چنین است اما مرا دل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده از بخود و [illegible]
گردم من یکی را بهیچ کسی خواهم کرد [illegible] گذرانیده ام در تنگی بخدمت مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو کردی
آنگاه این دو مصراع بر لفظ در بار رانید   در کوی خرابات و سرای که دو باش   [illegible]
خواجه فرمود که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نزد و برین بخنان

هست بهر وقت که کسی بیاید گویا همین سخن دران افتاد که شیخ میفرمود چون می آید همه روز دو کرت
می باید و همه جا ماوان حکایت می کرد این نوع حکایت بعد ازان فرمود که یکی می گفت که من فلان جا
گفتم فرزندی او را گفت الخواجه اینجا بوده باشید چه فائده یعنی همراه اینجا آمده یحیی سخن در خدمت
افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود کسی خدمت ما کرده مخدوم گردد و شمول
آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من خادم خادم یحیی سخن در پس معامله افتاد فرمود که سیکی
وقتی را که هیچ در سر هست هیچ در پی نظم کرده است آخر آن بیت گفته است و خوب گفته است ده بیت
در دو بیت آورده نگارگر کار گلین همه سحر است جمعه نوزدهم ماه جمادی الاول سنه ثلث عشر و سبعمایه
سعادت پابوس مشرف شد مگر همدران ایام ملکی دو ملح و زمین بسا زر اما هستا والاتان کاغذ ملک
بخدمت ایشان فرستاده بود و اظهار اخلاص خود ظاهر کرده خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد در میان
می فرمود که من کسانی را بیخ و بیخ درین باب تقسیم می فرمودی گفت اگر من ازین جهات قبول کنم مردم
گویند شیخ در ملح میرود و شیخ باغ و مزرعه زمین میرود همی کاری که من کرده ام چه جای الحمد لله
مرا [illegible] نگیرد و می گفت از خواجگان و مشایخ ما هیچ کس ازین ذات قبول نکرده است بعد ازان حکایت در حق
که در ایام سلطان ناصرالدین انار الله برهانه بطرف ملتان رفت از میان اجودهن گذشت سلطان
غیاث الدین تا همراه در الوقت الغ خان بود بزیارت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
آمد چیزی نقد و چهار مثال از چهار مال از چهار دیه پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که این چیست الغ خان گفت
نقد و این چهار مثال خدمتی شیخ آورده ام نقد را بجهت درویشان مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
گفت این نقد را بده با درویشان یک جا خرج خواهیم کرد اما این مثالها بردار که طالبان این بسیارند
مر ایشان را ده درا ما را بای حکایت حدیثی روایت کرد که پیغمبر علیه السلام فرموده است ما دخل هذا الا دخل الا
بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و این آن بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی در آمد در آن خانه
دو جو شاید نهاده چوبهای که بدان کشت سکند دهقت هر اند چون آمدی فرمود که ما دخل هذا الا
دخل الذل [illegible] نگر آنکه خواری درانجانه در آید از اینجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی
افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا فرستاده است رحمة الله علیه عبارت
عربی من بسیار دیده ام دیرا انجا یاد کرده است من احب الجاذ لا [illegible] ذکر نصیحت هم کرده است
نصیحت گوید من وقت دیدن [illegible] الدین لفظ جولی بر خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر که دل
بصحبت بد گوئی صار عبدالدنیا رای عبد اهل الدنیا بعده شیخ جلال الدین نور الله مرقده [illegible] غلام کرد

که او مرید که بود گفت او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازان سخن در اوراد افتاد
یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام رسانیدند که فلان حبر یا ترسا ورد بسیار
می خواند و او را در اصطلاح ایشان مجتبا گویند پیغمبر علیه السلام چون بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آنچه
بدان کتابی رسید او ورد را تارک شد پیغمبر علیه السلام فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند که این حدیث تمام مسلمانان
آن چنان باشد که اگر یکی عمدا ورد ترک بگیرد بی عذری تارک ورد می شود این چنین کس را گویند تارک
الورد ملعون و اگر یکی باشد مبتلا رنجی قومی که آمد و شد خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان درین او باز بسته بود
او مشغول ورد شود این چنین کس را گویند که صاحب الورد ملعون و مخل شده بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغالی کلی
پیش آید یا عذری که بود ورد شب ازو فوت شد آن ورد می خواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد که اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند
و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلفه روز است و روز خلفه شب بعد ازان فرمود که هر که وردی را تارک شود
از سه حال بیرون نباشد یا او را سیل شهوتی شود یا حرامی یا شغلی نه بر محل یا بلایی بدو رسد ملایم این معنی حکایت فرمود که
عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد و پای او فرو آمد ازو پرسیدند که چه حالت گفت من
هر روز سوره یس میخواندم امروز نخوانده بودم چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخر سنه ثلث عشر و سبعمائة
دولت پای بوس بدست آمد سخن در نظم افتاد در تحصیل غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس بر چه حمل میکند بعد ازان
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان مبارک رانده اند انچه اسرار گر خاطر در
وادی کسی رسش بنید انداز زبان در کشم ازان کشتن آنچه تیر اندوزد ازین بیت سکینت تا نماز شام آمد در وقت افطار همین بیت
بر زبان مبارک رانده اند گویند در وقت سحر هم این بیت میگفت و هر بار که می گفت تغیری و فرحی پیدا می آمد بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه بر میگویانید بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه روان خانه بود و بر دری استاده یکدست بر یک حلق نهاده بود و دست دیگر بر حلق دیگر و بار
این دو مصراع بر زبان مبارک رانده اند

کردی صنما بسر ما بار دگر … باز هیچ نکردیم جدا می آنند

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار رانده که تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل میکرد
و مقصود چه داشت بعد ازان سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد به حق می باید کرد و نظر بر سبب کسب نباید داشت بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نمی شود تا همه خلق نزدیک وی چنین ننماید که پشک شتر بعد ازان همدرین معنی
حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه ابراهیم خواص بر می سوی آن
کودک کرد گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت او را زاد و راحله داری کودک گفت حدی

عز و جل لی اصحاب شده نامدار دین توانند کرد الی واسطه زاد و بالله کمه ... مدنی المکه چون اسم خواص
کمه رسید آن کودک را دید که پیش از آن آمده بود و کمه را طواف می کرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت
یا حبیب الله تیس توبه کردی از آنچه مرا می گفتی بعد ازین حکایت فرمود که وقتی سائلی بعد [illegible] خواجه [illegible]
رحمه الله علیه آمد از آن فعل بود که رده خواجه ما بیدار و رسید که توحید مرده را کی گشته باشی آمد و گفت [illegible]
ما رید رسید [illegible] احمد جید را [illegible] انسان [illegible] بود گفت دوش [illegible] علما یا قسم دیگر
همه را ازوی ارشاد گردانیده و بعد هم حاضران از خواجه پرسیدند که [illegible] باشند توجه [illegible] وجود [illegible]
تحویل فرمود که آمد کسی را اعتقاد در حق بود و دیگران را [illegible] بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ
رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که
آنچه بدو رسد از طعام و شراب [illegible] آن را رزق مضمون گویند یعنی خدای تعالی ضامن است و
ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت
شده رزق مملوک آنست که در حیز او [illegible] انسان [illegible] رزق موعود آنست که حق تعالی
مر صالحان را و عابدان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
بعد از آن فرمود که توکل در مضمون باشد در رزقها دیگر نیست زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند
و آنچه مملوک است در آن هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده است
خواهد رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف من است [illegible] خواهد رسید توکل کند
[illegible] بیست و هم ماه جمادی الاخر سنه مذکور سعادت پابوس دست آمد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد
روی سوی بنده کرده فرمود که پیوسته نماز جماعت گذاری [illegible] خاطر دارم که [illegible] هر مسجدی
[illegible] که [illegible] باشم اگر [illegible] جماعات می روم [illegible] که [illegible]
[illegible] جماعت گذارد [illegible] جماعت گذارده [illegible] افضل است که در مسجد گذارد بعد از آن فرمود که
[illegible] در عهد [illegible] در عهد رسول علیه السلام [illegible] که هر جا که [illegible]
[illegible] زکوه [illegible] در عهد پیغمبر علیه السلام [illegible] بعد از آن فرمود [illegible]
[illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] حبیب الله [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] حاضران گفت که [illegible] الحدیث [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] زکوه زیاده [illegible]

مثلاً از دویست درم پنجاه درم نگهدارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز میفرمود زکوة سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست
که از دویست درم پنج درم دهد زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنج درم نگهدارد باقی بدهد زکوة
حقیقت آنست که همه بدهد هیچ نگذارد ازین سه زکوة حکایت فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه با
علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید پرسیدند که مقصود ازین
زکوة چیست گفت از دویست حدیث بباید که بر پنج حدیث عامل باشید بعد ازان ازین سخن حدیث سخن در
فضیلت مولانا رضی الدین صغانی که صاحب مشارق است افتاد رحمة الله علیه او نبشته است که این کتاب حجت است
میان من و خدای اگر حدیث بر وی مشکل شدی رسول را علیه السلام در خواب بدیدی صحیح کردی بعد ازان فرمود که او
از بداون بود بعد ازان در کول آمد پایه شرف نثار مشرفی که منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این
سخن گفت مولانا رضی الدین تبسمی کرد مشرف دوات خالی نهاده و بر سر او منحرف شد و بدو رسانیدن الحان اهله
از انعام بر خاست و گفت ما همین ازین با جاهل نشستن و خاست نمی باید کرد بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد
پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنکه یافتی بدان قانع بودی ازانجا بحج رفت و به بغداد آمد و بلند بحضرت دهلی رسید
در آن ایام در حضرت دهلی علمای کبار بوده اند با همه در علوم مساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و مجلس
مقابل او نهاد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بجای پیش رفت و آنچنان بود که چون از کول عزیمت
حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون یک منزل رسید مانده شد دانست که پیاده نتواند رفت همدرین اندیشه بود که پسر والی
کول سوار شده و دوان بیامد تا او را باز گرداند چون آنجا رسید مولانا را نظر بروی افتاد و اسپ او بدید که اسپی خوبی سوار شده او
در خاطر کرد که اگر این اسپ مرا بدهد من آسوده توانم رفت درین فکر بود که پسر والی بیامد مولانا را بدان جهت باز گرداند ابرام
بسیار و الحاح نمود مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد گشت گفت بارا این اسپ که من بران سوار
آمده ام قبول کنید مولانا اسپ ستد و روان شد الغرض چون بحج رفت و از انجا بغداد آمد در بغداد عالمی بود
محدث بس بزرگ او را ابن زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی
و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی چنانکه چند حلقه شدی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی
و آنها که از ایشان کمتر حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث املا کردی
و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی در مجمع آمد و در حلقه که دورتر بود نشست ابن زهری
حدیثی بیان می کرد در باب موافقت مؤذن با مؤذن چنانکه مؤذن بگوید مستمع بباید که همچنان بگوید که اما
حدیث بدین لفظ گفت اذا سکت المؤذن یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسد همچنان بگوئید که او بگوید چون

ابن زهری پایان حدیث گفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود نشسته با دیگران گفت او را که گفت
ملول نمی‌شوی چون من این کلمه گویم و ساکت شود تا مدان گفته موقوف باید کرد اکنون این سخن نشنید با دیگری
و او را دیگری ما این سخن بشنو از زهری رسید آواز داد که این کیست که این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت
من گفتم بعد از آن زهری گفت که هر دو سخن سمع داد و حکایات خوش گفتیم چون از آن مجلس برخاستند دست او
دیدند هر دو سخن موجه شده بودند و از آن وقت صحیح این خبر خلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش برد خلیفه
او را اعزاز کرد و خبری پیش او بخواند القصه چون اینجا بلی آمد مگر دربانچه در بغداد بود انجا او را استادی
بوده است مردی بزرگ صاحب ولایت در وکتابی بود در حدیث که از آن مختصر گویند و مولانا رضی الدین
آن نسخه از وطلب بود و او دادار آن مضایقه می‌نمود چون ... ما و در علم حصول معانی در بلی آمد که یکی گفت
که وقتی استاد مختصر از آن ربع دهنده بود این ساعت صد محو صاحب آن کتاب باید که از میت من خبری
نخواهد کسی این سخن استاد او رسانید استاد گفت بما که حج او قبول شده باشد اگر حج او قبول شده
بودی این چنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بخیر این حرف بیان میفرمود چشم پر آب میکرد در صدق اعتقاد آن بزرگ
بعد از آن طعام پیش آوردند فرمود که بزرگی به آگاه حکایت فرمود که جماعتی اندر ولیتان بخدمت شیخ
بهاء الدین زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با ایشان هم کاسه می‌شدی از آن میان
یکی برده که مان برید میکرده گفت سبحان الله میان این درویشان این درویش طعام خوردن نمی‌داند
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که رجب را بر ماههای دیگر همچنان
فضل است که مرا بر همه انبیا و عایشه را بر همه زنان حکایت سه چهاردهم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمایة
سعادت دست بوس حاصل شد بحث در نماز جماعت افتاد در آن باب حکایت فرمود اگر دو کس باشند یا جماعت باید کرد
اگر چه دو کس جماعت تمام نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر ایستند بعد از آن فرمود که رسول علیه السلام
وقتی خواست که نماز گذارد هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول
علیه السلام تحریمه بست عبد الله از مقام خود پس تر آمد مصطفی علیه السلام نماز بشکست دست او بگرفت و برابر خود
بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله عباس از جای خود پس تر آمد بار دیگر و بار چنین کرد بعد از آن حضرت
رسالت فرمود که چرا پس تر می‌روی عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه
السلام را سخن او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از علی کرم الله وجهه فقیه او بود و بعد از آن از ایشان عبد الله فرمود که عبادله
را عبادله ثلثه گویند عبد الله مسعود و عبد الله عمر و عبد الله عباس بعد از آن حکایت عبد الله مسعود فرمود که

او اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند که او آنجا
گوسپندان می چرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدری شیر طلبید و جواب داد که من امینم شیر چگونه
بدهم ابوبکر صدیق گفت آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و من یار اویم ابوبکر صدیق اگر قدری شیر
از گوسپندی بدو بدهی چه شود گفت امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم حکیم بعد از آن رسول علیه السلام
فرمود که گوسفندی بیار که نخلی بر وی نه نشسته باشد عبدالله همچنان کرد گوسپندی بیاورد که بر وی نخلی نشسته
بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پستان او فرود آورد آن گوسپند شیر آور شد شیر بدوشید بعد از آن
حضرت رسالت عبدالله مسعود را فرمود که بیا در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ دربار آورده اند که این
عبدالله مسعود کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم از جهت معلوم شود که او کوتاه
بالا بود و بعد از آن فرمود که خریطه خرد که درویشان میان بندند و آنرا کنف می گویند آن خطا است آن کنف نیست کیسه
کنف است از آن حضرت رسالت عبدالله مسعود را کنیفة العلم خوانده هم از نسبت این حروف حکایت فرمود که مردی
بود رئیس نام که او معتقد بخدمت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز المبارک داشت این رئیس شبی
در خواب دید قبه و خلق انبوه در حوالی آن و مردی کوتاه بالائی که هر بار در آن قبه درون میرفت و بیرون
می آمد و خلقی او را پیغامها میدادند و او بیرون می آمد جواب می آورد این رئیس می گوید من پرسیدم که درون
قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خدا است صلی الله علیه
وسلم و این مرد عبدالله مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون می برد و جواب می آرد رئیس میگوید که من
نزدیک عبدالله مسعود در رفتم و گفتم که بحضرت علیه السلام عرضه دار که من می خواهم که ترا ببینم عبدالله مسعود
رضی الله عنه درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا
توانی دید اما برو و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفه که بر من می فرستادی میرسید سه شب نرسیده است
مانع خیر بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم و بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین نور الله مضجعه آمدم
و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید بتعظیم
بایستاد و گفت پیغمبر چه گفته است گفتم هم چنین فرموده است تحفه که بر من می فرستادی مگر سه شب است که نرسیده است
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد
و او را بگذاشت و آنچنان بود که شیخ سه شب در شیخ مشغول بود که آن تحفه نرسیده بود بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آن گاه خفتی از نسبت
بندگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه حجته واسعه حکایت فرمود وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ

جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بوده اند لشکر کافر بر پای
ملتان آمده والی ملتان عاجز بود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز تیری بدست خواجه داد و گفت
این تیر جانب لشکر کافر بیندازد خواجه چنان کرد و چنان شد که تمام لشکر کافر نماند و بود و همه [illegible]
چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ثلث و ثلثین و سبعمایة دولت پای بوس حاصل آمد سخن در تفسیر
کشاف افتاد فرمود که در الحمد نوشته است که قرأت حسن بصری الحمدِ للهِ است بکسر دال عجایب که تنزیل
بسبب مجاورت لام لله پیدا آرد که حرکت این لام می است اما قرأت ابراهیم الحمدُ لُله بر فتح او بر ضم لام اس
قرأت ابراهیم محقق است یا غیری والله اعلم العرض صاحب کشاف میگوید که از قرأت حسن بصری قرأت
ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب کسر لام لله آرد یعنی لام می است دال الحمد بکسر نباید
اما ابراهیم رفع لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد پیدا آرد و می گوید حرکت دال الحمد رحمة عالی است
در احوال که عالی امام محمد الغزالی قدس الله روحه خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر معانی و حروف
کسی جای اشتغال کرده ام و آن این است که گوئی دال الحمد بکسی باید که او را سیری باشد که او را می فرماید که
حین تابع جنس باشد لام لله بکسی باید که او را سیری باشد و او هم چنانکه است سبب از است این سخن
سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در فیاضین علوم و معلوم
اما عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است اما بدعت از معصیت بالا
تر است و کفر از بدعت و بدعت بکفر نزدیک است بعد از آن حکایت فرمود که شنیده ام از مولانا
صدر الدین کوفی که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی بودم از من رسید که بچه مشغول
میباشی گفتم در مطالعه تفسیر رسید که کدام تفسیر گفتم کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف
و ایجاز را بسوز و عمده بخوان مولانا صدر الدین میگوید که من او را گفتم چرا چنین می گوئی گفت شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه چنین گفته است مولانا صدر الدین می گوید مرا این سخن گران آمد چون پیش آمدم این سخن
کتاب پیش چراغ نهاده بودم ایجاز و کشاف فروتر نهاده بودم و عمده بالای این هر دو کتاب همیان در خواب شدم
بالا شعله بجواست بیدار شدم کشاف و ایجاز هر دو فرو بود و هر دو سوخته شد و عمده سلامت ماند حکایت در خواب
که شیخ صدر الدین رحمة الله علیه وقتی پای خود است که مفصل بخواند مش مه رعو ضد نشسته کرده بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه فرمود که این صبر کن هیار تا سبب کمد رد چون شب در آمد شیخ صدر الدین واقعه دید
مرا در شهر در گستید و سر بدر رسید کران کیست گفتند این رحمت است صاحب مفصل را در درج می برند و الله اعلم
پنجشنبه ششم ماه مبارک شعبان حمت مبارکه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن یکی از حاضران

حکایت کرد که وقتی من در مسافرت زمینی افتادم که انجا گور مهتر هود است علیه السلام گوری سخت بلند و عظیم
دراز دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمی کردند و نه ما زبان ایشان القصه ما چند روزه گرسنه
انجا رسیدیم ایشان نیز ما چیزی از جواری پخته بشکل کاچی و شیر بران ریختند ما گرسنه بودیم بر پخته جواری دیدیم
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردی در چنان محل ازان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده انحکایت در معنی
حلوای گندم اورده بود در نسبت این حکایت فرمود که از مولانا عزیز زاهد شنیدم او گفت که من و مولانا برهان
الدین کابلی که نایب قاضی حضرت دهلی بود در ایام شستن یک جا تعلیم می کردیم وقتی مولانا برهان الدین را
دو تنکه زر بدست آمد گفت که ازین دو تنکه یک تنکه را مصحف خواهم خرید بر بنیت انکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگر
شوم همچنان کرد تنکه را مصحف خرید بعد ازان ورا او را به سپهسالار جمال الدین غیاث پوری که کوتوال حضرت دهلی
بود در رفته بشد طعامی پیش اوردند حلوای گندم بود کوتوال نان و حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این
حلوا چگونه است مولانا برهان الدین گفت که معلمان نان خشک را چنان خورند که حلوای گندم را می توان دانست که
هر چه از ذوق خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد و اشارت کرد یکی را اشارت کرد دست تنکه یاسی تنکه بیاوردند
پیش مولانا برهان الدین دادند غرض انکه مولانا را بعد ازان مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای حضرت
دهلی و متع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد جمعه سلخ ماه مبارک رمضان نعمت میانه نه بلکه بحث
و سعادت دولت پای بوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم
است و معامله خلق با یک دیگر سه قسم است معامله حق که با خلق هست یا عدلست یا فضلست اما معامله خلق
با همدیگر یا عدلست یا فضل است یا ظلم است اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با همدیگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدا تعالی با او عدل کند بعذاب ما خوذ گردد اگرچه پیغمبر وقت
باشد بر سبیل بنده عرضداشت کرد که هم چنین گویند که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردای قیامت حق تعالی مرا
و برادرم عیسی را در دوزخ دارد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک وست انکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه هم چنین است که روا باشد که حق تعالی
مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را به بهشت برد و جاودان بدارد بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف
میکند اما در مذهب ما این چنین نیست زیرا که الله تعالی در قران فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر
بینا نیست قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون همچنین چند مثل
فرموده است اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم است
کار بر قضای حکمت کند همانکه مرد را مال باشد چگونه که است صرف کند اما اگر برود و مال خود را در چاه اندازد از حکیم نباشد

بعد از آن فرمود که اگر مومنی را گناه بسیار دیانت بود احتمال سه چیز دارد روا باشد که خدای تعالی برکت ایمان
او را بیامرزد یا به فضل خود بیامرزد یا بشفاعت کسی بیامرزد اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را بسوزاند
لیکن همیشه در آنجا ندارد و در آنجا نماند چون ایمان رفته باشد تا به بهشت رسد سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه تسع و سبعمائه
سعادت پای بوس میسر آمد و بنده غلامی را بر پای پیش برد و عرضداشت کرد که این غلام بنده می گذارد
در باره مال بنده عرضداشت کرد که ... برهان آنکه کرم خواجه ...
غلام بنده را قبول کرد بعد از آن فرمود که او را در بندگی ... آدمی ... دست بنده
و کلاه خاص فرمود و او را فرمان داد که ... ای غلام ... خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت فرمود که شیخ ... درویشی از بخارا آمده بود ... شیخ علیه الرحمه نزول کرده بود
... گفت که چون ... جامه ... کلاهی ...
... بسیار ... خدمت ...
... شیخ
... که آن ترکان ... درویش ... غلامی ... آن غلام را گفت
تو مرید شیخ ... کلاه ... احمد است ...
... جامه ... خلق آن
غلام را ... گفت ... مرید ... شد ... درخرید او
... کرد ... رضا داد ... جمعت
... که غلام ... خواجه ... مرید ... تو کلاه بر سر
... که این کلاه شیخ احمد است این ساعت تو ... قیامت ... احمد
... گفت ... حاضر ... گواه باشید من این غلام را آزاد کردم
چون خواجه ذکره الله بالخیر ... گفت من این غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر ... گفت
... کلاه از سر مبارک خود ... سر بنده نهاد
پنجشنبه ... ماه شوال سنه ... و سبعمائه ... در اتفاق ...
دنیا ... اتفاق باید کرد که ... چون ... مبارک
... شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه ... گفت
... ماه مبارک ... سنه ... و سبعمائه

پای بوس بدست آمد سخن در آن افتاد که در آن حق بر طعامی که می خورند بدست ایشان حق باشد بعد از آن در حکایت
که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود وقت طعام خوردن سر لقمه که بر
گرفتی گفتی اخذ بالله دوشنبه بیست و نهم ماه مبارک ذی حجه سنه عشر و سبعمائه دولت پای بوس حاصل شد سود
گاه از لشکرم آن یار بشهر شد بنده عرضداشت کرد که از لشکر می آیم و خانه همانجا کرده ام فرمود که جانب
شهر کی می آیی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز رفته می شود و بیشتری در لشکر باشم و نماز جمعه
هم در مسجد کیلوکهری می گذارم فرمود که وجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی هم باشد
از روزی همعنانی بر لفظ مبارک راند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها
مخصوص است بشادی عام هم چنین مکانی هم باشد که در وی راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نیابد اما درویش
باید که از زمان و مکان بر آن باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا آزاد
باشد و درویش باید که در حالت سخن گفتن ذاکر و مایل باشد سخن و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق
بعد از آن بر لفظ دربار راند که من در اوایل این کلمات از مولانا عمادالدین بسامی شنیده ام وقتی من بر طرف
حوض سلطان بوده ام او نیز با مدتک جا نشستیم از هر باب سخنی می گفت وقتی خوش داشتیم اما بعد از سه چهار سال
کم باشد باز در مقامی بجا نشستیم ذره از آن معانی در و نمانده بود بعد از آن لفظ مبارک راند که مشغول به خلق
بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه و اکنش سکونت
که درین شهر آمد زر صرف بودم این ساعت الغرام تا بیشتر چه خواهم شد تحتی سخت در سماع افتاد بنده عرضداشت
کرد که این شکسته در کار خود حیران است از انجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارم و اورا دو مشغولی در و
نیست اما چون سماع شنیده می شود رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این عجب
از هوای نفس در پرداخل باشد هیچ در خاطر می گذرد فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی می گردد بنده گفت
آری که سماع بر دو نوع است اول هاجم است بعد از آن غیر هاجم هاجم آنرا گویند که اول سماع هجوم می آرد
مثلاً صوتی یا بیتی شنیده می شود و آن کس را جنبش می آرد آنجا آنرا هاجم گویند و اینرا شرح نتوان داد اما
غیر هاجم آنست که بعد از آنکه بیتی سماع اثر کرد از آن تحمیل کند مر حضرت حق یا بر سر خود یا جانبی که در دل آید الحمد لله رب العالمین

جلد چهارم از فواید الفواد		بسم الله الرحمن الرحیم	مشتمل بر پنجاه و شش مجالس

این سطور اوراق نور زاین حروف الواح سرور بجاید جمع کرده آید از کلمات کامله و اشارات
شامله خواجه بنده نواز سلطان دارالملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق
قطب الاقطاب عالم بالاتفاق نظام الحق و الهدی و الدین متع الله المسلمین بطول بقائه

انبیا را اما بحرم سنه اربع عشر و سبعمائة در ماهی لفظ مسیح احمد حنبل متن گرفته ام کشن جاده هم
حرکه بسی این ... گفته تصحیح کرده و تصحیح اسید آنکه حق پرگار ندارکرم کرده دو کلمه حسن تحسین ... و چهارم
محرم سنه اربع عشر و سبعمائة سعادت های نوبت آنها رقم شده جلد اول که ... فواید الفواد جمع کرده ...
مبتحکم و مان ... رجوع مطالعه در موتر ف استحسان از للهی ... در موکه نگوشته و ما هم یکو کرده
اران ... ست اجمال حکایت فرمود که ابو هریره رضی الله عنه در صحیح ... ایمان آورده بود بعد از تم ...
رسول علیه السلام سال ... رسیت العرض و در سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث ...
کرده بیاران جمع کند ... آن احادیث باشد بعد از آن فرمود که او ... که چگونه بود که ... چندین
حدیث یاد ماند ... یاران که سالها از تو ... بوده اند ایشان را یاد ... گفت پیغمبر علیه السلام ...
با ... انکاری مشغول کرده بود ... حدیث ... یاد گرفتمی بعد از آن فرمود که ابو هریره رضی الله عنه
روزی بخدمت رسول علیه السلام ... کرد که یا رسول الله هر چه از ... می شنوم یاد نگیرم
بعضی حدیث یاد نماند رسول علیه السلام فرمود که چون من حدیث شروع ... تو دامن ... و ...
دامن فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو ... آن ... دامن را در دست ... خود ... اگر
هر چه از من شنوی یاد ماند بعد از آن فرمود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود ... حدیث ...
کرده بود ... عبد الله عباس ... کثرت ... عبد الله مسعود ... که او بود در مدت عمر ...
روایت کرده ... احادیث روایت کرده بود ... و ... کتب ...
... که در میان ... بعد از آن گفت ... از رسول صلی الله علیه وسلم ...
ارادار احادیث گفت ... الفاظ ... مبارک ... از خدمت گویند که ...
... در صحابه رسول علیه السلام ... فرمود که از صحابه خلفای اربعه ...
بعد از آن در مناقب امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که ... رسول علیه السلام ذکر علی ...
کرد که اعلم علی کرم الله وجهه اقضی ... که قاضی ... آن کس بوانده بود که اعلم ...
... صحابه حکایت کرد که صحابه در مجمعی حاضر بود ... در عقب او نشسته بود ...
... بود هر بار می گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که ... فلان جا بودم ...
... ابو بکر بود و عمر و ... ابو بکر بود و عمر ... چند بار یاد کرد که ... فلان جای ...
بودم و ابو بکر و عمر آن صحابی ... که این حکایت که می گوید چون نگاه کرد امیر المومنین علی ...
... الله عنه ... از تقریر ... حکایت ... اصحاب صحابه بود ... بعد از آن ... حکایت فرمود

عمر می گفت که ای کاشکی که من یک تار موی بودمی بر سینهٔ ابوبکر رضی الله عنه. چهارشنبه بیست و هفتم ماه
محرم سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد. حکایت درویشی افتاد که او مردی عزیز است. بعد ازان فرمود که هر که
از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی بلوث دنیا هم عزیز باشد آن عزت را بقائی نبود و بعد ازان این
مصراع هم بر زبان مبارک راند. تا پاک نگردی نتوانش دیدن. بعد ازان همچنین فرمود. تا خاک نگردی نتوانیش
دیدن. بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بیست و ششم است یا بیست و نهم. اینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور شب
بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان دیدند و آنجا چنان بود که آن سال سه ماه برهم بیست و نه روز آمده. سبب
ابری یا غباری ماه ننمود و اهل شهر ماهی را سی روز گرفتند. چون سه ماه بگذشت آنجا چنان چیزی شد که ماه بدیدند
و معلوم شد که غلط بودند. بعد ازان فرمود که یک شومت آن بود خرابی لهاور را. دیگر شومت آن بود که همدران ایام
بعضی از سوداگران از لهاور بطرف گجرات رفته بودند. دران ایام گجرات شد آن هستند. الغرض چون آنجا رسیدند و آن آمده
و قماشی که ایشان آورده بودند خریداری کردند. اهل لهاور جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلا آنچه ده درم می ارزید
بیست درم گفتند و آنچه بیست درم می ارزید چهل گفتند. همچنین هر یکی را بدو بها کردند. بعد ازان وقت بیع هم بدان
نرخ که بود بفروختند بلکه همه را آنچه بها گفته بودند بفروختند و شدند. و آن دیار را این رسم بود و ایشان کالای
که می فروختند بها آن راست می گفتند و همان یک سخن میگفتند. الغرض ایشان چون این معامله بدیدند از میان ایشان یکی
سوال کرد که شما از کدام شهر هستید. ایشان گفتند که ما از لهاوریم. آن مرد گفت که در شهر شما سودا چنین کنند. گفتند آری همچنین.
گفت که آن شهر آبادان مانده است. گفتند آری. مرد گفت شما شهری که درو معامله بدین نوع باشد آبادان ماند. القصه
چون اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده بود لهاور را خراب کرد. سه شنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه مذکور سعادت دست بوس رسید. سخن در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند خود را بکشف معروف کنند. فرمود
که هیچ چیزی نیست. بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه کتمان الکرامة کما فرض علی انبیائه اظهار المعجزة
پس اگر کرامت خود را پیدا کند ترک فرض کرده باشد یا کار کرده باشد. بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه است. هفدهم
مرتبه کشف است و کرامات. اگر سالک هم درین مرتبه بماند بهشتاد و سه دیگر نرسد. بعد ازان سخن در خدمت کردن
افتاد. فرمود که حدیث است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد. بعد ازان
فرمود که در طعام هم چنین واجب است نباید که پیش از دیگری تناول کند. بعد ازان فرمود که میزبان را واجب است که
مهمان را خود دست شویاند و چون دست دیگران شویاند اول باید که دست خود شوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید
اول دست او پاک باید. حکم این دست شستن بخلاف حکم آب خورانیدن است. اینجا اول دست خود بعد ازان
دست دیگران و در آب خورانیدن اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد. بعد ازان فرمود که این معنی هم

گفته اند دست شوا به استاد و دست تو باید با شیشه در موقع استاد و دست تو باید بعد از آن در شوکه کسی حسب
رحمة الله علیه آب آورده تا دست بشوید شست چون او دست را همه بشست استاد گفت چه کردی گفت او را چه بود
که استادی دست بشوید چون او دست مرا باید استاد و بعد از آن در موقع وقتی امام شافعی مهمان
امام مالک شد رحمة الله علیه امام مالک امام شافعی را دست شو باید بعد از آن در موقع که وقتی امام شافعی رحمة الله
علیه مهمان دوستی شد آن دوست از پیش طعام خوب بخت و کاغذی نوشت و بدست کنیزک
بود داد و گفت هر طعامی که در آن نوشته ام باید که بپزی این گفت و خود به مشغولی رفت امام شافعی آن کاغذ
را از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرد و در آن کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند
که امام شافعی الحاق کرده بود هم بپخت و در آن مزید کرد و چون صاحب خانه بیامد و طعام پیش آوردند طعام بسیار دید و آن
ایشان بود زیادت دید کنیزک گفت حالت کنیزک کاغذ بیاورد چون الحاق امام شافعی دید خطش چنان
شد آن کنیزک را آزاد کرد یعنی که ... اراده کرد بعضی سخن در ضیافت اتفاق در حکایت احوال ... الطعام ...
که و بعد از در دستی بود که هر روز یک هزار و صد دست کاسه در مانده و خرج شدی و از آن سرده مطبخ بود العرض ...
از خدمتگاران خود رسید که باید در وقت طعام او ان ... داموس کند گفت خیر ... ایا ... طعام شد
تا شیخ در موقع بگو باید گفت ... داموس می کنیم آمد ... گردانی است شدیم تا شیخ گفت
در کار اعمال و خدمت کاران گفت شیخ ... در باید شیخ گفت امروز ... که طعام ... اند
که ... داموس کنید دیگر ... داموس کنید و امتحان بود که ... هیچ طعام ... شیخ ...
چون مطبخ ... بعضی از طعام ... رسیده ... و بعضی ... مطبخ ... می رود ...
... که از جای رسیده باشد ... طعام شیخ رسید چون ... انگاه شیخ این سخن
... حکایت در آن حوض سلطان ... در وقت ... آن ... که ... گویند که سلطان
شمس الدین ... از ... و ... که ... توجه کرد گفت ... حوض ...
... سلطان ... حاصل گشت ... نصیر الدین ... سلمه الله تعالی
که ... مشورت کرد ... آخرین است ... گویید ...
... الله ... الحاق ... سوره ... جمار ...
... الله ... العاق ... گفتار ...
... که ... اگر ... ده ...
... که ... الله ... نزدیکی ...

مناسب این سخن باز هم بر لفظ مبارک راند فرمود که مولانا فخرالدین رازی است آنم که شبی هیچ ذره ناخوش کردم در همه عمر دل
دلی تنگ نکردم از آب لطیفتر مزاجی دارم در باب مراد کس آتش کردم بعد ازین سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد فرمود که
بعضی از کلمات قدسیه است که قلوب الملوک بیدی رسول الله علیه السلام از حضرت عزت جلت قدرته روایت میکند که چون خلق
مطیع باشد که دلهای پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا راست باشند من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم و هرگاه که
خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان بقهر گردانم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر اینجا باید داشت و همه چیز از انجا باید طلبید
مناسب این معنی حکایت فرمود در ابتدا که قباچه در ملتان دست سلطان شمس الدین دهلی بود میان ایشان مخاصمتی خاست
شیخ بهاءالدین زکریا رحمه الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوب نوشتند و این هر دو مکتوب بدست قباچه
افتاد متغیر شد قاضی را بکشت بعد شیخ را به در سرای طلبید شیخ بهاءالدین رحمه الله علیه بسرای قباچه رفت همچنانکه بر یمین قباچه
بی دست درنشست در پیشانی قباچه بحکم معهود نشست قباچه مکتوب را بدست او داد شیخ مکتوبات مطالعه کرد و گفت آری
این مکتوب من نبشته ام و نبشته منست قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت من هرچه نبشته ام از حق نبشته ام و حق نبشته ام تو
هرچه توانی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید و تامل شد اشارت کرد که طعام بیارند معهود
آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه آن بود که چون طعام نخواهد خورد در الحال اندامی رسانم الحاصل
چون طعام پیش او نهادند و هر کسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد خوردن گرفت قباچه
چون آن بدید تمام غضب او فرونشست و هیچ نتوانست گفت شیخ بسلامت بمقام خود باز آمد بنده کمترین را از جمله
گاه سخنی در خاطر بود آنرا در عرض افتاد آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می گذارد و اوراد
در روزی می خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را
طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه وجهه کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد هم میان این هر دو
بهتر کدام باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد شیخ باشد اگر یک وقت
او برابر همه وقت آن متعبد است بسبب اعتقاد شرف دارد بعد ازان فرمودند که مذهب بعضی آنست که اولیا
بر انبیا فضل دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر احوال با خلق مشغولند و این مذهب باطل است از سبب آنکه اگرچه انبیا
با خلق مشغولند اما زمانیکه با حق مشغول شوند آن یکزمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد حکایتی دیگر هم فرمود ملایم
این حال که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی با
افتاد آن حاجت از خدا تعالی بخواست حاجت او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای
نفس هفتاد سال خدای را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود و اگر با اخلاص تمام طاعت کردی حاجت
مرترا روا شدی چون این مجادله با نفس خود بکرد پیغمبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگو این یکساعت عتاب نفس

انفس بود و بر دیگری به ایشان طاعت معتاد و سالها تو بود در شنبه سیزدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعمائه
سعادت دست بوس میسر شد یکی از حاضران پیش خدمت پرسید فرمود که چون شیخ وصی کرد است در معنی [illegible] آید
کارها است درست کنی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و کمینه است مر طلب حق را اینجا حکایت فرمود که
شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز سوال کرد که مردمان [illegible]
می گویند که ساعتی بیاری می گذارند و بعد از آن می گویند که یارب [illegible] می شوید که [illegible] گفت [illegible]
اند بود مقدمه الکون بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که هم چنین می گویند که [illegible] آید و سرود [illegible]
که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که هم چنین می گویند که مشایخ [illegible] آمد و شد دارند این سخن [illegible]
گفت که توهم از ابدالی [illegible] بود از اینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیهما الرحمة والرضوان فرمود که [illegible] دیدم [illegible] شیخ کبیر والده [illegible]
پاسی دزدی در خانه آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که
بیرون رود آواز داد که در این خانه اگر مرد است برادر و پدر من است و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست بداند
که هیبت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم من توبه کنم که پیش در باقی عمر دزدی نکنم
والده شیخ دعا کرد او بینا شد و رفت چون روز شد [illegible] این حکایت پیش کسی نکرد [illegible] برآید تا سوی آن
[illegible] سرگرفته اهل بیت او دیدار او پرسیدند که تو کیستی گفت من دوش در این خانه به دزدی آمده بودم [illegible]
[illegible] بودی از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا
شوم از دزدی توبه کنم [illegible] آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان
شویم [illegible] شیخ [illegible] برکات او همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب
العالمین بعد از آن هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که در ایام شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز [illegible] ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را [illegible] شیخ نجیب
الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]

جانوری دیگر او هلاک کرده باشد آن جمله همچو ابنا جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز آمد و نقطه باز گفت شیخ گفت که آن خریطه پیش من آر چون خریطه پیش آوردند و بیفشاندند یک استخوانی هم پیدا
نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجایب روزگارست بعد حکایت
مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوایل مرا گاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز
اندیشیدم که آنچه مناست دنبال مصلحتی بهتر باید بود ازینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیه
رحمة واسعة در بدایت حال که در اوش بود در کنار آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بود که از هفت مناره
گفتندی یک مناره بود دیگر هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که آن دعا بخواند بالای
آن مناره با مهتر خضر ملاقی شود آن دعا هم یک دعا بود از هفت دعا گفتندی و دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه
دران مسجد بگذارد مهتر خضر را ببیند الغرض شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند
شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بران مناره بر آمد و آن دعا بخواند و فرود آمد
ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گونه از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده بانگ
بر شیخ قطب الدین بختیار زد و گفت درین نگاهبان تو اینجا چه می کنی شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات مهتر خضر
حاصل کنم دوگانه گذاردم و دعائی که آمده است خواندم آن دولت میسر نشد باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد
آدمی از سرگردانانست همچو تو هزار دیدن او چه می شود در همیان رسید که دنیا می طلبی شیخ گفت وای داد وای شیخ
گفت خیر بعد ازان آن مرد گفت شیخ خضر را برای چه می طلبی بعد ازان گفت درین شهر مردیست که خضر دوازده بار برو در رفته
و بار یافته ایشان بمجادله بودند که مردی نورانی جامه پاکیزه پوشیده پیدا شد آن مرد به تعظیم تمام پیش او باز رفت بعد
پای او افتاد شیخ قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پیشینه کرد و گفت
که این درویش پروای آدمی ندارد و دنیائی نخواهد آرزوی ملاقات تو دارد همه رهیان با کرها زر آمد از هر طرف
درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد تکبیر گفتند یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواندند و در دل من گذشت
که اگر بیشتر خواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ همی گوید من بجای خود آمدم چون شب گذشت نگاه کردم
بر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح انجا بودم او پدید نیامد آدینه دهم ماه جمادی الاول سنه [illegible] سعادت پای
بوس دست داد [illegible] رسیده شد و تحمل افتاد و تحذیر بود از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب هرگاه که کسی بنفس پیش آید
این کس باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت است و جنگ و فتنه و در قلب سکون و صفا و ملاطفت پس چون کسی
بنفس پیش آید این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد نماند
آنگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند

زبیر بادی چو کاهی گر بلرزی اگر کوهی بکاهی هم نیرزی

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الثانی سنه اربع و عشرین و سبعمائه دولت پای بوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح
افتاده بود حاضری گفت که این کس بکرات کسی چیزی نخواسته است و همه چیز در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی می کند
و چیزی میدهد چگونه باشد فرمود که نباید ستد بعد از آن حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه السلام چیزی
بعمر خطاب رضی الله تعالی عنه چیزی داد عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر ده از اهل صفه پیغمبر
این مصطفی علیه التحیه والسلام فرمود که هر که را چیزی بدهند بغیر خواست از ایشان و ستده کن والحمد لله رب العالمین
شنبه بیست و نهم ماه مبارک رجب سنه اربع و عشرین و سبعمائه سعادت پای بوس دست آمد در آن هفته مواجب بنده که [illegible]
در توقف بود رسیده بود خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت بنده و یا این موجب [illegible]
چون بنده گسسته شد فرمود که ملازمت بودن و ثبات کردن در کار امری تمام دارد بعد از آن فرمود که
کسی شیخ الاسلام بنده گاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد می کرد ملازمت می نمود چنانکه نظام الدین
ملک آمد با خاتی که او را گفتند که بود درین خانه باز دیگر می آید او هم چنان مرتب و هیچ نوع منقطع نشده بود
تا چند باز بر دیگر نظام الدین پیش [illegible] فرستاد پس آنرا قبول نکردم در دربار فرستادم چون باز
رسید آن پیش [illegible] گفت از بعد از آن [illegible] مبارک آمد ملازمت در هر کاری که هست رسید بعد
از آن ایست کم ناس شده اگرچه بعد از [illegible] حکایتی فرمود در معنی آنکه یاری یاد کرده شد حکایت
این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود در سامریان در آن آمد که
آن زاهد را بگو که چندین سیح در طاعت خود می بری که ما ترا ای [illegible] دیده ایم آن پیغامبر چون این پیغام
بدان زاهد رسانید زاهد [illegible] و خرمی [illegible] ندای آمد که چرا خرمی گفت باری ازما
کرد [illegible] در آنجا بعد از آن سخن در تحمل افتاد و در این حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود
تحمل او و از تحمل بود [illegible] که هر که [illegible] بعد از آن بنده عرضداشت کرد که
در ملفوظ [illegible] که فرمان می خواهد که [illegible] غیر خدای خواستن چگونه
باشد فرمود که [illegible] بندگان [illegible] المخلصین [illegible]
خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه [illegible] حاصل [illegible] بزرگی
شیخ جمال الدین فرستاده فرمود که [illegible] درین شهر [illegible] کسی را [illegible] که آن روز کدام هفته
و این ماه کدام ماه [illegible] چگونه [illegible] سؤال حلیم بود
رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد از آن [illegible] حاجات [illegible] خواندن [illegible]
بنده عرضداشت کرد که [illegible] وقت معین خوانده شود اگر [illegible] آمدی یاد یا دیگری [illegible]

ایشان هم تلاوت نخوانند آن هم بلفظ مبارک بکرم الله تعالی پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه اربعه عشر و سبعمائه
بدولت پای بوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طایفه که ختم می کنند فرمود که وقتی در هنگامی که تا شیخ جلیل
نورالدین قدس الله سره العزیز مگر شب غره ماه مبارک رمضان بود و آن درویش التماس نمود که نماز تراویح را
امامت این کنم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد هر شب شیخ می فرمود یک کوزه آب و یک کوزه آب
در حجره او ببرند بحکم شیخ هر شب یک کوزه آب یک گیوه در حجره او می نهادند القصه چون سی شب تراویح بگزارد
و عید شد روز عید شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند هر سی کوزه تمام سلامت یافتند
همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه رحمة واسعة
در ماه رمضان یک ختم قرآن در هر شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله
در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب سه شنبه
یازدهم ماه ذی حجه سنه اربعه عشر و سبعمائه چون ایام تشریق بود با ستان آسمان سای مخدوم جهانیان
رفته بود نعمت مخالطت حاصل آمد چون دولت پایبوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که دیروز که عید بود
چیزی هم تهنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار پنج روز که نوروز بود بنده شعری گفته است
و دران ذکر نوروز و عید هر دو جا کرده و گذرانیده است این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر پیش شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز شعری آورده بود هم بر مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمان داد
که بخوان شمس دبیر آن شعر ایستاده بخواند چون تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمان داد که بنشین چون بنشست فرمان داد
که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ قدس الله سره العزیز بیتی را که دران بود بیان میکرد و در بعضی اصلاحی فرمود
و استحسان میکرد چنانچه دل شمس خوش شد در میان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که از مشایخ شعر کمتر شنوند
خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ ببین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از استماع این شعر فرمود که مطلوب
چه داری شمس گفت عیالی هست مادری [illegible] دارم در پرورش اوی [illegible] شیخ فرمود که برو و شکرانه بیار درین میان
خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام
شدی الغرض شمس رفت چند چیز از جیتل بیاورد و دران ایام جیتل ها بکانی بوده است مقدار پنجاه جیتل بیاورد پیش شیخ الاسلام
قدس الله سره العزیز فرمود که اینها قسمت شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قسمت کردند فرجیا درهم رسید آنجا شیخ فاتحه خواند شمس را معنی
و منالی پیدا آمد پیش سلطان غیاث الدین در دولت و نیکو کار او شد الغرض حکایت شیخ قدس الله سره العزیز نقل کرده بود در حق فرزندان
اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمتی یافت یاد نداشت با کسی و در نگفت بعد ازان سخن در حسن طبع و خلق او افتاد و بنده خدمتها
کرده که بنده را با او نسبت قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب نیک بر بوده است بنده گفت از انسانی که سلطان

میان الدین کهنوی رفته بود یاران لشکر بوده و او دور گشته و چون در مجالس شدیم خواهش کرد که سماع در شوکر چو معصوم دو
شکل آری بیت ازان نور تو گه عشق نوازیم تا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بود شیخ کبیر قدس الله سره العزیز جا بود و عوارف
وجود کرم بیس مرید شیخ جمال الدین ناسوی علیهما الرحمه دوتی یک جا بر جد شیخ ما گشتیم و مدت سال یک جا بودیم تا بسر
رای سعدیم کار آنجا دو را و بنیاد طرب سماع چو بشد وقت و اصحاب سر پیچی و دراج می کردیم شیخ جمال الدین پیش کس بر
کرد و اسیر ابو گفت ای یاریم بستانی شیری اسناد وقت امرای عظیم در گرفت هم دو و هم در شیخ جمال الدین وجم
دعی بسته لب و هم او دی جمله امرام سد مذکور دولت مای تو خوش است آمده بود و آورده اند که مایه تردد دی دست کما
اکه کرکسی مدی ای سحاره پیش مخدوم گفته باید چون دولت مجالست حاصل آمد او این سخن بر زبان مبارک باید که اگر کسی
مس کسی می یکی می گوید این سنه ای حقیقی دیری است اعتقاد رسد باید که این سخن درست است یاد درهم بار الیها و صلاة محمد و لیل
این سخن رسید چون شنو صد تا کرد که همه جد گانان هم درستی است که باطن مخدوم حاکم است الحق سخن در کشف و کرامات الیها
اولاد اما حکایات شیخ سعد الدین حمویه قدس رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود دیگر والیان شهر در حق او اعتقادی بسیار بود که
پادشاه شهر جا ها شیخ می گذشت حاجی را دیدن در سیاه ای لفظ گفت که این سعوی را دیدن طلب ما او دایم شیخ جاسب
چون آمد سعا پادشاه بیامد شیخ بر هیچ التفات نکرد بما مشغول شد حاجت آمد صورت حال بازگفت تعظیم
پادشاه در پیست و مدت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد بر جانب او التفات کرد و تک حال نشستند در آن بزرگی ناگه
بود شیخ سعد الدین حمویه اشارت کرد تا الحق سیب آمد چون بیاورد شیخ سیب را پاره پاره کرد نیم دو بار پادشاه تا دل می کرد و گر سیب بزرگ
لرزان حق بود و دل پادشاه گذشت که اگر شیخ صاحب است این سیب به خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و دی سوی پادشاه کرد و گفت من فتحی در سر قوم شهری رسم
در آن شهر جمعی دیدم که مادری گرد آن لعاب دراز گوش داشت چشم آن دراز گوش بخاربسته بود و در جاها
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از ایشان انگاه روی سوی جمع کرد و گفت این دراز گوش از
جام آمد که انگشتری در دست کیست آنگاه آن دراز گوش در دائره آن جمع هم چنان چشم بسته گشتن کرد و بر کسی
بدی می کرد تا رسید پس این ترکه انگشتری بدی بود ایستاد و جایی قرار گرفت لعاب باید دو انگشتری را در دست آن مرد شیخ
شیخ سعد الدین حمویه صاحب نظر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کسی بگوید گوئی خود را با آن خر برابر کرده باشد
تا گوید که ایشان بماندترا در خاطر گذرد که در این ز صفای نیست این گفت و سیب به پادشاه داد حیات لطف آن الله
حال نقل شیخ سعد الدین در که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت می فرمود که شیخ سعد الدین حمویه در جاسب
بوده که شیخ سیف الدین باخرز رسید چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود و همه اشتباه امقام که او بود تا آنجا که
شیخ سیف الدین باخرزی بوده است پیش او بود و شیخ سیف الدین را بر در خواسته بود که شیخ سعد الدین حمویه را بر نوکرم

القصه چون شیخ سعد الدین حمویه راه قطع کرده به منزل آمدند که شیخ سیف الدین برسد کسی پیش شیخ سیف الدین فرستاد و گفت
که من ماهی ده ساله راه پای پیاده قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام شیخ سیف الدین رسید گفت او معذور
[illegible] بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود در رحمت حق پیوست و به شیخ سیف الدین رسید
بعد ازان حکایت فرمود که مریدی بود در شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا را رحمة الله علیه از وی شنیدم که یک روز شیخ
بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله وانا الیه راجعون پرسیدند که چه حالت گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت
نقل کرد بعد از مدتی آگاه تحقیق شد که همچنان بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین
حمویه نقل کرد و بعد از ده سال شیخ سیف الدین باخرزی نقل کرد و بعد از ده سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد ده سال شیخ فرید الدین
رحمة الله علیهم اجمعین پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنه خمس و خمسین و سبعمائه بسعادت پایبوس رسیده سخن در صفت دنیا افتاد و
در آنکه چه چیز دنیاست و چه چیز دنیا نیست فرمود که یکی صورة و معنی دنیاست و یکی صورت و معنا دنیا نیست و یکی صورتا
دنیا نیست و معنی دنیاست و یکی صورتا دنیاست و معنی دنیا نیست بعد ازان بیان فرمود که آنچه صورة و معنی دنیاست کدام است چنانکه از
کفاف بیش دنیاست و آنچه صورتا و معنی دنیا نیست الطاعت با اخلاص است و آنچه صورتا دنیا نیست و معنی دنیاست آن طاعتی
است که ریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورتا دنیاست اما معنی دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی اهل بیت
خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد و اگرچه این فعل صورتا دنیاست اما معنی دنیا نیست پنجشنبه نهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
سنه خمس و خمسین و سبعمائه دولت پای بوس دست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسیدند که [illegible] چه میخوانی [illegible] گفتم
آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده می شود به وقت بعد از ادای هر نمازی سوره که آمده است خوانده می شود و بعد از آن
دیگر چهار سوره با سورهای معین که در [illegible] مذکور آید و دو وقت مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بعد ازان فرمود که ده تسبیح دیگر هم است که هر یک را صدگان بار بخوانند تا هزار بار شود و
اگر کسی صد بار نتواند خوانده ده بار بخواند که مجموعی صد بار می شود الغرض ازان تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده
آن هشت تسبیح این است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سیوم سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده استغفر الله ربی من کل ذنب
واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واساله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا او خطاء سرا او
علانیة واتوب الیه پنجم سبحان الله الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و دیگر که یاد نمانده است
[illegible] اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء [illegible]

و بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم دو تسمیه بسم الله
ما و جوهر ... عشق و عقل ها و ... دنیا با اسباب ... علما اهل عقل اند و در دولت
اهل عشق اند عقل علما و عشق عاشقان ... این قوم عقل ... احوال ... دولتداران ...
عسر ... معارک ... عقل با عشق ... نا حد ... گردان ... الله
علامت ... که در ... بوده ... در وقتیکه ... اعتقادی ... اگر ... ایه
بودی ... کس ... ایشان ... در یا ... عشق ... است ...
معاد ... رحمة الله علیه ... مریا ... ما ... علیه السلام
قدس الله سره العزیز ... حیران ... علوم ... کرد
آن ... حکایت شیخ جلال الدین ... رحمة الله علیه ... رشیدی ...
... بود ... حرات ... حرات ... گرفته ... حرات ... بوده ...
... بود ... اکبر ... طریق ... حرات ... ایشان ... بود
... شیخ جلال الدین ... گفت ... علیه السلام ...
... ایمان ... آن شیخ ... مسلمان ... جان ...
صدیق ... قبول کرده ... گفت ... رسالی ...
... شیخ ... حق ... شیخ ...
بودی ... شیخ ... آمد ... شیخ ... گو ... که ...
... کردم ... بعد ... کردم ... قوم ...
... گفت ... شیخ جلال الدین رحمة الله علیه حکایت ... دار ...
آن ... گفت ... کردم ... کردم ...
... گفت مخدوم ... شیخ ... اطاعت ... کرد که آن ...
... احوال ... ایشان ... جلال ...
بعضی ... که ظاهر ایشان آراسته ... باطن ... بعضی ... باطن ... ظاهر ...
... بعضی را ظاهر و باطن آراسته ... که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن ... آن قوم ... اند که
... ایشان مشغول دنیا باشند ... که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر ... آن ... اند که ...
... مشغول ... ظاهر ... باشد ... که ظاهر و باطن ایشان ... العوام اند ... که ...

آراسته و هم باطن پاکان مشایخ اند پنجشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکوره دولت پای بوس دست داد فرمود که در راه
حق هر لباس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد ملایم این معنی حکایت فرمود وقتی درویشی را نظر بر دختر پادشاه
افتاده دختر پادشاه را نیز با او میلی شد و میان هر دو معاشقه پیدا آمد دختر پادشاه کسی را از آن درویش فرستاد و گفت که تو مرد
درویشی ترا با من طریق وصل سخت دشوار می نماید نا ممکن است اگر آن ممکنی امید باشد که من و تو هم طریق است که تو
خود را متعبد سازی و مسجدی لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون بدین کار رسا مشهور شوی
من از پدر اجازت طلبم باسم تبرک بر تو بیایم اتید درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و بطاعت و خلوت
مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل در حق بست ذکر او در افواه افتاد و دختر پادشاه از پدر اجازت طلبیده بزیارت
او آمد چون بیامد درویش همان بود و حال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وی ندید گفت آخر نه از من این حیله آموخته بودم
اکنون چه شد که هیچ بمن التفاتی نمی کنی چندانکه [illegible] گفت اگر تو نیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از وی اعراض
کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسیدند چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق یافته باشد با چیزی
چه التفات گیرد از نسبت این حکایت فرمود که عبدالله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او ایستاده بود
آن عورت هم سر از دریچه بیرون کرده هر دو بمحاورت و مکالمت مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر حکایت
می کردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبدالله چنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود
درین میان هاتفی آواز داد که ای عبدالله در عشق زنی از اول شب تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی برای حق
همچنین بوده عبدالله چون این شنید از آن حرف تائب شد و بکلی مشغول حق گشت سبب توبه او این بود در همان
طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و نشست از آن نسبت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم
نصیرآبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود رحمة الله علیهم اجمعین با یاران هم از طعام خوردن مشغول بوده است امام الحرمین
که استاد امام محمد غزالی بوده است در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران او بدو التفات نکردند
چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابوالقاسم
گفت رسم هم چنین است که هر که در جمعی در آید که آن جمع بطعام خوردن مشغول باشند آن کس نباید سلام کند باید
و بنشیند چون از طعام فارغ شوند و دست شویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام کند امام الحرمین گفت از کجا می گوئی
از عقل میگوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی که خورده می شود برای قوت طاعت است پس این کس
که بدین نیت طعام استیفا می کند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه بدین نیت طعام استیفا می کند در طاعت مشغول باشد
مثلا در نماز علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید سند و بیت که کلمه می گوید وحدانیت را بوجد اثبات می کند و در سوال
بر خالق تا همین که نکلمان می آیند او ساکت می شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق با حق

چه کرد ان شاعی ان نثار حدیث الحست این که در مثنوی که بعضی مبتدیان پندارند که اسلام حق است اما مسلمان نیست
حکایت او حالت اما در مثنوی چون در حکایت عیسی علیه السلام رد کرد که ای رب و گفت تو یک باری توحید ایست قوم
او از کس مواه ربان حواهند قول باس سوای حجت گویم که الهی او ایمان آورده هست هر چند که رسول علیه السلام
این معنی گفت شیخ از کمینه هم چنان ماکه مرد و تا امیر المومنین علی رضی الله عنه مردن او در ایام رسول صلی الله علیه
والسلام بدین عبارت گفت که حکمت اتصال ذات نبی همراه تو مرد بعد از آن رسول علیه السلام گفت ادرسال
رسید و در کعبه و گور تکا و بدل شد او را بار ادران گور اندازید یعنی جمع شما دهیم ماه همادی الاول
چنین عرش سماته دولت ناوس بدست آمد حکایت طالفه اینا ذکر حلق بیادی کعبه در مسند حرام ور حمه و چه ما
در میان در مثنوی که ارتی ورحه و دلها و دیر بود و دران دیر و بسی سالک بوده است او کس سکر دو ... مکان
می کرد ایشه محکم و حرمی می ست ما فی شمه نعت او از در ویش حضه طلبیدن گرفت گفت چندین سال است
تو کسب می کنی و هیچ حصه بداده مجاز غلط برده باعمره سالها ای گذشته ما کرامتی نما درویش گفت کرامت
می ... شمه ... اکر که الته را نگذارم یا حاصل چندین سال بدین ما کرامتی نمائی آنگاه را نگذارم درین
مضطر شده تا گو دنامل کرد بعد از آن سوی شمه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه ما ما روایت آنی دل ...
شمه گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب نگذر درویش قدم بر روی آب نهاده چنانکه کسی بر روی زمین رود
چون نگ از آب بار کند بکرامتی چو هست نا بار آید او گفتند ایمان کرده ایمان آن لعنت ...
بود و هم او که هر حرفی نه ... سخن در طعام امتیاز و درجات احوال صحابان سرانجام میسر در مثنوی که حدیث
من ارجا و لم بدق ... بفارمعنا ... حکایت شیخ بهاء الدین اقا در حمه الله علیه که ... ال
این ... حلق بحدمت آمدی و رفتی حریری خوردن میان بودی یکی از او سوال کرد که این حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم که من ارجا و لم بدق ... شیخ گفت آری آن سائل گفت الحاد ...
رسید ... گفت حلق معنی این حدیث می داند حلق بر دو نوعند عوام ... و خواص
عوام کاری نیست با خواص چون می آید می از خدای و رسول او و سخن سلوک و مانند این می گویم
بسیار ... ماجد ... این معنی ... مبارک ... الله ... رسول علیه السلام چون ...
... آمدی ... حریری بخوردندی آنگاه ... یا حریری دیگر بخوردندی ... بعد از
در مثنوی که شیخ صدر الدین حموی رحمه الله علیه اگر مریدی حریری گفتی باب ... شیخ الاسلام بهاء الدین
آمد رحمه الله علیه ... حکایت در مثنوی که حریری بود ... الله ... شیخ بهاء الدین آمد
که شیخ شهاب الدین ... مریدی ... شیخ بهاء الدین ... شیخ شهاب الدین ...

شنیده است زکریا گفت ما هم باید شنید بعد از آن این عبدالله را ابد است تا شب در آمد چون شب شد یکی را
گفت که عبدالله را در حجره برید و یکبار او را جای که خالی باشد همین دو کس را در حجره برید همچنان کردند آن عبدالله
می گوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون شب شد نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره
در آمد تنها و ما دو کس بودیم و شیخ و پس دیگری نبود شیخ بنشست و باز به اوراد مشغول شد بعد از آن هم
سی پاره بخواند بعد از آن در حجره را زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد
جنبشی در شیخ پیدا شد و شیخ بر خاست و چراغ کشته حجره تاریک شد ما هم چنان سماع می کردیم اما به
حس معلوم شد که شیخ می کرد و چون نزدیک می آمد این آدمی مو دمیدن می دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی است
اما چون تاریک بود دیده نمی توانستم که بر ضرب یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود
باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و نه شیرینی تا شب بگذشت و روز شد چون روز شد
خادمی بیامد و یک جامه همین و لسته تنکه بیاورد و به من داد و گفت که شیخ داده است این لستان و بازگرد
بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبدالله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی این عبدالله را عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
نور الله مرقده عرضداشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعائی کن تا من بسلامت بملتان
برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد و آنجا حوضی است تا آنجا حد من است سلامت خواهی رسید
و از آنجا تا ملتان در عهده شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین است رحمه الله علیه این عبدالله می گوید که این سخن از
شیخ شنودم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دزدی می باشند یعنی قطاع طریق ساخته شده اند
تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد بی التفات می رفتم حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و
ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه گذاردم بعد از آن
شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا اینجا که حد شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیدم از اینجا تا ملتان
که حد تست تو دانی عبدالله می گوید که من از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان
رسیدم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم قدس الله سره العزیز من گلیم بوده پوشیده بودم چون شیخ مرا
گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس سلطان است و آمدی این بسیار گفت من تنگ خیره
و گفتم چه شود اگر گلیم پوشیده ام مردمان چندین زر و سیم و دنیاوی ذخیره است من هیچ نمی گویم اگر چه مرا گلیم است
چندین هر چه باید گفت چون دید که من بیکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا
چندین می گوئی الخ از آن سر حوضی یاد آر که زکریا در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر

ستم غیبت ... دولت دست ترسیم حاصل شد سخن و چشم و شهوت فساد در شوخانگی ...
محل حرام است چشم هم ... تحمل حرام است بنداران و مبود که یکی ز کی غضب میراند و او تحمل می‌کند حالی آن کس
با خاص می‌شود که تحمل می‌کند تا آن کس که غضب میراند بخشی سخن در آن افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت باید کرد
کسی که آن نصیحت باشد ملاطفتی و نصیحتی که خواهد کرد در حلاکت در ملامت آگاه و بود که وقتی ابو یوسف قاضی رحمة
الله علیه نشسته بود و مأمون الرشید ... می‌گفت کلاه ... بر سر داشت و آن کلاه سیاه بود و سیاه بود
لاطیه بود ... بود و اما لاطیه آن است که بر سر متصل ... است که قدری از سر بلند باشد و در ...
در میان یکی آمد و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام چنین کلاه در سر داشته است گفت آری ... سائل
پرسید که کلاه سیاه بوده است یا سپید ابو یوسف گفت سپید بود آن سائل گفت پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر کرد
یا ... ابو یوسف گفت لا طیه سائل گفت تو کلاه سیاه و ... بر سر کرده و بدین صورت ... خلاف سنت
رسول کرده و ... حکایت ... ابو یوسف قاضی ... آن سائل گفت ...
تو گفته باشی در حال شرمی نیست یا برای حق گفته باشی یا برای ایذای من اگر برای حق گفته چون ...
ترا در ... سوال است و اگر برای ایذای من گفته که الویل علیک فالویل علیک ... معتم ...
دولت ... آمد سخن ... حال ... و ... حال آن ...
کریستان ... آمد ... است ... اگر یکی از ... درم
غصب کرده است و ... می‌گوید توبه ... توبه باشد توبه الست که ده درم ... واو را خوشنود کند
آگاه ... و اگر کسی را گفته است ... و ... بحلی خواهد و او را خوشنود کند و اگر آن کس ... که
گفته است ... او را ... گفته است ... او را ... بگوید ... و اگر کسی ... او را
دل ... حکایت ... کند ... تواند ... آن کس ... کند ... گوئی ...
مرده ... و اگر کسی ... یا ... کرده است ... کند ... است ... خواه
انجا ... ملازم ... اگر ... حمری ... شود ... لطیف
محل ... معصود ... آن بود که در حالت ... معذرت ... معصیت ... از ... است
آمده است دوم توبه از قسم ماضی آن بود که ... آید قسم سوم توبه که صحت مستقبل دارد آن است که ...
... معصیت که کرده ... حکایت ... خدمت شیخ الاسلام ... العیدی ...
... صاحب ...
... آمد ... درم ... دارم ... کتاب ... کسی ... خواسته بودم آن کتاب ... خانه ...

دو ...

در اثنای آنچه شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خوشنود کردن خصمان ذکر شیخ می فرمود من دانستم که بخدمت مخدوم کاشف عالم اسرار است در دل کردم این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم آن مرد که بیست جیتل دادنی داشتم او بزاز بود و جامه ستده بود هیچ وقت بیست جیتل یک جا جمع نمی شد که به وی رسانم و وجه معاش تنگ بود گاهی پنج جیتل بدست می آمد و گاهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز و او را آواز دادم آواز خانه بیرون آمد با او گفتم که بیست جیتل تو بر ذمه منست میسر نمی شد که یکدفعه بهم این ده جیتل آورده ام باقی ده دیگر هم اکنون برسانم ان شاء الله تعالی آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از پیش مسلمان می آئی آنگاه آن ده جیتل از من بستد و گفت باقی ده جیتل ترا بخشیدم بعد از آن رفتم بر آنکه کتابی آورده بودم او را دیدم گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من غائب گشت اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنانکه کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و به تو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تو می آئی ثمره آن همین باشد بعد از آن گفت که من کتاب ترا بخشیدم هم از نسبت این توبه فواید فرمود آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت باشد و قفا جانب حق آنگاه که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوقی تمام باشد و آنکه معصیت باز نگرد و نعوذ بالله منها آن است که از طاعت ذوقی نیابد هیچ حکایت در انفاق افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقای خود خرج کند به از آن باشد که ده درم به فقرا دهد همچنین اگر ده درم در حق رفقای خود خرج کند به از آن باشد که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفیقان خود صرف کند همچنان باشد که برده آزاد کرده است چهارشنبه بیست و هفتم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه در میان فرمود در این عهد که ماییم اگر یکی را گویند که بد نیست است همین قدر او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد او را نیک گیرند بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند + گر با همه عیب جمع بی نیکی + ور بد باشی و بد نگوئی نیکی + آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدای را بد گوید آن بدی را حد کجاست در میان این سخن روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر بیابانی بنده گفت آری بعد از آن فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود هم ملائم این معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم میل بودن درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم در آن ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا درویشی دیدم مشغول نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آری گفتم به طبع خود ساکن شده اید گفت خیر بعد از آن آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویش عزیزی را دیدم از دروازه کمال پور و آن حدیده که [illegible] است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند است و در آن حظیره شهیدان است آن درویش

مرا گفت که اگر جوانی که امان بود و سلامت رسی ازین شهر درین بار تابان عرض کردم که ازین شهر بریم
موانع مانده است از مور دیگر لیست بحال است که [illegible] مقدمه است دل رفته می [illegible] و خواجه ذکره الله یحیی و روح
که چون این سخن یاران در پیش رسیدیم با خود مقرر کردم که درین شهر [illegible] حد جای این [illegible] کردم سخن دل که
کرد به قصه [illegible] رسم ترک آنجا بود [illegible] معقود [illegible] ترک [illegible] و بود و نعمه الله [illegible]
دل کردم که در رساله دیدم که [illegible] الوصل در رساله [illegible] بود درین [illegible]
حاصل [illegible] کردی [illegible] درین [illegible] جهان یکی بود چون ازین جا بار گشتم
الحمد لله [illegible] خاطری بود [illegible] حوض [illegible] بودم [illegible] که [illegible] گویند نامند
[illegible] کردم وقتی [illegible] بود گفتم که خدا [illegible] باید که ازین شهر [illegible] جانی باختیار خود
می خواهم آنجا که [illegible] بود ماند آنجا با اسم درین [illegible] حیات نور آمدم [illegible] وقت حیات بود
[illegible] که [illegible] در کجاست چون این آواز شنیدم [illegible] آمد [illegible]
[illegible] چون در خانه او [illegible] مرا گفت او در [illegible] پوست [illegible] دل خود گفتم این [illegible] حیات پوست
الوصل حیات نور آمدم آن [illegible] حیال آماده [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible] یادم و [illegible]
کردم [illegible] که [illegible] ساکن شده [illegible] خلق [illegible] آمده [illegible]
گفتم [illegible] بود [illegible] کردم دل خود [illegible] گرفتم [illegible]
[illegible] خواه بود [illegible] درین شهر [illegible] آن [illegible] کردم [illegible]
دیگر [illegible] صاحب [illegible] والله اعلم آن [illegible] الوصل [illegible]
که [illegible] خواجه ذکره الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بعد از آن این سخن گفت اول [illegible]
مشهور شد [illegible] رسول علیه السلام [illegible] این سخن گفت
[illegible] که از خلق گوشه گیرد و بحق مشغول شود [illegible] و حوصله آن [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] خواجه ذکره الله [illegible] بود که چون این سخنها تمام کردم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] کردم [illegible] خواهم بود چون این [illegible] کردم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] سعادت [illegible] فضیلت سوره اخلاص [illegible]
مبارک [illegible] که پیغمبر علیه السلام [illegible] که سوره اخلاص [illegible] قرآن است [illegible] ختم قرآن [illegible]
سوره اخلاص [illegible] که اگر [illegible] قرآن [illegible] سه بار که سوره اخلاص

بخواند بازی ختم تمام باشد بعد ازین فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد می خوانند و چند آیه از سوره بقره این حیثیت آن است
که رسید بما از حضرت رسالت علیه السلام که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود
آمده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه قرآن می خواند چون ختم
می کند گویی در منزل فرود می آید و چون باز آغاز می کند گویی باز روان می شود پس بهترین مردمان آن باشد که چون ختم
قرآن کند باز بر فور آغاز کند و از رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل سخن در آن افتاد که
بعضی بر جنازهٔ غائب نماز می گذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روایت است مصطفی علیه السلام بر نجاشی
همچنین نماز گذارده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی این معنی جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلا دستی
و یا پایی و یا انگشتی هر چه باشد بر آنهم نماز می گذارند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله
سره العزیز که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او نقاضی افتاد و چنان کرد که شیخ
جلال الدین نور الله مرقده جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در
بداون رسید روزی بر لب آب سوته نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیایید بر جنازهٔ شیخ الاسلام
دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمة الله علیه رحمة واسعة
بعد از آن که نماز کرده بودی بجانب حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را
از جهان بیرون کرد پس حکایت جماعت متحیران افتاد که چو جماعتی مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی
از حاضران حکایت کرد که من وقتی جائی رسیدم این چنین هفت تن کس را دیده ام دو چشم در آسمان داشته
دست و روز متحیر مانده مگر آنکه چون وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند و باز همچنان متحیر میماندند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم و اولیا محفوظ هم چنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود
از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس الله سره العزیز که او را همچنان چهار
شبانروز تحیر بود در وقت نقل همچنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماع بود و شیخ
قطب الدین نور الله مرقده حاضر بود گوینده غزل می گفت چون بدین بیت رسید + کشتگان خنجر تسلیم را +
هر زمان از غیب جانی دیگرست + شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز این بیت بگرفت چون از آن مقام
بخانه آمد بیهوش و متحیر بود میفرمود همین بیت بگویند همین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر شد الا آنکه چون
وقت نماز در می آمد نماز می گذارد و باز همین بیت می گویانید حالی و حیرتی پیدا می آمد چهار شبانروز همین حال بود در
پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه میگوید که من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ
نزدیک شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز گویی از مقام خود برآمد

و مانند الا بیره و دعائی گوید لشکر دهستان خدا ترک نماید چون بیدار شدم شیخ بدر الدین ...
بود رحمة الله علیه رحمة واسعة دوشنبه یازدهم ماه شوال سنه مذکور به دولت پای بوس رسیده شد
سخن در صحبت خلق افتاد بندگی مشایخ فرمود که در ایام معاش کیلیلی شدم چند روز در شهر بودم
جمعه که مسجد ... خلق در زحمت می شدی بار روزی از مسجد بیرون آمدم و در کوچه می رفتم مردی از پس
الحب تنگ می آمد گفتم آری ... آن مرد گفت که خسرو من مرید شیخ فرید الدین بودم قدس الله سره
العزیز در ایام شیخ در دهلی بود چون نماز جمعه ادا کردی پس از وقت روان شدی تا از زحمت خلق ...
خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند ناگاه خلق یک حلقه شدی شیخ از آن حلقه بگذشتی حلقه
دیگر پس می آمدند باز حلقه شدی همین نوع تنگ آمدن گرفت ... همین گفت این نعمت خداست ...
لایق این معنی حکایت فرمود که در ایام سلطان ناصر الدین ... در میان ...
روی به زیارت شیخ بهاء الدین ... از آن امور حیران شد ناگاه آستین شیخ از طرف ... کوچه ...
خلق می آمد و می بوسید و می رفت تا آن همه پاره پاره شد ناگاه ... گفت ... گرد من ...
با خلق درون باید هم از درون سلامی کنند و بار گرد ... مریدان همچنان کردند تا یک ... بیرون ...
دار مریدانی که گرد در گرد ایستاده بودند بگذشت و ... پای شیخ ... گرفت و ...
تا بوسه شیخ را دشوار آمد آن ... گفت شیخ ... این نعمت خدای ... چون ...
این سخن گفت شیخ ... ناگاه آن ... معذرت کرد ... سخن در آن افتاد که ...
باید بود با خلق شفقت بندگان باید کرد ناگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرموده است ان اکبر ... اما ... کسی را گوید ... ابوبکر ...
گریه آمدم از این ... خلق ... و تواضع حکایت فرمود که حمزه ... ایام جاهلیت رسول صلی الله علیه وسلم را
هجو کرده بود چون حضرت رسالت علیه السلام ... گفت الهی ... هجو کرده ...
تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عز و جل ... هجو کرد ...
کسی را گوید که ... ذکر ... مکاری و کبری معروف شد اگر چه ایمان آورد اما ... مکاری
مکاری شد ... تا ... این صفت ... زری و ... تواضع ...
سنه ... ماه ذی قعده سنه خمس عشر و سبعمائة ... ایستاده ... آمده بود معذرت
... خواجه ذکره الله بالخیر ... گفته بود ...
آن ... کرد ... خواجه ذکره الله بالخیر ... کرد ... مبارک ... اگر ...

من بر نجیدم عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری بوند و ارادت می آرد ابتدا الحکیم گویند یعنی پیر خود را
بر خود حاکم می سازد هر چه پیر گوید مرید بشنود لیکن تحکیم نشد انگاه باز فرمود اگرچه جای گوفته اند من بشنودی من
عفو کردم در میان منه و عوض اثبات کرد اگرچه از غایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت عزت
آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو کند فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند انگاه فرمود که هر چه پیر
فرماید مرید را باید که همان کند بعد ازان فرمود که این چنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی فرماید که نباید و
باشد مرید را نشاید که انکار کند یا نه این معنی را بیان فرمود باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت
و حقیقت عالم باشد و چون پیر این چنین باشد از خود هیچ چیز نامشروع نه فرماید و اگر چیزی فرماید که آن مختلف
فیه باشد یعنی نزدیک بعضی روا باشد و نزدیک بعضی روا نباشد پس مرید را آن کار باید کرد که پیر فرماید زیرا که او قول
کسی حکم کرده باشد اگرچه بعضی را در و اختلاف باشد اما مرید را اشارت پیر کار باید کرد انگاه فرمود هم درین معنی که اگر کسی با کسی
سخنی می گوید یا شفاعتی می کند و آن کس قبول نمی کند این معنی بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس اندک تقصیر
چیزی کند از طرف خود هم باید دید شاید بود که همچنان باشد انگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود دیگر والی آن
موضع آن عامل را اسیر بجانید و آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و شفاعت
التماس کرد شیخ کسی بر والی فرستاد و سخن عامل را گفت والی همران کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را
گفت که من سخن گفتم او نشنید مگر وقت نبوده است فرمود شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کسی کرده باشد و تو
نشنیده باشی انگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن جرم کرده ناکرده
انگاشتن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را پسری بود محمد نام او را من نخوانده
در دیده می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شارب خمر است القصه چون او بخدمت شیخ آمد شیخ ازو پرسید محمد
من چنین رسانیده اند که تو شرب خمر می کنی گفت خیر نمی خورم این معنی دروغ رسانیده اند شیخ فرمود همچنین خواهد بود
که تو می گوئی ایشان دروغ رسانیده باشند الغرض با او خوش در حدیث در آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان
در معنی حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود ازین خدمت
چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرض دستی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم القصه آن زال
همچنان خدمت خود بجا می آورد تا روزی جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد آن زال بیامد و بخدمت
شیخ بایستاد و گفت این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو چه می گوئی
زال گفت این جوان را بگو تا مرا در حباله خود در آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورتی زال و نا زیبا

و اکثر درویشان دعوت وی این معنی جلوه شود درمیان شیخ در خلوت شد سه بسیار و طعام و شراب نخورد بعد آ
بسیار بعد آن جوان را و آن زنان کس حلیه وی سوی جوان کرده و شوکه این زنان در جمال خود را جو
اطلاع و حیرت قبول کرد بعد از آن آن زنان التماس بود که شیخ در باید به نام اصلاح و به حیا که رحم نیست شیخ
درویشان کرد و سیم ضیافت بجا آرند و راسته کرمی عجیب با اصحاب آن کسان که ما از التماس و که شیخ آن
و به نام از زمین گیرد و مدتی و بالای تخت شد شیخ انجا را درود که بجهان کند احوال ایشان از
درد درمیان آن خدمت شیخ بگفت که چون این جوان ما در نظر تو از خاک نردبان شیخ و او از آن به نام
از خاک اندار دینی انکار بود ما رسانید دست به القصه شیخ بجهان حکم کرد احوال قبول کرد فی الجمله این حکایت
درمعنی قبول کردن ایمان سر بود مریدان الحق حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فا ذوق
هفده و ارده سال بودم که وی بعت بجواند مریدی که او را ابو بکر خرلطه گفتندی ابو بکر قوال هم گفتندی او
اسباب سماع بگرد از طرف ملتان آمده بود و حکایت کرد که پیش شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه سماع کفتم و
این قول ابجدتا دی گفتم ❊ کل صبح و کل اشراق ❊ تبکی عینی بدمع مشتاق ❊ قد لدغت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی ❊ الا الحبیب الذی قد شغفت به ❊ فعنده رقیتی و تریاقی ❊ ترجمه ابیات ایست
❊ از مار غمش گزیده دارم جگری ❊ کو راکنه هیچ سودی اثری ❊ جز دوست که من بسبب عشق ویم ❊
افسون علاج می نه داند دگری ❊ بعد از آن مناقب شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه گفت که
ذکر چنین باشد و بعد چنین و او را چنین کثیر کان که آن درس می گفت دکری گو بیداس تمام این بسیار
ایمعنی نزول می بست بعد از آن حکایت کرد که از احاد و خود بی آمدم بیایی دیدم حسین حسنی العرض
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز در گوش می افتاد ... یکی از اولی القصد در تمکن گست تا جان
ابوالد بر مارده بار گفتم که شیخ فریدالدین مدده باری گفتم مولانا فریدالدین این بحث ابیات بسیار حلوا
تا ایجال سحر تا جان که اگر این بحث بر سید و خواستند که سوگند دهید گفتندی سوگند شیخ فریدالدین
القصه لند ان عزیمت اهل سه سری عزیزی بود جوش ما همراه شد در آسمانی آه اگر جانی جوف سیر تا یوی
گفتی ای جابر صبر باش ای پیر با در ماه تو ایم بیار ودی برسیدم که نو ابن سر کرامی گوئی گفت شیخ فریدالدین
نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر که یک شتی فی دو قولی دیگر موکد شد درین راه سری و مگیرم همراه بود که او
مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود اکاه چون بدهلی آمده شد قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین
متوکل فرو آمده شد رحمة الله علیه مقصود این حکایت این معنی است که چون خدای تعالی این دولت در کیوا
کرد این چنین اسباب بدای بد یکی حکایت شیخ فریدالدین اتفاد قدس الله سره العزیز در وقتی

گرفتی ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدرالدین اسحق را علیه الرحمه
والغفران فرمود که آن مکتوب که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه فرستاده است بیارید بدرالدین برفت و خریطه
که در وی مکتوبهای اعتقادات جمع کرده بودند پیش نهاد دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ کبیر
آورد شیخ فرمود بایست و بخوان شیخ بدرالدین بایستاد آن مکتوب خواندن گرفت در مکتوب هم چنین
نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدم
ایشان شیخ چون اینقدر بشنید یک حالتی ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود
آن عقل کجا که در کمال تو رسد + وان روح کجا که در جلال تو رسد + دیدم که تو پرده بر گرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در جمال
تو رسد + از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیهم نامه بخدمت شیخ نبشته بود و نظم در قلم آورده
خواجه ذکره الله بالخیر چهار بیت خوانده بنده را این دو بیت یاد ماند + دریغا خاطرم گر جمع بودی + بمدحش کردمی
شکر فشانی + فرید دین و ملت یار بهتر + که بادش در کرامت زندگانی + سخن در ان افتاد که شیخ قطب الدین
بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدیگر چگونه ملاقات کرده اند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی در خانه شیخ قطب الدین مهمان خواست آمد شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال نمود از خانه بیرون آمد
خانه بر سر حد و دکهتر بود ازانجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچهای باریک رفت شیخ جلال الدین قدس
سره المبارک نیز که می آمد در شارع نیامد هم درین کوچهای تنگ می آمد با همدیگر ملاقی شدند مگر نوعی دیگر ملاقات ایشان را
نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک اعز الدین بختیار که پیش گرمابه اوست هر دو بزرگ یک جا شدند رحمة الله علیهما
رحمة واسعة دوشنبه یازدهم ذیحجه سنه خمس عشر و سبعمائه سعادت دست بوس دست آمد چون ایام تشریق در خدمت
مخدوم جهانیان بسته شد تا شرف حاصل گردد چون بخدمت مخدوم پیوسته از حال نماز پرسید و درین عید
بارانی صعب بود و قدری ژاله هم بیشتر خلق نماز نرسیده بودند بنده هم القصه خواجه ذکره الله بالخیر این معنی
را استطلاع فرمود عرض افتاد که بنده بنماز رسیده فرمود آری بیشتر خلق نرسیدند انگاه فرمود که من هم
تکبیر گفته گذارده ام در دوم رکعت باران گرفت چون نماز تمام شد خطیب پایند و دعاگوی و خلق بازگشت
در میان بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید بایستی نماز بشود دوم روز بگذارند انگاه بر لفظ مبارک
راند که مرا درین عید در خاطر می گذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز
بگذارند هم الا خلق آمده بود و خطیب نماز گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای
خیریت آن روز است و هر جمعه که هم بگذارند برای خیریت آن و روز عید هم بگذارند برای خیریت آن سال بعد ازان
ذکر روز عید و پیامبران عید فرمود هر عیدی که هست سه شنبه شانزدهم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمائه

سعادت ملازمت حاصل شد و بعد از آن در روز کی زار اخوه پس از عرض ساکت کرد که این قران چواهد بیم
اول بخدمت مخدوم آورده شد مبارک بطالعی نظر محمد و موسی پادشاه که انسان خدای تعالی و اقران ودی که
دعای ستایش آید پس ایشان سخن مدت مبارک گرفت و موجب بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر آیت
است تیسیر آنکه و آن حرف را بیان مبارک خود تلقین فرمودند و از اول است احوال و سود که در حدیث آمده است
که قومی بخدمت که انسان را از بهر کار مسند فرمودند آن ورود که در حدیث است قولیست که قول الحق است که
سیمی التعالی بعد که انسان را دشواری آید پس علم رسد اگرچه انسان را حاجت دشواری پیش آید که و کتاب
رسیده شد ز احوال من بپرسید و ابتدای تحصیل ایشان گفتم و قولی دیگر است که آن هم که کار
که انسان را سخن کشان اند و از آن حرف سلام می آید اکنون چشم برآب کرد و فرمود که قول سیم است که در دنیا
آسایش خدمت طالب را از بخارا و بیان فرمود که درین شب در ورود ایشان گوید که تا ای شب و روز
بسیار شده ایم مارا رحمت او رسیده ایم در بیان آمد که هم چنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در
ست بیش انتظار شد و وعده بود و از رسیدیم ایشان در روز بعد از آن با یک هفته دیگر خبر
نور دیگران انسان گشت و در بیت مدرسه سوم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر رسیده کوه و دل نور بن
مدرست آمده پس در ساعت نماز ... ظلمات ما دیده بود که از مولانا حافظ الدین که گناهی او رسید
بسبب شکاف و ساقی در اینجا یاد کرده است که سنگ را شکار کردن می آموزند چون سنگ شکار می کرد و
چشم می آمد از اسلم می گویند و نور را هم شکار می آموزند و لی نور را بر گرد شکاری بهیه بدان شکار
می آمد نور را می کرد از بند تو ... و شکاری کرد بر خلاف سگ که او را و بدل تمامت ... و درار
بیست و دو سال شکار پیشه آن بزرگ نشسته است که مردم می باید که چه خصلت او نور را سود کی است که در
بدرجه مجموع سگ بوده و اگر حرمی حق او پیدا از انس سود دیگر نور رفته شکار نکند اگر بسیار جهد بکند
دو بار بکند اگر شکار بدست آید بخورد و اگر به دنبال نکند و لشکر آید و مردم هم بیایند و اگر طلب تمام بیفتد بیابد
طلب بحق و دوام و لشکر بکند و دیگر بود اگر کاهلی می کند سگ پای می آید و در مقابل او تو شیر بدید تا لوی شیر کردم
هم ماند که هم خصلت ابتا و از دیگری گیرد و سنه مبارک دیگری حق پیش و هم از انجا آن که در سه ماهه تو دسته هشتم ماه ربیع
الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه دولت ملازمت سید دران روز مردی را در جماعت خانه گرفته بودند
مال کار و هم و در آن گفتم باکه بود و چه بود و چون خدمت کاران او را گرفته بودند خدمت خواجه را ذکر الله بالخیر
از ان حال او معلوم شد گفت که او را حالی بود یا کسی بد و رسانیده او را پیش طلبید و فرمود که هند
ملک کرد با هیچ مسلمان بد نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و حرکی هم بد ... آدم

چون بنده در ایام مذکور بخدمت پیوست در بعضی ذکری افتاد ملایم این معنی حکایت فرمود که روزی شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود و مشغول شده سر بر زمین نهاده و مستغرق شغل شده و برین
هیأت بسیار بودی الغرض همچنان بشکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده مگر هوای زمستان بود پوستینی بالا و زیر
و بر وجود مبارک او انداخته همه خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم و درین میان یکی درآمد و به آواز بلند سلام گفت
چنانچه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنان سر بر زمین نهاده بود و پوستینی در روی تا مانده گفت که اینجا کیست خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود من آواز دادم و گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی است
میانه بالا زردگونه من دران مرد دیدم همه بران صفات بود جواب دادم که آری همچنانست بعد ازان شیخ
فرمود که زنجیری در میان دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم آری دارد باز فرمود که در گوش چیزی دارد من در وی
دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من در وی میدیدم جواب باز میدادم و متحیر می شد این بار که گفتم آری حلقه
دارد در گوش شیخ فرمود که او را بگو که برود پیش ازانکه فضیحت نشده چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود همدرین مجلس
این حکایت فرمود که مردی بود در تخرنیش او را مولانا حسام الدین نبیره گفتندی نبیره شیخ شمس العارفین بود رحمة الله
علیه و مرید خواجه اجل تبریزی بود قدس الله سره المبارک روزی این مولانا حسام الدین و یکی دیگر در پیش خواجه
اجل ایستاده بودند خواجه در ایشان نگریست و باز در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت بر قامت
یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون برو از پیش خواجه بیرون آمدند با همدگر می گفتند که دانند که از میان ما دو تن
این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکر بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده بود
خلقی گرد آمدند و دست می بوسیدند یکی از ایشان کاردی بکشید مولانا را شهید کرد و در آنچه او را در جامه
می بریدند رمقی مانده بود دیگری را اجابت آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید پنجشنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول
سنه عشر و سبعمائة سعادت دست بوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بداون
مردی بود قرآن بهفت قرائت یاد داشتی در غایت صلاحیت بود و صاحب کرامت غلام هندی بود و او را شادی
مقری گفتندی یکی کرامت او این بود که هر که یک تخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم یک سیاره پیش او خوانده بودم به برکت آن قرآن یاد شد الغرض این شادی مقری را
خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندی پس بزرگ بود القصه وقتی یکی از لهاور در بداون آمد شادی مقری
ازوی پرسید که خواجه من سلامت است و خواجه او وفات یافته بود و آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو بسلامت است
بعد ازان احوال لهاور حکایت کردن گرفت که بارانها سخت بارید و خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها سوخت
و خراب شد چون آن آینده این حکایت تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش ازان بچند ماه [illegible]

حق موسته او دولت ... هشتم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طایفه‌ای افتاد که اعتقاد فاسد دارند
از ایشان که سرایت حال کنند و چون بار آید بگفتار یا مشغول شود بعد از آن حکایت کرد که شنوده ام اصحاب طایفه آید
که صحبت ایشان محروم بود که دو کس شنیده بار طریق روند تا بنگرند که این قوم حرص فساد طبع کیا بر ... است حاضر بوده
شوخی کرد که این شکسته این طبع که ما هست وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است آن سخن این است
که او گفته است که هر کس روی کار او را مرید باشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن شنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند
از در دوستی گریه وی به سوی دوست با خدا از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق شیخ عظیم غالب شد گفتم بارى در اجودهن روم زیارت شیخ الشیوخ چون به زیارت شیخ رسیدم این مقصود
میسر شد مع ... بار دیگر همین موجب آمد بار زیارت شیخ رفتم آمد ... و حاصل شد تا که شنیده بودم
... جمادی الاول سنه مذکور دولت پابوس ... از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حکایت فرمود که کسی رسول
صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که چاهی است و دلوی با آن آن چاه قلیب ... کار کرد ... آن چاه قلیب گویند
و ... آن بود که گرد آن چاه ... عمارت کنند آن سوی ... چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده
باشند بتکلفی ... در گرد ... آن را طوی گویند القصه رسول علیه السلام در خواب آسمان چاه قلیب بدید دلوی بالای آن
دلو گرفت و قدری آب کشید بعد از آن بستد ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلو دو سه کشید و
ضعیف دید ابوبکر بعد از آن عمر خطاب را دید رضی الله عنه که بیامد و آن دلو بکشید و این دلو بزرگ شده و چون
شد دلو بزرگ ... گویند از آن آب چندان کشید مسلمانان را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود از این
حکایت این است که چون این چاه است اگر چاه را عمارت باشد یا نباشد تکلف کند با تکلف مراد از آن آب است یعنی در هر کاری
مقصود کار را باید بود در میان یکی از حاضران سلامی ... که او را محمد کالپوری ... خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که از ... اسم که او مردی ... وقتی از ... که ... بودن ... با ... من گفتم ... است
... و رخصت ... اگر کسی ... سوال ... کرد او را از احوال ... و در خاطر باید ... که ...
... در ... او محفوظ باید او را ... باید بودن و اگر کسی تواند که چنان مشغول باشد و دل او را از آن احوال ...
او را ... باید شدن اصل این کار ... است چون ... او مشغول حق باشد ... جمال ... در ... او
دیگر ... باشد ... آن ... ذکر ... محمد کوالیوری حکایت ... که چند ساله ... از ...
... سلطان شمس الدین ... ذکر ... خواجه ... در زبان مبارک راند ... شد ... که ...
... جهان ... آداب مریدان ... که چون خدمت پیر ... گشته
... بعد از آن ... باز آید در میان حکایت ... شیخ الاسلام

فرید الدین را قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی بکی گفتندی چون فرا راه کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد
دوم روز دیگر همراهان او بمقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی رفتی امروز باز چه آمدی
گفت همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب آمد باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز
ایشان را مقام شد باز این علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود امروز چه باز آمدی علی صورت حال باز گفت سیوم روز نیز باز آمد رفت
سیوم خدمت یکی را فرمود که دو نان بیار چون دو نان بیاوردند آن دو نان بدان علی داد و او را روان کرد چون با
پیش بخدمت رسید یحیی حکایت آن علی بکی فرمود که مردی نیک بود با برکت بارها گفتی خدایا مرا جایی مرگ دهی که
نه در شهر خود باشم و نه بدان جایی که نیت دارم بلکه میان راه چنانکه مرا کسی نداند و نشناسد چنانچه جایی مرگ دهی بعد
از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او بجانب بلاد اوچ ابها شد در اثنای راه او را زحمتی شد چون او در قصبه بلانه بیرون آمد
زحمت صعبتر شد پیش از آنکه بدان شهر رسد همانجا برحمت حق پیوست بعد از آن این بنده فرمود شیخ سلم الله تقریر این علی بکی حکایت فرمود
که از و شنیدم که یکی وقتی در کرمان غریب بودم و در کرمان قاضی بود او در زی جمعیتی کرد اکابر و صدور شهر و معارف و طلبه درویشی
زرد حالی و ضعیفی در آن دعوت حاضر بود اگرچه او را طلبیده نبودند اما او شنیده که در فلان خانه دعوتیست در آمد و گوشه
نشست چون سماع در دادند این درویش را جنبشی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی را بد آمد درویش را زحمت داد او
را چنین گفت که صاحب صحبتی با بزرگی اول بر خیزد و انید درویش چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت درویش
بنشین درویش در نظر حاضران تیره گون شد هم بر جای نشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که
قاضی برخاست درویش بانگ بر قاضی زد گفت قاضی بنشین این سخن بر نوعی گفت که مثل تیر در دل قاضی و در دل
حاضران در آمد قاضی بنشست القصه چون آن سماع آخر رسید خلق بازگشتند آن درویش هم رفت قاضی بر حال خود
نشسته ماند هر چند که خواست برخیزد نتوانست مدت هفت سال همچنان مقعد بماند آن درویش شنیده است که کار زکی ده ام
بعد از آن پس از مدت هفت سال آن درویش باز آمد قاضی او دید ضعیف شده و سوخته همین صورت مانده آن درویش
بیامد و پیش قاضی ایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بجنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی نشسته
ماند سیوم بار درویش گفت ملا همچنین نشسته باش و همچنین بمیر این بگفت و بیرون رفت بعد از آن قاضی
او را بجایی آوردن کسان فرستاد او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همبران حال مرد چهارشنبه بیست و ششم ماه
جمادی الاول سنه عشر و سبعمائه سعادت پای بوس بدست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا میگذاری بنده گفت که
در مسجد آدینه کیلوکهری می گذارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آرزو خواهی کلام بشنود فرمود که من
گفته ام که یاران خاص که برمن در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در انبوهی مرا مزاحم شوند از سنت این که
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین بلخی رحمة الله علیه دانشمندی کامل

بود اگر با کودکی بخدمت او آمدی با خبری بخواندی و تعلیم اول روز شرط کن تا ترا خبری و مأمورم از آن شرط
اول است که طعام که بخوری چنان بخوری که ترا خوش آید و آنچه مطبوع توست تا دماغ علم خالی ماند شرط دوم
است که با مه کتی که اگر یک در با مه کردی دوم در آستین نگویم شرط سیوم است که چون در راه
مرسس آن کی در راه بحکم اسلام کی و نگذری دست و پای او باز از تعظیم بر یابیت در میان راه چون حکایات تمام
بعد از آن فرمود که در حلق می آید و دی [illegible] می آید چون شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
و شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز جمع شودند هم شیخ می گفتم در میان شده بود که این کس که پیش مخدوم
روی زمین می آرد در آن [illegible] مریدی حاصل می شود [illegible] او می گفت ما مخدوم بزرگ کرده حدیث بزرگی او
بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در معنی حکایت فرمود که درویشی بود که
[illegible] آمده بود مردی بزرگ زاده [illegible] کرده شام در روم دیده [illegible] ماند در میان حمیدالدین [illegible]
و حیا [illegible] متکار است حدیثی کرد [illegible] بهاد این [illegible] بسته بود [illegible] که شیخ حیاتی
ماند و است از [illegible] کردن گرفت [illegible] که [illegible] چون [illegible] در میان [illegible] کرد و اعتقاد او
[illegible] که [illegible] علیه [illegible] بود [illegible] چون [illegible] نماز چاشت [illegible] روزهای ایام بیض و ایام
عاشورا و ایام [illegible] بود در عهد رسول علیه السلام چون روزه ماه مبارک رمضان [illegible] ایام
بیض و ایام عاشورا [illegible] الا استحباب می ماند آمدم در سجده در میان [illegible] مستحب [illegible]
را و سال [illegible] است [illegible] عهد رسول علیه السلام [illegible] آن سجده [illegible]
الا [illegible] گو [illegible] انکار [illegible]
[illegible] آید چون [illegible] گفتم او [illegible] ماند [illegible] گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون [illegible] تمام کرد فرمود
که [illegible] شدم که [illegible] گفتم [illegible] نباید که [illegible] دل [illegible] شده [illegible] گفت [illegible] شدم یکی [illegible]
[illegible] با او گفتم که او [illegible] شده دم چون [illegible] بود مرا [illegible] که خبری [illegible] او [illegible] آوردم [illegible]
خبری [illegible] آدم [illegible] بودی [illegible] آمد بعد از آن در باب خبری [illegible] فرمود که شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که پیش آمد خبری [illegible] آورد [illegible] این [illegible] حکایت فرمود که
وقتی [illegible] بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین [illegible]
بوده ام [illegible] شیخ [illegible] چون او [illegible] کرد [illegible] آن یک [illegible] را [illegible]
آورده بود و آن [illegible] و در میان [illegible] آن [illegible] در [illegible] گستاخ [illegible]
شیخ بخدمت کردن گرفت [illegible] بلند [illegible] شیخ [illegible] کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که [illegible] مولانا

شهاب الدین امام شیخ هر دو بیرون نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسر همچنان بی ادبی آغاز کرد
میگفت مولانا شهاب الدین درآمد آن پسر را سیلی زد رنگ تیره شد خوب است که با مولانا شهاب الدین گستاخی کند من دست
آن پسر بگرفتم در میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین را بجای گل نو بیاورد و مبلغی سیم بدان
پسر داد پسر خوشنود باز گشت این شیخ بزرگ این بود که هر شب بعد از افطار مرا و شیخ جلال الدین طلبیدی و مولانا رکن الدین
را و مولانا شهاب الدین گهی بودی گهی نبودی القصه ما را طلبیدی حکایت و ماجرای امروز باز پرسیدی که امروز چگونه گذشته
و چه حال بود ما امروز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین طلبید ماجرای امروز باز پرسید حکایت آمدن آن پسر
و تحفه آوردن او و ادب کردن مولانا شهاب الدین را گفتم شیخ کبیر می خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من
عذر خواست کردم که در آنچه آن پسر خواست کرد با مولانا شهاب الدین در آن دم موافقت کردم که دست او بگرفتم شیخ محمد
و فرمود که بگو کردی چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ست عشر و سبعمائة بدولت پابوس رسیدم در روز
گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود درد می کرد و بسعادت آستانه بوسی میرسیدم امروز که آمده
حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که ناره بود یا زحمت دیگر بنده گفت ناره نبود که انگشت پای درد کرد
و درد سخت بود فرمود که ناره گهی شده است بنده گفت پیش ازین می شد اما امروز در خیال باشد که شده است
و اینچنان بود که وقتی بنده را زحمت ناره دیده است از حال آن زحمت بخدمت عرضداشت کرده بودم بر لفظ مبارک رفته که
در دفع دنبل آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند دنبل نشود و چون ناره و امثال آنست امید است که از آن
بنده از آن روز باز سوره بروج در سنت نماز دیگر میخواند در عبارت از زحمت نشده است بعد از آن سخن افتاد که
هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره بباید خواند اذا زلزلت الارض و سه سوره دیگر که متصل اوست بنده
میخواند و چون بر لفظ مبارک شما رفته است بنده در رکعت اول سوره بروج میخواند بعد از آن سوره اذا زلزلت الارض فرمود که
نیکوست آنگاه این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در
رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پیوسته بجماعت میگذاری
بنده گفت آری امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که محلوق است بنده
گفت خیر فرمود که محلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد اگر یک موی هم ناشسته
شده بماند جنابت باقی باشد اما محلوق را نیکوست غسل او بشبهه بجا می آرد بعد از آن در منقبت محلوق بودن فرمود
که مردمان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود محلوق باید شد دیگری را
نباید آموخت یعنی اصلاح او همچنین این کس را باشد دوم شوربا پیش از افطار طعام آشامیدن سیوم کفش پای را
خرید کردن بعد از آن فرمود که این سخن رفت که مردمان می گویند اما این چنین باید بود باید که مردم حیا باشند که چنانچه اتفاق

میکند دیگران هم اصلاح کنند بسیار است این حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی در مناجات اللهم
ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید این اعرابی گفت قد تحجرت واسعا
بندگان خواجه ذکره الله بالخیر تصریح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود جایی کند تحجر کند یعنی سنگها حلقه وار
حد نهد که این مقدار جای من است پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای عز و جل جماعت را
متضمن عامی گشت که آمین مرا بیامرز و محمد را و دیگری را میامرز گویی تحجر می کنی و تنگ میگیری این لفظ در زبان
مبارک آمد که قد تحجرت واسعا شب سه شنبه هم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد خواجه ذکره الله بالخیر
ادام الله سایه هم بدین لفظ مبارک آمد که رسول علیه السلام فرموده است که در آفتاب منشین که حرارت او می آرد سخن حکایت
شمس دبیر افتاد فرمود که شمس دبیر را دیده بودم بسیار لطف آوازی و سخت زیبا و سخت خوش می خواند بود که او هم در شیخ
الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز خوانده بود مرید شیخ بود و بعد از آن فرمود که شیخ کبیر چون اعتکاف کردی بعد از
مشغول شدی مشغول شدن عظیم آگاه کرد که تا سحر هیچ نیامدی از وقت افطار تا وقت سحر هیچ مشغولی نبودی در میان
شمس دبیر قدری طعام بیاوردی و در پیش او نهادی طعام کمی دی بخوردی تا وقت سحر بود همه درمیان مشغول آگاه فرمود که این
حال بود که او بعلت درد دست جوالی ولادت گرفته بود مجلس برآن آمد که بعد از آن بر لفظ مبارک آمد که امامی بود از پیش اسحاق
سخن نماز تراویح افتاده بود مسئله رسید که نماز در خانه میکردی یا در مسجد حکایت کرد که در خانه میکردم امامی خانه ما بود
بعد از آن گفت پس از این در مسجد جامع تراویح ختم بود می شد حکایت کرد که مولانا شرف الدین امام بیت السلام بود
که امامی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن امامی هم گشت در عقب او نماز گذارده ام اگرچه هشت ساله بودم که چهار رکعت امامت
رفتم و نماز کردم یک بار هشت می خواند مخارج حروف را چنانکه حق است نگاه میداشت از حسن این حکایت فرمود
که در انسه دی بود از شام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم یک جز خواندی احسان خود کسی تواند خواند
آنگاه فرمود که پیش سیاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و سه کتاب خوانده ام کی سلوک دانم و در خوانده ام
و عرضه داشت کردم که من می خواهم تا قرآن پیش شما خوانم فرمود که خواندن بعد از آن در جمعه تا وقت دیگر که خود
بودی چیزی می خواندم الغرض شش سیاره پیش شیخ کبیر خوانده شده چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود
که الحمد بعد سوال چون بخواندم در ولا الضالین فرمود که صاد بخیلی خواندن که من می خواهم بر جهد خواستم که بمخرج
خوانم باید که شیخ میخواند آنگاه فرمود که تا حد فصاحت و بلاغت بود حد سخن صاد را او می خواندی که سخن پس بشود
آنگاه فرمود که صاد خاص رسول علیه السلام فرود آمده است دیگر انبیا نبود آنگاه فرمود که رسول علیه السلام رسول العباد گوید آنگاه
این لفظ یاد کرد که رسول العباد ارسل علیه العباد تحیته یازدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور دولت پابوس
رسیده سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح بیست رکعت و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب

خواند خواه در شش شب باید که یک ختم در تراویح شود آنگاه بر لفظ مبارک راند که جماعت هم سنت است بنده عرضداشت
کرد که این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه است فرمود سنت صحابه است رسول علیه السلام تراویح سه شب گذارده و تراویح یک شب
اما مداومت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند
فرمود که در مذهب ما گویند اما امام شافعی همان سنت رسول علیه السلام را سنت گویند بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی افتاد رحمة الله علیه که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در تراویح و سی ختم در روز و سی ختم
در شب بعد ازان فرمود که او چهل سال نماز بامداد بوضوی نماز خفتن گذارده بود آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما
و دانشمندان بوده اند هیچ کس را اندکی نبوده اند و این صیت که باقی ماند بسبب حسن معامله است و این حیات منسوبست
این پایه آسان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همچنین دانند که دی و پریروز بوده اند این همه بسبب حسن
معامله است یکشنبه نهم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه دولت پابوس میسر شد از بنده پرسید که از کلمات من
چنانکه می شنوی می نویسی بنده عرض کرد که آری می نویسم لفظ مبارک راند که یاد می ماند عجب است بنده [illegible]
که همه یاد می ماند آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض می گذارم تا اگر کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته
می فرمودند که وقتی رسول علیه السلام ثمانیه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی ببرد بنده این [illegible]
که پرسید تا این حدیث چگونه است بر لفظ دربار راند که من این در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی
رحمة الله علیه که استاد من بود در بداون همچنین شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است ازینجا سخن در
مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بوده همین بود که دست کسی نگرفته بود و اگر
پیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی بعد ازان فرمود وقتی که مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای
بداون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در دهلیز خانه نشسته بود چون نظر او بر مولانا افتاد
او را بخواند جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که آن همه اوصاف و اخلاق و از برکت
آن بود آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کنیزکی داشت [illegible]
کاتبی همی خواند که گر این کنیزک ازان مولانس بوده است روزی آن کنیزک می گریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا
میگریی گفت که پسری دارم از وی جدا افتاده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض [illegible] است از انجا تو راه خانه خود
دانی گفت بدانم مولانا وقت سحر او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف
رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد بعد حکایت [illegible]
او با علو و انصاف نگهداشتن در بحث فرمود که اگر بعضی مشکل شدی یا نکته ازان جواب کردی همچنین هم گفتی که چنانکه
دانشمندان می باشد این معنی کما حل نشده است این جای دیگر هم بحث کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینچه سخن بالانصاف است

هم ملایم این حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مطالعه میکرد یک نسخه بدست او بود و یک نسخه بدست
[illegible] من می‌خواندم او می‌دید [illegible] بار رسیدم مصرعی [illegible] بود
بود [illegible] رسید بعد از آن [illegible] آن مشکل حل شد [illegible] او را ملا ملک یار گفتندی در آمد مولانا
علاء الدین گفت صحت این مصرع [illegible] بعد از آن [illegible] با مولانا ملک یار گفت او این مصراع را [illegible]
[illegible] او را گفت بعد از آن مولانا علاء الدین [illegible] گفت که ملک یار [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] آنگاه فرمود
که این مولانا ملک یار چندان عمری خوانده بود و از خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که
این مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع میدادند [illegible] بعضی گفتند که این کار لایق اوست [illegible]
[illegible] می‌گفت این خبر مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بدو دهند مولانا ملک یار [illegible]
[illegible] کرده شد در مقابل [illegible] چهار شنبه [illegible] ماه شوال [illegible] سعادت پای‌بوس
حاصل شد [illegible] فرمود که صدقه است [illegible] که مردم [illegible] محتاج [illegible]
[illegible] که دوستی [illegible] جامه یا هدیه [illegible] دیگر [illegible] آن کس [illegible]
این را مروت گویند [illegible] صدقه است [illegible] مروت [illegible] که مردم [illegible]
[illegible] اگر او را [illegible] سعادت [illegible] صفات [illegible]
این را [illegible] گویند و رسول علیه السلام این [illegible] کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت [illegible]
[illegible] اول [illegible] اسلام [illegible] بعد از آن [illegible] در این ایام [illegible] لشکری بوده است
[illegible] که مصحف در لشکر [illegible] آن [illegible] فرمود که [illegible]
مبارک [illegible] اسلام [illegible] اول [illegible] چون رسول علیه السلام در لشکر رفتی مصحف در لشکر [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد از آن چون [illegible] لشکر
روان شدی مصحف [illegible] جای مصحف [illegible] فرمود که [illegible]
حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند [illegible] پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت من
شبی در خانه بودم [illegible] در طاق مصحف بود [illegible] گفتم مصحف [illegible] چگونه [illegible] گفتم [illegible]
این [illegible] در خاطر گذشت [illegible] مصحف را از اینجا [illegible] بیرون [illegible]
نشسته بودم [illegible] وقت نقل [illegible] مصحف [illegible] که مردم [illegible]
در خاطر می‌گذرد که اگر این کس را واقعه شود [illegible]

مرده را در شهر آوردن از راه دور دراز نیک بی ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا که این کس
وفات یابد همانجا دفن کنند که این امانت می نهند و باز بر می گیرند نشنیده‌ئی که همه زمین ملک خداست البته امانت چه باشد
مگر از زمینی که در ملک دیگری باشد از انجا و اباشد که بر بیدا اما از انکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار در میان گشت
هیچ به ازان نباشد که همانجا که وفات کند همانجا دفن کنند انگاه فرمود هر که در سفری از خانمان خود دور افتد بعد
ازان او را دران غربت وفات رسد و او را همانجا دفن کنند انقدر که مسافت از خانه او باشد تا انجا که او را
دفن کرده باشند انقدر را و را از زمین دهند در بهشت بعد ازین سخن در ملوک خوب اعتقاد افتاد از امرای صالح فرمود که بادشاهی
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانکه از انجا نظر جانب
پایگاه افتاد و حرم او نیز بپهلوی او بر تخت نشسته بود در میان این پادشاه نظر جانب آسمان کرد دیر نی
چشم آن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و دیرها طرف آسمان دید بعد ازان
طرف حرم خود بدید انگاه بگریست حرم او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان بدیدی و جانب پایگاه بدیدی
و باز جانب آسمان بدیدی و جانب من بدیدی و بگریستی پادشاه گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح
بسیار کرد که البته بگو بادشاه گفت اکنون چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت که بدان که انگاه باش که این حجاب
نظر من بلوح محفوظ افتاد انجا دیدم که من از دفتر زندگانی پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای
من حبشی که درین پایگاه است خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این بشنید
با او گفت اکنون تو چه می اندیشی چه خواهی کرد بادشاه گفت من چه توانم کرد هر چه خدای عز و جل حکم
کرده است بران رضا دادم انگاه این حبشی را از پایگاه بطلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی
عهد خود گردانید انگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او دان کرد و آن حبشی همچنان
بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال و غنیمت بدست آورد با حصول غرض بازگشت و بخدمت
بادشاه بپیوست آن شب که بخدمت بادشاه آمد دوم روز آن بادشاه وفات یافت و در انچه آن حبشی ملک گرفته بود
با خلق چنان زندگانی خوب کرده بود چنانکه دلهای همه بمحبت او مایل شده بود چون بادشاه نقل کرد
آن ملک بر آن حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد بعد ازان حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکیمی بود روزی
در مجلس خلیفه درآمد با جامه مختصر و لباس سهل و او ترک بچه بود در پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت آن حکیم
سماع را سه قسم کرده است و گفته است که یکی مضحک است یعنی خنده آرد دوم مبکی است یعنی گریه آرد سیوم منوم است که خواب آرد
یعنی بیهوشی آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند و چون باز نواخت همه های های بگریستند
باز چنان نواخت که همه بیهوش شدند انگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت و حضر مهنا و نقاب یعنی

فاراب حکیم محقق حاضر بوده و در آنجا دعایی شد چون اهل مجلس به بحث آمدند چون سخن پیوسته دیدند گفتند این
فاراب حکیم بوده است در آنجا ماند بسیم از آنجا حکایت فرمود که این آن حکیم بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه بدو اعتقاد
کرده بود که فلک را آدمی است [illegible] مذهب اهل سنت و جماعت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه خدمت او دو دلیل
او امعقول [illegible] که خلیفه بعد آن حکیم میل کرد القصه خلیفه این حکایت در سیاق اوراق آمده است القصه شیخ [illegible]
آن قبه را روشن کرده [illegible] که فلک [illegible] در میان جدای [illegible] می گرداند خلیفه و حکیم را [illegible] کرده الله
در حکایات بود که یکی باید [illegible] کرده [illegible] سعادت پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین بدان که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بود و هم نام و لقب او باید کرد یکی از حاضران [illegible]
گفت که این پسر چون عمر نام کنی هرگاه که او را [illegible] تحقیر و تصغیر یاد کنی است همین خواجه ذکره الله
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را دو پسر بود یکی محمد نام بود و دوم احمد نام و شیخ ما را شیخ [illegible] الدین [illegible]
لقب [illegible] بودی هم [illegible] که ای خواجه محمد و ای خواجه احمد [illegible]
نامهای ایشان چنین گرفتی [illegible] است نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را بدل کرده است اگر
کسی نام کرده بودی او را نام دیگر خوب کردی [illegible] حضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و
پرسید که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه السلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردی بحضرت رسالت
علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع و مضطجع کسی را گویند که پهلو بر زمین نهاده
مصطفی علیه السلام فرمود که من منبعث نام کردم و منبعث کسی را گویند که او پهلو از زمین برگیرد و [illegible] وقتی
مردی بحضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت [illegible] الصلاة رسول
علیه السلام فرمود که من [illegible] نام کردم وقتی رسول علیه السلام [illegible] کرده است [illegible] بود که [illegible]
و [illegible] [illegible] یکی باشد [illegible] گفت این را [illegible] دیگری آمد [illegible]
دیگری [illegible] داد و آن هم قبول کرد [illegible] رسول علیه السلام او را [illegible] نام کرد بعد از آن حکایت فرمود
که چون امیر المومنین حسن رضی الله عنه متولد شد مصطفی علیه السلام به تهنیت آمد از علی رضی الله عنه پرسید
که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا گفت ای علی حسن نام کن باز چون حسین رضی الله عنه متولد شد
رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی پرسید رضی الله عنه که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا این را حسین
نام کن بعد حکایت در آن افتاد که بسیار کس [illegible] می شوند چون [illegible] در میان افتاد آمدیم بر آن [illegible]
ملایم الحکایات فرمود که بزرگی بوده است که او گفت هرگاه که کسی [illegible] باید [illegible] که [illegible]
حایل [illegible] ملایم این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که [illegible]

هم بر در خانه که هست جان قبض کنند با ایمان هم بار دیگر بیرون ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر
می فرمود که درین یکی درون خانه باشد این را باب البیت گویند و دیگر بیرون باشد آن را باب الدار خوانند آن بزرگ همچنین گفت
که اگر ترا بخیر کنند و گویند که جان ترا درین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان هم یا بران در که باب الدار است
با شهادت هم من گویم همچنین در که باب البیت است کنید با ایمان هم یعنی که واند تا آنجا که باب الدار است ایمان من
سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود تغیر مزاج مردم نه این زمانست در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام
کردند که اگر تو زکوة از مال برگیری ما بر اسلام باشیم ابوبکر رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضے گفتند که اگر
خلیفه با ایشان مسامحه کند و حالی زکوة نگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک است ابوبکر رضی الله عنه
تیغ بکشید و گفت که انچه حق خدا است اگر عقالی که پای شتر بدان بند کنند کمتر دهند من بدین تیغ با ایشان حرب کنم
این خبر با امیرالمؤمنین علی رسید علی گفت رضی الله تعالی عنه خلیفه نیکو حکم کرده است اگر او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه
دیگر شدی گفتندی که نماز از ما برگیرید برین نهج جملهٔ احکام اسلام برخاستی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز می فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون از پیش من رفت
چندگاه مزاج او برقرار مانده بود باز آن مزاج بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دیری همانجا بود اگرچه
تا دیری مزاج او برقرار بود اندیری هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و گفت که این مرد تا من پیوسته است
همان مزاج است و هم هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه
بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه بر مزید است شنبه دهم ماه ذی قعده سنه مذکور
سعادت دست بوس میسر شد حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله علیه که در بداون خفته است در افتاد فرمود
که قاضی حمیدالدین ناگوری علیه الرحمة او را شاهی روشن ضمیر گفتی در انچه او را خرقه داد کسی را بخدمت شیخ محمود
موینه دوز فرستاد و گفت تا امروز چنین کاری کردیم شاهی را خرقه دادیم ترا این معنی پسند آید شیخ محمود موینه دوز
فرمود که هرچه شما کنید همه پسندیده باشد و صواب آن باشد ازینجا ذکر شیخ احمد نهروانی افتاد فرمود که او مردے
بزرگ بود شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه کم کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی گفته است کسی اگر [illegible]
احمد نهروانی را در مسجد بیند صوفی باشد و این احمد نهروانی رحمة الله علیه چون مسجد جامع رفتی یاران او بر اسب
او بودندی او پیاده پوی می رفتی در دلیلی دیگر بود او را اهلی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروانی را منع
کردندی که تا تو با این همه انبوهی در مسجد می روی باری شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران هم در مسجد می رفت
در اثنای راه یکی مرکبی را لت بشکرد شیخ احمد بماند و یاران گرد بر گرد او آن مظلوم را ازان لت با خر علیه

درمیان خواجه علی شونده به رسید شیخ احمد گریه آمد چون او را دید گفت از برای چنین کار آمده است که ما را آن
هم میسر نشد حکایت درآنجا که شیخ احمد بهروانی مرید که بود در شوکه والله اعلم مرید که بود ولی از آن در شد که
چنین گوید که او را نعمت از فقیر یاد شود رسیده بود و این فقیر یاد شد و امام مسجد جامع آمده بود وقتی روزی شیخ
احمد بهروانی شنودی می گفت در جهد خوان آوازی خوش داشت مسجدی خوش کسی چون فقیر یاد شد رسید
گفت چنین آوازی که تو داری دریغ که در شهر مسجدی هیچ کسی فقیر یاد شود و بود که قرآن یاد گیرم احمد
قرآن یاد گرفت مردی اهلی بود و این پیر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در آن سماع که واقعه شیخ ... الدین
چهار قدس الله سره العزیز بود احمد بهروانی در آن مجلس حاضر بود و همین حکایت مردی فرمود که ...
... که کسی از ... بغداد در ملی آمده بود که خدمت مولانا تاج الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
رحمه الله علیه آمد با او خرقه درخواست ... حقیقی که در سر حوض سلطان شمسی از درویشان آنجا
حاضر شده بودند بیان آن درویش که طلب خرقه آمده بود و حوض سلطان را دید گفت این
... چه حوض ... که در بغداد ... این حوض ... محمد کسی اینجا حاضر بود و چون این سخن شنید
مولانا تاج الدین را گفت این را ... که این ... مولانا تاج الدین ...
... درمیان ... حکایت خواجه شاهی ...
...

او را اگر بدی و ادراک شدی حالی شهید رفتی چون آن شنیده‌ام که چه کار او چگونه خواهد بود. پنجشنبه یازدهم ماه ذی حجه
سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دست بوس رسید هم چون ایام تشریق بود و آمد شد خلق متواتر و طعام ماحضر می آوردند
در آن حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام الله کدام آیه را دوست تر داری گفت اکلها دائم
آنگاه فرمود که اکل است و اکل است و اکلة است و اکلة است بعد از آن بیان این چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل
آنچه بخورند اکلة یکبار خوردن اکلة یک لقمه در میان این چیزی بیاید و کسی خورد در میان آورده آنگاه خدمت عرضداشت کرد که این حروف
هجا این بقلم مبارک خود بنویسید تا ببرکت آن خدای تعالی تراحم روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک
خود بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ا ب ت ث ج ح خ آنگاه فرمود که هر گاه چیزی برای بر آمدن کاری
بنویسند اگر قلم زود زود برود در جریان او درنگی نشود آن مصلحت تمام باشد و اگر بدشواری رود و مکثی باشد
در آن کار درنگی باشد آنگاه فرمود که این عقلهاست هر چه از تنهاست از درست باشد ابطال کردن کی رود باشد بسخن حکایت
درویشی فرمود که جانب گجرات رفته بود و او حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم در اهل صفا کشف من آن دیوانه هر دو
در یک خانه می بودیم و در یک حجره می غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را اگر پلید است نمی گذاشتند
که کسی دران پای نهد مرا نگهبان آن حوض آشنائی بود و مرا گذاشت تا دران حوض وضو سازم بعضی عورت که آب را گرد
آمده بودند ایشان را نمی گذاشت که پای در حوض نهند تا زالی برنج و لیش بیامد گفت که این سبوی من پر آب کن و بده
آن درویش می گوید که من سبوی آن زال پر کردم و دادم عورتی دیگر بیامد و سبوی من داد که این را هم پر کن بده از ایشان هم
پر کردم همچنین چهار پنج کس را سبو کردم و دادم الغرض چون از آنجا بازگشتم و بحجره آمدم آن دیوانه دران حجره
خفته بود وقت نماز بعد آمده بود خواستم که نماز گذارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلبه و سبوها دادن
کار چنان بود که سبوی ایشان پر کرده دادی. پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت دست بوس
میسر شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب این بود که با لشکر دیوگیر رفته شده بود چون پنجشنبه مذکور سعادت
پای بوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از سعادت و زحمت راه پرسید گرفت و بنده نوازی بسی
خود ارزانی داشت ملیح که عتیق و رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت هم چنان با زحمت بهم او قدمبوس
حاضر شده بود و به مصاحبت کاتب در بندگی پیوسته باز حال مرض او می پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را
در راه بسبب زحمت او سکونت شده بود فرمود که نیکو کردی یاری که برابر این کس میر و چون او را رنجی رسد
در خدمتی او حاضر شود و اجب است بعهده او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم
خواص رحمة الله علیه دایم در سفر بودی و هیچ شهری چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی بار دیگر
بموضع دیگر رفتی عمر او همین نوع صرف شده است تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با

بس مصاحبت خوان کردمی گهی درین شهر بنشستم و گاهی دران شهر گاهی بلی رگ دلگاهی بازگیاهی خوانی بود
آن خوان از آن بهشت باز ایشان گفت الله مرا ازین خوان بود دعوی چند بسیار کرد ابراهیم شاد و ازین قصه ابراهیم خواص
همراهی او را بر سید بسیار می گشت و هر جا که می بود کم از جلیلی و رنج می بود تا رسید روزی که خوان از رحمت شد خواجه
ابراهیم رحمة الله علیه بسیار تخت او شد و دران مجمع ماند بعد از ان ذری الحوایج آورده بان شاهی مدد یافت
این معنی گفت ابراهیم را چنانکه بود که گاه گاه مران سوار سیاهی حیران هیچ وجهی و حرفی مدتی آمد العرد و
دآورده آن خوان مهیا کرد چون چند گهی بگذشت آن خوان اندک اندک بتحقیق یافت خواجه ابراهیم رحمة الله علیه
مرمت بسیار کرد خوان ما او گفت که آن درازگوش خود مرا داده تا مران سوار شوم راه بو سایم ابراهیم را ضرورت شد
کرصورت حال باز گوید قصه با او گفت که آن دراز گوش در دشتم برای نوبان شاهی مرتب کردم القصه ما حاکم
روآن بسند خواجه ابراهیم به رو را الحاح ازار کرد این خود بر دسب و نزد معشوق خواجه کرد الله باخیر ازین حکایت
حسن معیت بود در باب بسم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت رحمت جو ولقمه گرد نداریده ابحر جو
هم در لشکر شده بودی گفتند که کسی سحر کرده بود ازین معنی ریو صدبت کرده شد که چگونه بود فرمود که آدمی مدت
دو ده رحمت یدم رحمی عظیم تا ثیر را ما و سد که او در دیش آ درمیان علاما سحر مهار دست القصه امر و ما بدین جنانه
دوالی آن می گشت و هر بار قدری گل از زمین رسیده است دوی شکر دو بعیان گلی او می کرد و گفت اینجا کارم
کافتد علامت سحر پیدا است آن گاه باید که پایه حتی ظاهر گشت درمیان آمد گفت که من امید رهمارت هم دارم
واگر بگویید نام آن کس که سحر کرده است بگوییم آخر من رسید گفتم ربیمار او را بگویند و منع کنند تا نگوید سر که کرد
من از و عفو کردم و در میان شده عو صدیت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره العزیز سحر کرده
بودند و بود آری آن سحر بیرون آمد و طایفه که آن سحر کرده بودند ایشان را در باب شد والی اجودهن و مصر باک
بود بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز حوصله کرد که چه میفرمایی این قوم را حکم و مو که من ایشان را
عفو کردم ایشان را گذارید الست این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند چون آن وقت
نزل شد سر لفافات دفع شد امیر المومنین علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد و حوصله کرد که اگر در یابی
باسد آن جهود را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که ای علی خدای عزوجل مرا صحت داد من او را
عفو کردم دریجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روز جمعه بر منبر بر آمده بود و در اثنای خطبه گفت
که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت می گویم از ان می گویم که من خوابی دیده ام که مرغی سفید آمد و
دو بار مرا توکی داده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد ... که مرگ من نزدیک رسیده است هفته دیگر شهادت
یافت غلام مغیره ابن لولو نام او را در محراب تیغ زد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه دران زخم شهادت یافت

بیرون آمد و نه تن دیگر را بکشت بعد ازان خود را بکشت هنوز رمقی از امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه مانده بود
آنچه بدو رسانیدند که آن غلام بعد ازانکه چندکس را کشت خود را هم بکشت امیر المومنین عمر فرمود رضی الله عنه که الحمد لله خود
را خود بکشت باری او را از برای من نکشتند بعد ازین حکایت امیر المومنین علی فرمود رضی الله عنه که او را عبد الرحمن ملجم
گشت و همچنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المومنین علی گردید سلاحی نبود علی کرم الله وجهه برسید بر کنار آبی
بایستاد و پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد بر کنار آب گورستانی بود امیر المومنین علی رضی الله عنه روی سوی گورستان
کرد و بنام یکی آواز داد که ای فلان هفتاد تن بدان نام آواز دادند باز امیر المومنین علی رضی الله عنه همچنین آواز
داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز دادند باز امیر المومنین علی رضی الله عنه همچنین آواز داد که ای
فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسید که پایاب کجاست او را آواز داد
که همین جا که تو ایستاده پس امیر المومنین علی رضی الله عنه در آب آمد و گذره کرد عبد الرحمن ملجم این همه مقالت شنید و همچنان
دنبال او بود چون گذاره شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدران ایشان بدانستی این ندانستی که پایاب
کجاست امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که من میدانستم ولی نخواستم که تو بر حال من مطلع شوی القصه
امیر المومنین علی باز ایستاد عبد الرحمن ملجم بیامد و تیغ گذارد القصه پیش از گذشتن امیر المومنین چون زخم بخورد گفت فزت
و رب الکعبة آخرین سخن امیر المومنین علی آن بوده است بنده پرسید که این عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود که آری
مسلمان بود طرف سعادت نه شده بود بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه میباید داشت فرمود که او مسلمان
بود و از صحابه بود خسر پوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه او حرم رسول بود صلی الله علیه وسلم
بعد ازین تقریر این حکایت بنده چون بعد مدت شش ماه بخدمت پیوسته بود و اعزه دیگر از لشکری رسیدند ذکر اشتیاق
و فراق بسیاری شد فرمود که من وقتی عرضداشتی نبشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز و این رباعی در قلم آورده + زان روی که بنده تو دانند مرا + بر هر در کی بیده نشانند مرا + لطف
عامت عنایتی فرموده + ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا + بعد ازان چون بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی
یاد کرد و فرمود که من آنرا یاد گرفتم دوشنبه بیست و سیوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد
بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه جیتل نقش کانی داده بود و گفته که این را بخدمت خداوند مخدوم جهانیان برسانی
و نهاده من عرضداری بنده بحکم وصیت او آن سه جیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست
مبارک خود آن جیتل بستد و پیش نهاد و بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز روزی
از شهر بیرون آمده بود و اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی صدقتی آورد از نقد و جنس بسیار در میان آن بیامد که گبری از چادر
گوشه گره کشاد و یکی درم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه و نیازها نهاد آنگاه از جای خاست

بر که بود فرمود که سماع را هر چه باید از صحبت با حدی کی برگزیدی کی رسیدات و نقدی و حضور کلاهی بسر می گرفت
شیخ جلال الدین تبریزی علیه الرحمه حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین حالت آن یک بیدم
کمال آمده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت انبه تو تبریزی به تحریف به حضرت کرد که شیخ جلال الدین
مرید شهاب الدین بود چه بود که چیزی از مریدان شیخ ابوسعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب
الدین آمد رحمة الله علیه خدمت ها کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نباشد چنین گویند که شیخ شهاب الدین
رحمة الله علیه هر سال از بغداد به حج رفتی پیر شده بود و ضعیف گشته که از برای او طعامی که تشنه حیات
او بود در راه او مرتاض بود و به سرد شده موافق او نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی تو جیکی کرده بود
که دیگ دان و دیگی بر سر کرده بر سر آتشی در آن کرده چنانکه سر او بسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم
پیش او بردی از اینجا در بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی قدس الله سره العزیز ذکر افتاد که پیر شیخ جلال الدین
او در حال دریوزه کسبی بس بزرگ بود مانند بیا چنانکه سر احوال در دام بودی و از کسی چیزی نگرفتی
تا حال بود که سه روز در حال فاقه او شیخ طعام بود که او و یاران او گرسنه بوده و سه روز بالاخره افطار می کردند
آخر روز را بی شهر رسید که ... او را امیری قبول می کرد لطافه مرید بود خادم شیخ بسلم کشید خادم را گوشید
که ... ایشان رساند و این ... شیخ نگوید حالی بیاید و هم بخادم سپارید و وصیت کرد که چنانکه مصلحت می
خرج کنی پس شیخ گویی کار کجاست القصه چون شیخ بیاورد و خرج کردند امروز شیخ وقتی دور ... که درعادت
مناقب حادثه خادم ... طلبید ورسید که تو آن خرج از کجا می کنی خادم متوسل است که بیان داد و صورت
حال باز گفت شیخ فرمود که آن کسی که این سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجا است اشارت کرد که همین آمد و همین
بازماند برخی که قدم او بسیار است القصه کل الذین ... و گل بر آن آورده بود و باید گشت و آنکه او ... از سیم هم از خانقاه
بیرون کرد از حال تبرک شیخ ابوسعید تبریزی بر این نوع تقریر کرده مجمع بوده که شیخ شهاب الدین لشکر فتح رسیده و هم
حال خرج کردی تا وقت وفات او آمد و ... سی ساله او ... گفت می حال او بحال شیخ هیچ نمی بایست
ماندو خادم کل ... طلبید گرفت خادم ... می بود که این ساعت ... وقت است که شیخ در حالت
رنج بود این معنی در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده و سر ... باز کرد از ... دینار ... بود
بود آن پیر شیخ خرج شد یک ... چهاردهم ماه مبارک رمضان ... سنه مذکور بسعادت ... رسیده
متصل ... نیاید خواجه ذکره ... الله به اسرار حال او ... می کرد گفت من ... کرده ام ... آمده ...
... ... و ... حاصل ... او ... خواجه ذکره الله با اسرار ... مصرع ...
شعر ... حالی ... بس سره است + چون ... رسید ... است + آنکه ... فرمود که شعر

چیزی لطیف است اما چون شرح می کنند برای هر کسی می برند سخت بی ذوق است و علم نیز هم چنین در نفس خود
نیز شریف چیزیست اما چون از کسی بسیار زنند و در بازارها روند خوار شود آن حقیر و بیمایان علما هم از ایشان رسیده یک هندو را
برادر خود آورد و گفت که این برادر من است چون سرد و نشستند خواجه ذکره الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ
میلی به مسلمانی می شود او عرضداشت کرد که او را بجهت این معنی بخدمت آورده ام تا به برکت نظر مخدوم مسلمان شود
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که این قوم را چندان که گفته شد کسی دل نکرد اما اگر صحبت صالحی بیاید امید باشد که
ببرکت صحبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت به عمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را با پادشاه
عراق مصاف شد و در مصاف پادشاه عراق گرفتار آمد او را پیش عمر آوردند فرمود اگر مسلمان شوی ملک عراق به تو گذارم فی امان الله
آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نمی کنی سرت بکشم گفت بکش من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیاف را بخوانند آن پادشاه عظیم کیش بود و زیرک اما چون آن حال معاینه کرد روی سوی
عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند عمر فرمود تا آب بیاورند آب در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من
درین آوند آب نخورم عمر گفت که او پادشاه بوده است برای او در آوند زر و نقره آب کنید و بیارید همچنان کردند هم نخورد گفت
برای من آب در آوند گلی کنید و بیارید در آوند گلین آوردند بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من عهد کن که تا من این
آب نخورم مرا نکشی عمر گفت من عهد کردم تا تو این آب را نخوری من ترا نکشم پادشاه کوزه بر زمین زد و کوزه بشکست و آب همه بریخت
آنگاه عمر را گفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده که تا تو این آب نخوری من ترا نکشم اکنون مرا امان باشد عمر رضی الله عنه زیرکی او استعجاب نموده
قبول کرد که امان دادم بعد از آن او در مصاحبت یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه
عراق را در خانه آن یار بردند چندگاه بر آمد صلاحیت صحبت او در وی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش
خود بخوان تا ایمان آرم عمر او را پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه
فرمود اکنون مملکت عراق تو را بخشیدم پادشاه جواب داد مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی بده خراب که
در وجه معاش من کفاف باشد عمر قبول کرد که به اسم عمر کسان فرستاد در جمله ولایت عراق تفحص کردند هیچ دیهی
خراب نیافتند عمر آن پادشاه را حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیهی خراب نیافتند آن پادشاه گفت
مقصود من ازین حرف آنست که من این عراق هم چنین آبادان تو را تسلیم کنم اگر موضعی خراب شود فردا قیامت
جواب آن تو گویی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بر زیرکی و دانایی او استحسان بسیار
نمود آنگاه از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی در جوار خواجه بایزید بسطامی
قدس الله سره العزیز خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت
چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر این است که شما دارید مرا

از آن اسلام حاصل آید. شنبه بیست و ششم ماه رمضان سنه ثلث عشر دولت پای‌بوس دست آمد. یکی از عزیزان حکایت
صورت حوری بیان می‌کرد و گفت مجموعه او را صحابی سید الطایفه و خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود که این شیخ را پیش
مجموعه است الحرص چون بیان بدید گفت حسب سید ابو سعید ابوالخیر کرد که مجموعه او را معانی نیست خواجه ذکره الله
بالخیر روی سوی او کرد و فرمود که بس کرامات و کرامات او را حالی باشد از روح و تراویح و حالی است آنگاه بر لفظ مبارک
راند که ابوالقاسم گفت من ... گفت شیخ ... آنگاه حکایت شیخ جعفر فرمود که چون او
آن کودک انگشت ... کرد ... شیخ جعفر را ... مال او سر بود و جواب ... گفت
القصه بعد آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که صفت صاحب الدنیا و متولد شد بعد از آن
رحمه الله سید که نماز تراویح که امامی کند ... ختم ... گویند که ... امامی است فرمود که چه سوال است یعنی ... فاتحه و اخلاص
که بخوانند آنگاه فرمود که حضرت شیخ حمید الدین قدس الله سره العزیز همیشه خواندی شیخ ... بود در آن شب گذارد
همین ... و گذاردی باقی ... آنگاه تمام ... گفت که او گفتی که من یک لقمه کم خورم و
یک لقمه بیش خورم ... تمام کم ... فرمود که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی اگرچه قصد کردی با حجابت
و باب آمدی ... حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله علیه که او را صوم کمتر بودی اما
طاعت و عبادت بسیار کردی آنگاه این آیت بر زبان مبارک راند کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و گفت اول ...
... سه‌شنبه چهاردهم ماه شوال سنه مذکور دولت پای‌بوس دست آمد سخن در محبت
اطفال افتاد فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که روزی
رسول علیه السلام امام حسن را دید در میان کودکان ... و یک ... او تنها ... بود
نقل ... حکایتی گویند که رسول علیه السلام امام حسن و حسین را ... کرده است
فرمود که آری این حکایت معروف است ... بر زبان مبارک راند که ... آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود ... بود و ... او در ظلم ... امیر المؤمنین
عمر رضی الله تعالی عنه ... گرفته بود ... آن ... سوی عمر کرد و گفت ... دارم
... این ... ملاطفت ... عمر گفت این ... داده ام ...
داد رضی الله عنه آنگاه ... گفت ... آنگاه ... جمعه ...
سنه مذکور دولت پای‌بوس حاصل آمد ... خواجه ذکره الله بالخیر ... گفت ... الصلاة ...
... سید ... آمده بود ... آن شیخ ... را ادا ... گفت ...
... آن ... حکایت ... در مدینه ... گفتی ...

علیه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده است بعد از آن فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند در میان سخن
در اولیای حق در افتاد و کمال محبت ایشان آنگاه فرمود که فردای قیامت معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات
حاضر آید همچنین نماید یعنی مست طافح خلق حیران مانند پرسند این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست
این را معروف کرخی گویند آنگاه خواجه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت رو او گوید لی من ترا برای بهشت
نپرستیده ام بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در گردن او کنند او را کشان کشان در بهشت برند از حاضران یکی
سوال کرد که حضرت عزت در غایت عظمت و پاکی و فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قرب باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این زبان عشق است نباید و این مسئله را نخست منبسط نبوده مجرد صفت گیرد که لفظی مناسب این
یاد می آید و آن این بیت است عشق را بوحنیفه درس نگفت باشد چون این مصراع گفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع
فرمود شافعی را در او روایت نیست مالک از کار عشق بی خبر است حنبلی را در او روایت نیست سه شنبه بیستم
ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة دولت پای بوس حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاد فرمود که بزرگی بود
بصفت علم موصوف او را گفتندی که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این نعمتی از استاد خود یافتم امام
عاصم صاحب قرات رضی الله عنه از وی پرسیدند که چیزی از او و علم او بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از آبادانی دور
سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزایی گفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب نمی داد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آنجا
سفیه همچنان بد می گفت چون بآن زمان رسید عاصم روی سوی او کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان
بسیار است نباید که بد گفتن تو شنوند و ترا ایذایی رسانند بعد از آن بزرگ حکایت دیگر گفت از علم او که وقتی من
بخدمت او نشسته بودم و شاگردی چند چیزی می خواندیم او فائده می فرمود ما تعلیم می کردیم عاصم خود را جامه
گرد گرفته نشسته بود جامه گرد کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود درمیان یکی بیامد و گفت پسرت را کشتند گفت
که کشت گفت عم زادگان تو مگر میان ایشان خصومتی شد در آن خصومت پسر تو کشته شد عاصم گفت که برو فلان کس نماز
گذارد در فلان موضع نماز گذارند و در فلان موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی بجمع شاگردان کرد و گفت
تا چه می خواندید بخوانید آن بزرگ می گوید ما تغیری هیچ در روی او ندیدیم و آن جامه که خود را بدان گرد گرفته
بود آن هم جدا نکرد و بر هیأت دیگر نشد و همچنان به سبق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که از میان صحابه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به حلم منسوب بوده وقتی شخصی با او چیزی گفت و بعضی طعن کرد ابوبکر
گفت ای خواجه او چندان عیبها که در من است ترا بچیزی سهلی روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایات کرد وقت آن
که حاضران بر گردند بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسند و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشند آیا هیچ چگونه
باشد فرمود که نیکوتر اگر کسی از خدمت پیر خود غایب باشد و در یاد او باشد به از آنکه همه وقت پیش پیر باشد و بار خسبد

بعضی یاران حضرت شیخ بلفظ مبارک رانده‌اند که در شهر [illegible] حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز بعد از ارادت به خدمت شیخ قطب الدین می‌بود ابتدا صحبت شیخ بدرالدین غزنوی [illegible]
بیعت حاضر بود مدتی آنجا در بود وقتی چون وفات شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز [illegible] را گرفت
دریافت شیخ قطب الدین حجت بست و شیخ بدرالدین غزنوی را هم اول از ایشان که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که
این جامه و عصا و مصلا و نعلین چوبی شیخ فریدالدین را دهند خواجه ذکره الله بالخیر می‌فرمود که این امانت را [illegible]
و دادن او رسول الله [illegible] پیش که شیخ قطب الدین نقل کرد شیخ فریدالدین در هانسی بود [illegible]
بعد از آن شیخ فریدالدین خود را در خواب دید که در حضرت خود می‌خوانند دوم روز شیخ از هانسی روان شد چهارم
روز در شهر رسید قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله تعالی علیه در حیات بود آن جامه به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
آورد شیخ دو رکعت نماز بگزارد و جامه پوشید و در خانه که شیخ قطب الدین می‌بود ساکن شد و [illegible]
بود در این مدت روزی یار از طرف هانسی آمد [illegible] ایشان آن بود که در صحبت شیخ در خانه حضرت
شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله علیهما سرهنگ نام یکی بود از هانسی آمده بود [illegible] سه بار [illegible]
راه نگرد و [illegible] شیخ از خانه بیرون می‌آمد آن سرهنگ نام [illegible] در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود
که چرا می‌گریی گفت که تا در هانسی می‌بودید دیدار شما را آسان می‌دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ
جانب یاران [illegible] گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ تا این مقام [illegible] توجه
دیگر [illegible] شیخ فرمود [illegible] کرده است [illegible] در میان [illegible] سیوم ربیع الاول [illegible]
[illegible] معتقد و مریدان [illegible] حکایت [illegible]
قاضی حمیدالدین ناگوری [illegible] شرف الدین [illegible] ناگور [illegible] به خدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده [illegible] از ناگور [illegible]
خواجه [illegible] گفت که چون به خدمت شیخ [illegible]
[illegible] مولانا شرف الدین به خدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام
فریدالدین قدس سره العزیز بلفظ مبارک [illegible] مولانا شرف الدین [illegible]
[illegible] بلفظ مبارک شیخ رفته است حقیقت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ آمد [illegible]

ازاد کردم کرت شنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در محبت و عداوت دنیا
افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق بر سه نوع است یک نوع آن است که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب
این آن چنین بسیار اند نوع دوم آن است که دنیا را دشمن دارند و دیگران مذمت کنند و یکبارگی معادات آن مشغول باشند
نوع سوم است که نه دنیا را دوست دارند و نه دشمن نه ذکر او بمحبت و عداوت کنند و این قسم به از هر دو قسم بعد ازان
حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو بار دیگر بر من نیایی
تو دوست دنیا مینمائی زیرا که ذکر او بسیار می کنی ازانجا از نسبت ترک دنیا سخن در درویشی افتاد که طرف کیتهل و کهرام
بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی فرمود که او تارک عظیم بوده است تا بجائی که جامه هم نپوشیدی بنده عرضداشت
کرد که او دست کسی گرفته بود فرمود که خیر بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت او را فرمودی اینجا معلوم
میشود که او پیری نداشت آنگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گفتی که چنین خوش جائی که یافته است در بعینا
که در نماز نیست درمیان بنده عرضداشت کرد اگر پیری باشد دنیادار او نماید که مرید را از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که اگر منع فرماید موثر نباید زیرا که لسان قالست و لسان حال بیند و نصیحت بلسان حال موثر آید چون لسان
حال نباشد لسان قال اثر نکند بحکایت حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او وقتی سند علی از شیخ
خود یافته بود انرا پیوسته بر خود داشتی و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن سند ازل جانب بالای او بود ناگاه پای
او بران رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بحد و اندازه نمود تا بجائی که می گفت که من نمیدانم که فردای قیامت
بره آن تاسف و اندوه خواهم بود و از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
خرقه یافتم از گلیم خرقه چشتی و آن متنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه برابر خود داشتم
همین من بودم و یک رفیق یار سیدم به موضعی که انجا بیم قطاع طریق بود دباران فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی ایستادیم
درمیان هندوی چند هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شدند و مقابل ما آمدند من متفکر شدم سبب آن جامه که با من بود
در دل کردم که انجا مه داده شیخ است اینها خواهند که از من ببرند در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری نمی ... در دیار و
آبادانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند و رفتند و مارا هیچ نگفتند
با سلامت آمدیم سخنی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را نباید جمع کرد اما آنچه لابدیست چنانکه جامه که بدن
ستر عورت باشد روا باشد که باشد اما زیادتی نمی شاید هرچه بیرسد خرج کند ذخیره نکند آنگاه این بیت بزبان مبارک
راندیار زر از بهر خوردن بود ای پسر + برای نهادن چه سنگ و چه زر + آنگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملایم این
گفته است + چون نخواهی نخواهد بر اندازیش آب گیر تا + آن گنج که او دار نیدار که من دارم + درمیان یکی امساک فرمود مناسب
این حکایت فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی ازینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا ساکن شده انجا خانه ساخته بود

رو در خانه نشسته است که هر که در خانهٔ من آید نان او را سؤال نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است کسی که در مکارم اخلاق ایشان
آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا با هم دیگر ملاقات کردند چون از یک دیگر جدا شدند بوعلی مریدی را که ملازم
خدمت شیخ بود وصیت کرد که چون پیش ازین حدیث شیخ بارها کرده‌ام هر چه شیخ در باب من بگوید مرا بنویسی چون بوعلی بازگشت
شیخ ابوسعید رحمة الله علیه ذکر او در زبان براند [illegible] چون شیخ [illegible] آن مرید از خدمت شیخ سؤال کرد
که بوعلی سینا را چگونه مردی است شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و در اسلام علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد
صوفی [illegible] حال به بوعلی سینا نوشت بوعلی از آنجا بنوشت که شیخ [illegible] در قلم آورده و این معنی هم نوشت که
من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته‌ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت
من نگفته‌ام که بوعلی مکارم اخلاق نداند گفته‌ام که ندارد بعد ازین حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که وی
[illegible] پیر او [illegible] بار روی [illegible] می گفت [illegible] لعل [illegible] چون کردن [illegible]
[illegible] کردن امروز خوش [illegible] خوش نیست [illegible] کردن + خواص [illegible]
[illegible] بعد ازان [illegible] کرد که مردی [illegible]
[illegible] در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه [illegible] حکایت کرد که چون
[illegible] فارغ [illegible] الرحمن [illegible] در سماع در آمد و دستار [illegible]
آنگاه شیخ بدرالدین [illegible] بگوید [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] آه ازین سوز [illegible] آتش گرفت + آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین
شیخ بدرالدین را [illegible] ازین [illegible] حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید در افتاد رحمة الله علیه
[illegible] که [illegible] ایام کودک بودم [illegible]
[illegible] روزی [illegible] در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پای [illegible] دست گرفته
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] این کس در خلق جهان گرفت که همه در گریه شدند آنگاه [illegible] مصراع گفت [illegible]
[illegible] بعد ازان [illegible]
گفت آنگاه گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر یاد نمی‌آید [illegible] گفت [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] دو مصراع یاد کرد [illegible] این رباعی تمام گفت [illegible] شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه
حکایت فرمود که وقتی باران [illegible] گرفت که دعای باران بگوید [illegible] آمد [illegible]

روزی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد و حق تعالی
از راه رحمت باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او گفت که ما را اعتقاد در حق
تو همچنین بود اکنون می‌دانم که ترا با حق نیاز تمام هست اما این ادب نبود که گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم خواجه
نظام الدین اولیاء گفت که من می‌دانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت از کجا دانستی گفت وقتی
مرا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زبر دست و زیر دست نشستن [illegible]
سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود در [illegible] دعای باران فرمود بر سر دفعه او رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرموده اند و تو از من کوفته‌ای اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از دفعه او آواز آمد که با تو
آشتی کردیم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد
عرضداشت کرد که بعد ادای فرض جای بدل می‌کنند آن چگونه است فرمود که بهتر باشد که جای بدل کنند امام خود اگر جای
بدل نکند کراهیت باشد اما مقتدی اگر جای بدل نکند کراهیت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کند آنگاه فرمود که چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابل [illegible] باشد پنجشنبه سیزدهم ماه مذکور سعادت دست
بوس دست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می‌بوسند برکت می‌طلبند بر لفظ مبارک راند مشایخ که دست
بوسیدن می‌دهند نیت ایشان آن هم می‌باشد مگر دست مغفوری به دست ایشان رسد بعد ازین سخن در نفس درویشان
افتاد فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش خواجه آمد و گفت که مرا همسایه‌ایست
که نظر او در خانه من می‌افتد هر چند که او را منع می‌کنم نمی‌شنود مرا ایذا می‌رساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست
که تو با ما پیوندی داری گفت او را معلوم است که من از جمله بندگان خدمت مخدومم خواجه اجل گفت آنگاه چگونه
است که گردن مهره آدمی شکست چون خواجه این چنین اشارت راند آن مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته بود
پرسید از کجا افتاد گفتند که نعلین چوبین پوشیده بود بلغزید و بیفتاد و چنین واقعه شد بعد ازین حکایت مردان حق بنا
فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از ماوراء النهر در دهلی آمده‌اند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان
کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی‌آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است طعام شراب یکجا می‌خوردند
و تحصیل یکجا می‌کردند اول که در دهلی آمدند آنجا [illegible] قاضی شهر [illegible] نصر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در
محفل مسئله فرمود برهان مردی تنگ بود و کوته بالا چون او [illegible] آغاز کرد متعلمان گفتند که این زیره چه باشد که گفت او را
عرف این زیره شد کاشانی از میان برخاست همین برهان زیره [illegible] الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخر از ابدال [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که من او را دیده بودم هر روز بیگاه از خانه بیرون آمدی پیاده و از [illegible]
هیچ غلامی برابر خود نبردی او [illegible] یاده بودند [illegible] بود نور الدین لقب داشتی [illegible] گفت

که تو پسر بوده عمر خواجه پیش پیروی و مادر سادات سادات ایم هیچ کس او تو می بهد اگر غلامی را خود پیری که صد منی کرد
ولد رتبه آلی ... مکتوب مولانا شهاب الدین پسر خواجه ادگفت ما ما همه اگر ادا که من میرم تمام را جل ما تعاول را هم که
رسیدی گفت شنیده است دهم پادشاهی تعالی شده مذکور سعادت با جوی بدست آمد بود ما رحمت یک پیشه بود شده بود سعادت
کرد که خواجه ادریس ... ربع ماری که در بوده است در سوم ماه رحمت تمام و هم بوده در خاطران می گذرد در هر دو سیکی
که نماز می دعای در بوده است از حضرت رسالت شنیده و بهت ما از صحابه که از خواجه اویس ... که آن ... را
در بوده است ... بیان نکرده و دعا اسمی کرده از کتابت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معانی از ایام هم بیان
بعد از ان حکایت فرمود که پس ... چون ... بعد ... شیخ ... در راه ... این ... نام می خواندم یا
حافظ یا ناصر یاسین ... اگر ... بوده بود هم ... زبان ... خود ... زبان مبارک خود ...
این ... کلمه گفتمی بعد از ان ... مراد حاجی ... دعا این است یا حافظ یا ناصر یاسین یا مالک
یوم الدین ... بعد از ان ... حکایت ... در احوال ... شیخ افتاد ... تقریر کرد که من ...
شنیده ام ... می گوید که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را ... در دل قرار
می گیرد فرمود که ان چه کلمات است بنده گفت که ... نگوید که او گفته است که محمد ... تحت لوای یوم القیامة
ذکره الله بالخیر فرمود که چرا ... این ... بعد از ان فرمود که او ... سبحانی ما اعظم شانی ...
... شعر ... گفته ام ... ساعت ... سوم و
سکوم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ... در احوال رسول علیه السلام افتاد فرمود که
... حکایت است که رسول ... احوال ... رسول علیه السلام ...
در آمد ... رسول علیه السلام ... مشغول شد ابو موسی
اشعری ... ابوبکر صدیق رضی ... ابو موسی اشعری ...
رسول علیه السلام ... ابوبکر ... بشارت ... ابوبکر
... ابوبکر آمد ... بعد از ان عمر ...
... ابو موسی ... عمر ... بشارت ...
... بعد از ان عثمان آمد ... عثمان ...
بعد از ان رسول علیه السلام ... حکایت ...
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی علیه السلام ... خرقه ... بعد از ان صحابه ...
... خرقه ... که این خرقه ... خواجه ...

این خرقه بدو خواهم داد و این جواب من بدانم تا که خواهد گفت بعد از آن روی سوی ابوبکر کرد و گفت اگر ترا این خرقه دهم
تو چه کنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم بعد از آن عمر را پرسید اگر ترا این خرقه دهم تو چه کنی گفت من عدل کنم
و انصاف نگهدارم بعد از آن عثمان را پرسید عثمان گفت انفاق و سخا ورزم بعد از آن علی را پرسید اگر ترا دهم
چه کنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا پوشم رسول علیه السلام فرمود که بستان این خرقه ترا دادم که مرا فرمان بود
هر که این چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه افتاد و ذکر انصاف و سخاوت او
بعد از آن فرمود که زرهی از وی غایب شده بود روزی آن زره بر دست یهودی بدید او را بگرفت و گفت که این
زره منست یهودی گفت این را دعوی کن و ثابت دار بستان در آن ایام حضرت علی رضی الله عنه خلیفه بود گفت من هم
خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود پیش شریح رویم و دعوی آخر رسانیم همچنان کردند در آن عهد شریح نایب
حضرت علی بود القصه چون پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفه تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا باش امیر المومنین علی
همچنان کرد برابر یهودی بنشست و گفت که این زره منست بدست این یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کن
امیر المومنین علی گفت چه می طلبی شریح گفت گواه امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تو و قنبر غلام
تو من گواهی ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره بردار و
برو آنگاه که او دو گواه بگذراند آنگاه وا گیرد بشنود یهودی چون این معامله بدید تغیری در باطن او ظاهر شد
با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین رضی الله عنه تسلیم کرد و گفت
که حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی آن زره بدو بخشید و یک اسپ نیز هم درین مجلس یکی از
مریدان بیامد و عرضه داشت که در خانه بنده پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه نام کرده
گفت من چه نام کرده آمده ام تا مخدوم را عرض دارم مخدوم چه نام کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون گفتی
من چه نام کنم نام او همین باشد از نسبت این حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله تعالی علیه وقتی از شهر
بیرون آمد اعرابی او را بگرفت که تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت آن سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه او بود
او را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ آمد خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه
یک انار آورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه انار دیگر آورد آن هم
ترش بود خصم باغ فرمود من از تو انار شیرین می طلبم تو ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم
انار شیرین کدام است و ترش کدام او گفت مدتیست درین باغ می باشی شیرین و ترش را نمی دانی خواجه گفت
مرا باغبانی فرموده ای من امینم انار نمی چشیم که بدانم صاحب باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه

خبر ساخت کسی از این تمام دیگر بود امرداد را حرام کرده بود چون خواجه خبر ساخت از آن سخن یاد فرمود گفت تمام
جهان همه آن ملک کرده است نشستیم با رحمت شهد گور دولت با روح شستا آمد بند را اصلی در دل بود
تحقیق آن بار رسید و الحدیث این بود که بر زبان مبارک خواجه گفت که این حدیث از رسول است علیه السلام
ومود که آری الحدیث با او مریره گفته است رضی الله عنه و احوال بود که او دایم با او حضرت رسالت بودی
صلی الله علیه وسلم او را از نور رسالت حاجت ذکره الله خیر فرمود که یعنی پیش گرد زبان و گوش زبان یاد ازو حدیث گوید رسول
علیه السلام فرمود که بر زبان گوش یاد کرده به الحق حکایت در دل شان افتاد که بابل و هال کرمات شهد فرمود که
عصر سه محل اول العصر حین یصیر ظل کل شیء مثله بعد از آن العصر علی الماء آنگاه بیان فرمود که اول عصر آنست
باید که اگر کسی را اصلا از آن جای کس بیند و نیم سیلی بدان کار فاتحه العصر مکروهست یعنی العصر عنده ما کراهت
مستحسن شود و زن خواهد و کبیرک جوشانید که بر بالای آفتاب عصر کند العصر علیهم ایں باشد و اگر شما را ایما
نگذرد وار تعالی الله آن العصر علی المار شهد سر به سر بود باتم العصر تعی به وهم العصر علیهم سیوم العصر علی الزمان
شیبه عمر ماه شعبان سه مذکور سعادت دست بوس بسید حکایت مولانا نور ترک اساد سند و جوهر احسن کرد
که بعضی علما در بیان او حسن گفته اند فرمود که تی او لیالی اتمام بال ترجمه ده جو صد بیت کردند که در تاریخ طبقات
ناصری حسن نوشته دیدم که او علمای شریعت را حق گفتی فرمود که او با علمای شهر نقیض تمام بوده است
آن را بوده و یا دیدی ایشان مدان سبب او را مذاهب مسوخ کرده بود فرمود که حجاب باحیات
که باشد فرمود که با حق رو و صی را گوید و حق با اهل ناکه از هر جا گوید آنگاه فرمود که حق نه تو حسن ستایش
کی خیر حالص حی خالص است که همه از رحمت گوید حق حالص است که همه از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب
است بعد از آن حکایت مولانا نور ترک افتاد که او را صحبت کبیر او را امادشاه کس بد هست بر صحبت کس سوت علم وقت
نیابد گفتی او را علمای بود بدان سر صد یک درم مولانا محمد ادی و وجه معاش را مال بود بعد از آن حکایت
فرمود که چون او بمکه رفت در جاهای ساکن شد در آن اریب و یاد آنکار رسید دو تن هیچ ملبود او را فرستاده دعا گر
و احوال بود که دمی سلطان رضیه بد و زری بهد فرستاده بود و سر کاله بود دارد و اسرار کرده بود چون
دست داشت گوسفند آن زر می گفت این صحبت از مس من سر بد العرس چون آن مرد آن دو تن
هیچ در که بر او نشسته بود در دل گذرانید که این جهان بزرگ است که در ولی القدر بزرگ دیگر دان سه جا اعتقاد بکلمه
قبول می کند مولانا نور ترک گفت الحمد لله تو نیکو کار را دی قیاس کن دیر آمد و در حوالی بودم آن زن سعادت یکجا
مانده است این ساعت حسین بر شده ام و حقوق اینجا حو بیت بعد از آن فرمود که وقتی که بزرگی ما سی رسید تو دیگر
از آن اسم الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رسیدم که من اسباب ما نیز او شنیده بودم چون او هاسی سیاه

و تکبیر آغاز کردن رفتم تا تکبیر او بشنوم درین جامه رنگین داشتم و پاره هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همین که من
در مسجد آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان صرف سخن رسید بعد ازین چندان اصحی آغاز کرد که هیچ
با دنیا هیچ میل نکنند بعد ازان حکایت داشتن تعویذ و نبشتن تعویذ افتاد فرمود که شیخ فریدالدین را وقتی بخدمت شیخ
الاسلام شیخ قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلق از من تعویذ می طلبند فرمان چیست شیخ الاسلام شیخ
قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست و نه بدست من تعویذ نام خدای است و کلام خدای می نویس بده بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم به فرصتی صالح تا وقتی بدرالدین
اسحق که تعویذ نوشتی او حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ بیرون آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من تعویذ می نوشتم
با خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد درمیان شیخ روی سوی من کرد فرمود که ملول شدی من
گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان گفت من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی بعد ازان فرمود که مسائل درویشان
بزرگان هم کاری دارد دوشنبه پانزدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد از آیندگان هر که
می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی او را
بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین رحمه فرمودی که هرکه بر من می آید چیزی بباید داد انگاه فرمود که صحابه
حضرت رسالت علیه السلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از انجا بازگشتندی اول می نمودندی یعنی دیگران را
ره نمونی میکردندی بران فوائد که می گرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی نخوردندی باز نگشتندی انگاه فرمود که امیر المومنین
علی رض روزی در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد
از بامداد تا وقت قیلوله هرچه بودی بدادی بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی درمیان بنده عرضداشت
کرد که اسراف کدامست و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت بدهند و برای خدا ندهند اسرافست اگر هم دانگی بدهد
و انچه بجهت رضای خدا دهند اگر همه عالم دهند اسراف نیست انگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه
اتفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب فرمود که لا اسراف
فی الخیر ازینجا سخن در همت افتاد فرمود که همم مختلف است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام
در غلام رشدی بوده است آن بزرگ پسر و غلام را پیش خود خواند اول از پسر پرسید که همت تو در چیست پسر گفت
که همت من در انست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار انگاه از غلام پرسید که همت تو در چیست گفت همت من در انست
که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادان را باحسان بنده خود سازم انگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که دنیا
طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرد آرد دیگری از سر در گذرم این همت بهتر باشد اگر برسد مرحبا و اگر نرسد مرحبا در هر
دو حال خوش باشند انگاه فرمود انکه می گوید که مرا چیزی باید که دنیا باشد این نایاب است هم طلب اوست بباید بر خود نهاد

چون نامه که بر اتفاق کند و اگر بر سر عمر کند و روشن است درمیان دعوی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر بنده سنده چو صدقه است که در طریق استفهام که برس و چه است فرمود که اگر صدقات کامل شود و خارج از زکات لا بدست این ... است واحمد مدان احتیاج است و آن در حساب میت اگر اقتدا باشد باید داد صدقه چو صدقا کرد که اگر صدقا ... می‌باید در صورت حکمی بر محمد واکنون فرمود که مراد آن ساعت بشارتی است وداعیه مراد آنکه هم چو روزی تمام مکرم سید ادم چون این حدیث می‌رسید که صیام ماه رمضان موقوف است الصدقه فطر صدقه فطر وا اول گرامی سنده روی برمی آورد گفت کوس قبول کردیم که مدارین صدقه هم فرمود که صدقه خویش بدهی وصدقه ایران سند وصعار آنگاه بنده را عوض آیتی بود و در مجلس مذکوران چون افتاد و بدین یعنی که بنده درباره ... لو گرفته ملهوکه معتق چند نکارین است کنیزک که خریده بود دیم بنکه چون لشکری نامه بنده ما کس کردت اکنیزک بچه را مادر پدر بنده اس بدو بعد ورای ایشکتکی بسیار رحمت کار آمدند و دو تنکه آورده بدکه این ایشان دو دختر که بماده بنده بها ساری ایشان بسوخت ده تنکه از خاصه خویش ملع را دادم و گفتم آن را تو بده تنکه خریده بودی بنده تنکه مدبست بی لعروش اولعروخت اس خریدم لعداران آن دختر که ایشان مدینان دادم این ده تنکه که ایشان آورده بود و باهم بدیشان بازدادم بنده آنچنین کاری کرد تا خدوم چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر حشم پرآب کرد و گفت شکر کردی آنگاه بنده چو صدا ... گفت کرد که ذرا ... این کنیزک بنده بتسلیم بر دست این قول بعض مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از حضرت مخدوم تمام افتاده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او همچنان بود که او کنیزک ای داشت نو برده در بداون سحرگاهی مولانا را سید ارسته آن کنیزک آرد کس میکرد دستگیریت مولانا رسید که چرا اینی کرد گفت از کجا در موسی کامر کرد استه ام در حیدالی اوهم بگیم مولانا گفت اگر تر ارد و یک بارگاه سر ... از اکار راه نحاره خود دانی گفت بدانم مولانا علاء الدین بانی جستند وی آزاد و باید سر راه کاهر بر دو بگیا است چون این حکایت تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول علیه السلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر بخاند ومناقب پدر آغاز کرد رسول علیه السلام چون آن وصف پدر او شنید او را آزاد کرد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بر لفظ مبارک که بنده تنکه مالی باشد با خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک خیرات فعل ذات بهمه کارهای آن بنده ساخته شود آنگاه فرمود که فعل سعادت اکلید است و وصولب دانسته که بکدام کلید کشاده شود پس هم کلید نگاه باید کرد که اگر بدین کلید کشاده شود آن کلید مگر کشاده شود از این یسوم بدان نگر شود ... بیست و سیوم ماه رمضان سنه ... کو برسعادت دست بوس رسیده شد سخن در احتیاط جمع افتاد فرمود که احتیاط شرطیت القدر که دل ان کس باد آید بعض چند کلام شنیده می کرد مصطفی این بسیار است با آنکه قرتحل از مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه می‌شنوده است که این حسن و مکان آن تعلق ندارد و در میان قلق دار العیش که جیدا

شمرده می کرد معتبر نیست اعتبار آنست آن زمان که دل او بیارامد بشنید کند انگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل البول
بوده باشد یا علتی دیگر مثل آن چه کند فرمود که عورتی بحضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت که این عورت را
دایم که خون روان می شود چه تدبیر سازم رسول علیه السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو ساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد
سخن نماز افتاد و حضوری که در نماز میباشد بنده عرضداشت که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز بارها در مقامی که نشسته بودی سر بر سجده نهادی بیرون از نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته
من بیرون نظر کردم دیدم که سر پا ایستاده میشد و در سجده میرفت و این مصراع می گفت ~ از بهر تو میرم از برای تو زیم
انگاه حکایت نقل ایشان افتاد فرمود که شب پنجم ماه محرم رحمت ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد بعد از آن
بی هوش شد ساعتی بهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گذارم که دانم
چه شود چون دوم بار نماز گزارد بی هوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد باز پرسید که نماز خفتن کردم گفتند
دو بار کرده اید فرمود که یک بار دیگر باز بگذارم که داند چه شود سیوم بار هم کرده بود از آن برحمت حق پیوست قدس سره
یکشنبه بیستم ماه ذی قعده سنه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در باب اصحاب شغل افتاد و هم از آن جا که بنده
بلفظ مبارک راند که در بستن شغلها و تعلق بجا کردن کم میباشد که در آخر آن سلامتی باشد انگاه حکایت فرمود که در
ایام گذشته مردی بود حمید نام و در بدایت حال در دهلی بود چاکر طغرل که آخر حال لکهنوتی خود را پادشاه ساخت القصه
این حمید چاکر آن طغرل بود و مدام در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود صورتی را دید که می گفت ای حمید
تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غایب شد این خواجه حمید حیران ماند که این چه بود باز دیگر پیش او ایستاده بود باز آن صورت بدید
که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم من چاکر او و خداوندگار منست مرا واجب میدارد
چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی او جاهل تو حری او بنده تو صالحی او فاسق این بگفت و غایب شد چون حمید این معنی
معاینه کرد بر ملک رفت و گفت اگر با من حسابی است یا داد و ستدی داری آخر بیان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد
آن ملک گفت اینچه سخن است که تو می گویی مگر دیوانه شده خواجه حمید گفت چیزی بر تو نخواهم آمد مرا باز مپرس از آن
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد
فرمود خیر هرگاه که درون مرد از کدورت ها صافی شد از اینها بسیار بیند مثل این اوصاف درین کس بسیار است
اما بسیاری افعال قبیحه که درین کس است آن مستور میباشد چون درون صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه
کند انگاه این بر زبان مبارک راند ~ آن یار که جستیم هم با تو در گلیم است ~ تو از سیه گلیمی بوی از آن نداری ~ انگاه حکایت
این خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز پیوست و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی اهل بود و گاه از گاه تذکیر هم گفتی و در [illegible] طاعت مستقیم

بالاحوال بنده آورد شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که بود درویشی ... تو این زمان مشغول گشته
شده ای استخاره در مقابل نباید، خود بدارد تو در آمدن و ساکن شو خواجه محمد این سخن شنید حالی تحول کرد دیگر
همراهان سفر یاری نوبت حج کرد ... یاد در ... وحدت شیخ گفت ... که بنده ام ترک ...
مخدوم مراد فرموده است که در آمدن و ساکن شوم آمدن ... یاران ... مخدوم ما
اجازت فرماید تا مصاحبت ... شیخ فرمود که برو ... مصاحبت ایشان حج رفت و بدان
دولت رسید چون باز گشت در راه رحمت حق پیوست خواجه محمد ... دیگر او همراهان ... از اطلسی
اید ... رسیده بود در باب ... این بیت فرمود ... ای ... آموخت ای ...
برادر ... نسبت و نهم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت دستبوس رسید ... در ... اعتقاد
افتاد در استقامت بیعت فرمود که این کس که دست شیخ می گیرد ... بیعت ... باید که
بران ثابت باشد و اگر او ... بر ... بهم حال ... باش کو دست ... مسکر
آنگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون ...
در بنای ... کردم هوا گرم و آب دور بود در میان ... رسیدیم علوی را دیدم که من او را می
شناختم او را ... گفت ... خوش باش بود چون ... رسیدیم با او گفتم جای آب ... که من ... ام
... او بود ... آدمی ... که در آن ... بود ... معلوم
گفتم من ... علوی گفت ... آب ... آن ... اید ... ام و ... هم
نادوری آمدیست اگر ... آمد گفتم ... که ... بود
که من دست ... گرفته ام ... کرده ام ... گفتم ... چون قدری ... رسیدم
الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه ... سیوستانی مرید شیخ معین الدین ... شیخ قطب الدین رحمة الله علیهم
اجمعین چون ... و ... شد ... آمدند ... خواجه ... گفت هرگز
اجمعی ... چلو کردند خواجه ... گفت ... در ... این ... محکم بسته ام
... بیست و نهم ... ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد
بنده عرضداشت کرد که ... این ماه افطار کرده ... ایام تشریق حال روزه ایام ... شود در ... بود
که ... روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه ... چهاردهم و ... بیست و ...
و ... ایام ... در این ماه ... و ... بانزدهم ... است در ... طعام ... آوردند
... بود بنده عرضداشت کرد که ... حدیث ... فرمود که ... خان ... که ...

موجود می‌کردند هر کسی چیزی می‌قبول می‌کرد یکی گفت الحمد منی دیگری گفت الحوائج منی هر کسی همچنین بیانیت رسول علیه السلام
فرمود الا رزق منی دوشنبه پنجم ماه ذی‌الحجه سنه مذکور سعادت دست‌بوس حاصل شد طعام آورده بودند چون تصرف کرده شد
طشت و آفتابه آوردند آن زمان تبسم فرمود و گفت که در عرب طشت و آفتابه که بعد از طعام می‌آرند آن را ابوالیاس
می‌گویند یعنی مایه نومیدیست زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد انگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان
گوئی ابوالیاس مقبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از آن فرمود که در عرب مقبول باشد از آن
معنی طشت و آفتابه را ارسلین ما ابوالیاس گویند انگاه فرمود که این را اینجا ابوالیاس گویند و نام او الفرج
چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور شرف دست‌بوس بدست آمد سخن در طعام افتاد فرمود که حدیثی از رسول علیه السلام
طعامی که بخورید ازان متقی بخورید و کسی که طعام میدهید هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
متقی خوردن هر گونه که هست بهتر توان کرد اما طعام به متقی دادن دشواری دارد زیرا که درکس که مهمان
می‌آید مردم چه داند که میان ایشان متقی کیست بعد از آن فرمود که حدیثی دیگر یافته‌ام در مشارق
و آن امیدوارتر است آنجا فرموده است که طعام بدهید هر که هست خواه او را شناسید خواه نشناسید و سلام گویید
هر که پیش آید خواه او را شناسید یا نه انگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر چنین که نماز
شام شدی در دهلیز خانه آمدی و نشستی غلامان پیش در ایستادندی از آینده و رونده کسی بیامدی او را طلبیدندی و طعام
کردی بعد از آن حکایت حضرت ابراهیم فرمود صلوات الله و سلامه علیه که او طعام نخوردی مگر مع الضیف باری روزی
مشرکی مهمان او شد حضرت ابراهیم چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان
میتوانیم داد تو نان نمی‌توانی داد انگاه فرمود که پیش ازین من در شهر میبودم وقتی بمهمانی چند از یاران شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه ایشان سعید قریشی و علی کهوکهری و معلمان دیگر هم بودند مجلس خوش بود و طعامی پیش آورده شد
همه برغبت خوردند مرا یکی بود در جوار من او را اشرف پیاده گفتندی او درآمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و آن اشرف پیاده
بود چون او درآمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر دست از طعام باز کشیدند و ایشان را دشوار آمد
با او طعام خوردن سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من حیران ماندم که اینها را چه
که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم که سبب نفرت چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت مجهول است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجهول طعام نخورند و آنچه استنکاف
نجاست پلیدی است در میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر دیده بودم و بسیار یکجا بوده‌ایم در آن حالی
که من او را دیده بودم آن حال هیچ برین حال نمانده است فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی بود که بعد الخیر
مبتلا شد سخن در معراج افتاد عزیزی حاضر بود عرضه داشت کرد که معراج چه نوع بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا بیت المقدس

اسری بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قاب قوسین اعراج بود و آنگه ازین
سوال آن بود که گفت بگویند که مطلق اسم معراج بود و بالاتر اسم عروج را هم بر یکی را نگویند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
و احضار ... بزبان مبارک راند قوله تعالی ولا تسأل عن اصحاب الجحیم یعنی کمان نکنند از تحقیق حال مرا آنگاه فرمود که خیال
هم ایمان باید آورد تا در تحسین و تسبیح آن علو باید کرد آنگاه حکایت امام فرمود و گفت که یکی را محبوب در خاطر رسیده است و اولیا
حال را الهام کرده است و حالی فی معنی المثل ... الحق ... فکان ... لم کسب ادکره
نقش جزا ولا تسأل عن الجحیم دو شنبه بیستم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه بسعادت دست بوس رسیده شد
آن روز جمعیت عزیزان از جهت شده بود دیگر بزرگان آمده بودند که در حوالی آن شهر جمع آمده بودند و قصد آن
کرده که در لشکر رایی که رفته بودند بهم در یافت زیارت بزرگان بود چنین که والد بزرگوار مخدوم و مولانا علاء الدین
اصولی و مولانا سراج الدین بزدی و خواجه شاهی موی تاب خواجه عزیز کرکی و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شادی
گنبولی و قاضی جمال ملتانی سلّمهم الله ازین عزیزان می‌گفت خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و بر یکی از اولیا
نام بگرفت آنوقت دیگر قاضی جمال ملتانی کرده حکایت کرد که این بزرگوار وقتی در خواب به حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در سواد بغداد گوشه در موضع نشسته و شوقی داشت چون بیدار شد و در آن موضع رفت تا بر
رسید و گفت که در همین جا که دیده بود او در وقت وفات همانجا کردند و بدان مقام دفن کردند تحیة مجیب
وسلم و مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در فضیلت صوم افتاده و حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند
الافطار و فرحة عند لقاء الجبار بعد از آن فرمود که این فرحت صائم عند الافطار فرحت اکل و شرب نیست
این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون تمام کند اورا فرحتی آید که الحمد لله که طاعت ادا شد تمام شد و اسیاد
نعمت و یک شدم بعد از آن فرمود که بر طاعتی را جزای معین است چون جزای روزه نعمت رویت است برای صائم
با تمام صوم شاد شود ... آن نعمت در پس آن و گر احادیث آمد که الصوم لی وانا اجزی به یکی از حاضران
گفت که احادیث چنین هم شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت آنگاه انا اجزی به
باید گفت بعد از آن سخن ادا و اصطلاح کرده فرمود که این انا اجزی به معنی لام باشد ... این روزه هم در
عصر افتاد و فرمود که معنی چنین آمده است چنانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است اصبروا و صابروا و اقتلوا القاتل
بعد از آن فرمود که احادیث را پیرایه است که انکار بود که در عهد رسول علیه السلام تیغ کشیده چنان مردی کرده
بود و آمد و از ... تیغ کشید و منکر بحث یکی باید و آنرا که گر بحث میسر نگرفت و باشد باید آمد و تیغ کشیده
باید و آمد و آنکه اگر بحث بگفت ... رسول علیه السلام ... حکم کرد او را که گر بحث نگرفت و باشد باید کشته
و آن کشته را ... این حکایت فرمود که اصبروا العاصی و اقتلوا القاتل یعنی ... آنکه دل ...

جاوید فرموده است که هر که چنین کاری کند او فردا با من در بهشت یک جا باشد و در میان این حدیث اشارت
بدو انگشت یک جا کرده انگشت شهادت و انگشت میانه فرمود که با این خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت همسری یا مانندگی
نیست که من و او یک جا باشیم همچنین که این دو انگشت یکجا است این اشارت در درجه است یعنی هم چنین نزدیک درجه او را دهند زیرا که
انگشتان میانه خلق که هستند از انگشت میانه بلند تر است اما در سر ابهام انگشت مسبحه و میانه هر دو برابر بودند پنجشنبه
سیزدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سعادت دست بوس رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیری
بوگفته است عنایت بدو چیز است و آن عزیز است با عصمت در اول یا توبه در آخر ازینجا سخن در توبه و تقوی
افتاد که متقی آنست که هرگز ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده درین افاده بعضی گفته اند
که متقی و تایب هر دو برابر باشند بعضی گفته اند تائب فاضل تر است از متقی زیرا که تائب شده است ذوق معصیت
گرفته است انکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد بعضی گفته اند
متقی فاضلتر است از تائب در صحت این قول حکایتی فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی می گفت
که متقی فاضلتر است از تائب دیگری می گفت که تائب فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید
ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد رفتند و این را حکم طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من از خود حکمی نتوانم کرد منتظر
وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد بعد ازین میان بر آن پیغمبر فرمان آمد که این هر دو را باز گردان و بگو که شما هر دو
بروید امشب یک جا باشید فردا چون از خانه بیرون آیند هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن
هر دو بحکم فرمان رفتند روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان از وی پرسیدند که ای خواجه
ما را مشکلی شده است تو حل کن او گفت چه مشکل شده است ایشان گفتند که ما را می باید که معلوم شود که آنکه هیچ
وقت معصیت نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آمد گفت ای خواجگان من مرد جولاهه ام علمی
نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اینقدر میدانم جامه که من می بافم تار بسیاری باشد بعضی تار می گسلد
باز پیوند می کنم نزدیک من آن تار که شکسته نشد بهتر از آن تار که گسلد و باز پیوند می کنم ایشان هر دو باز گشتند
و بخدمت آن پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود لختی حکایت دنیا افتاد و مغرور
شدن خلق بر وی درین محل حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علیه السلام عورتی را دید زالی بدحالی سیاهی کریه
ازو پرسید که تو کیستی گفت من دنیاام حضرت عیسی علیه السلام گفت چندین شوهر کرده گفت بحد و بی اندازه اگر چیزی
معدودی و محصوری باشد بگویم بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچ کدامی ترا طلاق
گفته است گفت خیر همه را من کشته ام از سبب این معنی فرمود که درویشی را راحت تمام است و از آفتها
این غایت سختی که در درویشی آن باشد که شبی او را فاقه باشد در آن شب که او را فاقه باشد او را

نا شد همچنین ز مردمان بلاد را شاد و خوش انسان رسال بعد از آن در بود که دفتی کی گفت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز ایراد حکایت کرد از شیخی که در آن عهد بود و دانا و لسان داشت گفت شیخ را ...
آنچه گوید که مرا در راه از مستی شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره حول این سخن رسید مسموع گشت ...
نامهایت آنگاه گفت که اگر آن شیخ مرا وکیل بود و کشتی در ... حال گفتم ...
الحق چون در آن اسما که ... حق تعالی کسی آمد که ... بود در میان حکایت در شد که سلطان شمس الدین
و مداوی پیدا کرده بود و ... انکا گوئی ... گوئی می باخت ... انکاسری
محمد وقاضی را ... سوال کرد سلطان شیخ ... شده ... حوالی را دید ... نیست
و تو اما سلطان شمس الدین ... جوان داد انگاه ... آن ...
من ... اگر ... بود ... حکایت
دیگر از سلطان شمس الدین در شد که او ... حد ... او ... تری باشد ...
... گوید ... گوید ... سلطان ... که ...
... حکایت ... شیخ ... شیخ شهاب الدین سهروردی
... پادشاه ... که ... بود ...
شیخ ... عظیم ... اگر کسی ... قوام
... شد ... شد ... تارک شود ... معاقب باشد ...
که از ... ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام ... الدین قدس الله سره العزیز در شد که ...
نعمت ... مسعود ... حمام ...
و ... آمد حکایت ...
... سلطان شمس الدین ... شعر ...
مطلع آن ... ای ... رکھار ...
... سلطان ... کرد ... ای ...
... حافظ ... مجلس ...
... حکایت ... شیخ ... بار ...
... ربیع الاول ... دولت ... دست ...
در شد که ... شیخ جلال الدین تبریزی ... شیخ جلال الدین ...

سحری هم نخورد اگر جماعت هم تمام هم باید قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی صرف کند و بعضی گرد زید
بود. درین معنی این آیه یاد داد که کلوا من الطیبات خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا از سبب
این طیبات بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند که ازکی طعاما مقصود از آن چه بود فرمود که طعامی خواستند
که طیب بود بدان مائل است آنگاه بر لفظ مبارک راند که به قول بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه یازدهم
ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته مستغرق با حق باشند از آن
حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق نیازی باشد اگر از من یاد آید
دعائی بکنی آن درویش جواب داد که وای آن وقتی که مرا از تو یاد آید درین میان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون
خفته است افتاد در بزرگی او مبالغه بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که هم چنین گویند که گنجکان بنده فرو بردی
باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان بنده از حلق بیرون می کشیدی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من ندیده ام لیکن شنیده
ام آنگاه فرمود که هم چنین گویند که سنجابی از آستین او در شدی و گرم در رستی باز از وی بیرون آمدی آنگاه فرمود که او در ساتکرک
کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جلیس عسکری که عورات پوشندی فروختی و در آن وقت مشغول
بودی مگر والی کرک او را برنجانید و حبس کرد بعد از آن آن والی کرک را گفتند که این جوان صالح است و مشغول
گفت او را اخلاص ده چون بیرون آمد گفتند که ترا والی خلاص کرد بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را از
خاندان برنیندازم القصه آن والی را کوفت سخن رسید آنگاه او از حبس بیرون آمد سه شنبه بیست و دوم ماه جمادی الاول
سنه مذکور بدولت پای بوس رسیده شد سخن در سفر حج در زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان بزیارت
کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی می کنند و بیشتر در یاد آب می افتند و آن نیکو نیست یکی از حاضران
گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت می شود به سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله
بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او رقتی و راحتی بودی به حج
رفت چون او باز آمد آن ذوق و راحت در کلام او نمانده بود با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی که بود نمانده است
گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومی است سبب آنست که مرا درین سفر دو نماز از وقت شد
سه شنبه پنجم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت پای بوس رسیده شد سخن در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی
آنکه پیر را بهیچ نوع از مرید طمعی نشاید کرد آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی نسبت به پیر خود خدمتی پیش آورد پیر او نستد
بر زبان او یکی سوال کرد که چرا نباید که پیر خدمتی مرید قبول کند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید که بهیچ نوع محتاج
مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد ازین سخن در آن افتاد که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر
بر زمین می نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند

سخن کردم شد بر تحیه حصول آن کرد که بخدمت مخدوم پیوسته اند ارادت داده اند و بیعت کرده اند بدین ارادت
مخاطبت ارشق و محبت بسیار پیدا کرد عشق و محبت آمد در آن صورت شریف ما در اصل جدی ما خواجه کرد مالحیر
یعنی سخن فرمود که شنیدم از حضرت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی پیاده بود و ماند و را بوی شیخ نرسید شیخ فرمود در دفتر مریدان کم نویسید
شیخ فرمود دفتر مریدان اوی پیش آر شیخ فرمود در دفتر مریدان هست نوشتیم فرمود در دفتر مریدان بنویسید آنگاه شیخ
فرمود که دیدی چه کرده افرمودم که در دفتر مقصود هیچ پای نوشته است تو هر چه فرد دفتر می شدی در دفتر تو در این تا ار
می رسد سخن حکایت ...یان افتاد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز انسان را اجازت فرمود فرمود که
مبارک باد که کی از انسان و ریشی بود که او را عارف گفتندی او از جانب سیستان در آمده و بدست او داده بود و اجازت
بیعت داد او را چنان بود که ملکی بود در طرف آن ولایت او دست داده بود داین عادت او مالک امارت و همت با تعلق
باشد و گرا لعرض وقتی ان ملک صد تنکه بدست این عارف بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
فرستاد او در آن بخانه تنکه برخود نگهداشت و نجاه تنکه بر خود نگهداشت و نجاه بخدمت شیخ آورد و خدمت شیخ قسم فرمود و گفت
قسمت را در نظر کردی آن عارف مژده تا بر خود آن نجاه تنکه و احوال خود را فهم بخدمت شیخ آورد و نحو
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بداد و مخلوق شد آنگاه حال در خدمت شیخ مدتی تنکه مشغولی تمام
حاصل کرد تا احوال امرا اور اجازت بیعت داد و جانب سیستان فرستاد و بعد از آن سیوم و جنب ملک شد ولیکن بهت تو بس
شده سخن در بیان آنکه افتاد و حال رحوت و طالبه که خود را عرض الله و جز و بو که عائشه رضی الله عنها رسید ند
که مرد کجی ... گفت هرگاه که خود را نیکو دانند هلاکم این معنی حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله تعالی عنه در جمعی که جا افتاد در آن جمع یکی او را گفت که بهترین مردان درین جمع حاضر است بدترین
مردان هم درین حال فرزدق روی سوی خواجه حسن بصری کرد و گفت چه معلوم است که بهترین مردان گفت بدترین
مردان گفت خواجه حسن بصری گفت این را خدای تعالی داند فرزدق گفت بهترین مردان تو ای و بدترین
مردان منم چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند و احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کردند
قضای حضرت مدحی رسید که فرمان رسید که ما ترا بهمان روز که پیش گرد دیده بودیم که خود را بدترین مردان دانستی
بنده را سخن معقول بود آنرا عرض داشت کرد و آن این بود که کوری که بهر آورده شد چون حساب شد و ما رحمت نیامد
کردن آمده است فرمود که هر چه خواست تو ما رحمت نماید کرد هر چه اندر آن گشت امید رحمت بیشتر از اینجا حکایت کرد
افتاد که جو ... پایان بزرگان و در آن جای خوش معذ بخت در آن نگاه حکایت فرمود که در بغداد نیک
اولیا تاج الدین ترمذی گفتندی او جانب نیت ... که اگر قضای حق رسید دفن او در بخارا

بزیارت کعبه رفت و بدان سعادت رسید باز آمد در بداون ساکن شد او را گفتند که تو بدان بقعه رفته بودی
که چون بمیری همانجا دفن کنند گفت آری ولی من شبی در خواب دیدم که جنازه ها از اطراف می آوردند و مکانی
که آن جنازه ها می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن می کردند و بعضی مردگانی که گرد بگرد مکه مدفون بودند ایشان را از آنجا
برمی داشتند و می بردند من پرسیدم که چه حالست گفتند طایفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جاهای دور وفات یافته
اند ایشان را فرمانست که اینجا آریم و طایفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمانست
که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداون آمدم بدان نیت که اگر لایق آن
موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی ختم شد این صحف صدق و صفا که از زبان حسن دانا طرب در شب شنبه
دوم از ماه شوال سنه ۷۱۹ نوزده تاریخ حرب از آنگاه باز که این کلمات را بدایت کردم تا امروز که بنهایت رسید
است دوازده سال می شود این مجلد دوازده ساله که بوته بوته را بهر دوازده ماهست در نظر صرافان وقت درسته آید
امید است که داعیان هر مهر ایمان حیدری کامل و روحی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی وقد وقع الفراغ من تسویدنی شهر ذی الحجه

جلد پنجم از فوائد الفؤاد		بسم الله الرحمن الرحیم		مشتمل بر سی و دو تاریخ

حمد مجید و ثنای مجید مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سالک سلوک و عقد عقاید نظام یافت بوجود
صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیا قطب العالم
سلطان المشایخ والعارفین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین یکی از امت خیر المرسلین
نسخه جزوی کسی ختم المشایخ میگوید بنده حسن علا سنجری که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت
ابدی مساعد وقت این شکسته گشت الهام فطرت همچون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعه جمع کرده شد
پیش از این جلدی تمام شده است نبشته دوازده سال مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد
حق تبارک و تعالی ذات ملکی صفات خواجه ذکره الله بالخیر را عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین الحیات
است خواص و عوام سیراب کردند امید که جرعه این جام جان بخش که روح افزاست راقم نگوینده و شنونده
و نویسنده و خواننده را میسر باد انشاء الله تعالی روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبعمائه دولت
پایبوس حاصل آمد بنده احدیثی در دل بود که مدتی باز خوانده شد که من احب العلم والعلماء لم تکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد
لکن این دو حدیثی است اینکه از محبت علم و علما گناه این کس نوشته نمی شود فرمود که محبت حقیقی آنست که متابعت ایشان
کند چون کسی محب ایشان شود لابد از پی ایشان رود چون این چنین شود هرآینه گناه او را نویسند آنگاه فرمود که محبت شیخ
در خلاف قلب باشد امکان معصیت است اما چون محبت در سواد قلب در آید پس امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که

بوده است در حال فوائد حق گوی که آید در دیری جو کند که بار بشود انگاه آمده دست برزبان مبارک نهاد و پیر بزرگوار
دعا اتمام فرمود ای سرحلقهٔ درویشان کام [illegible] شادی می آید بهتره برای مسعود جو در فوائد بعد از آن درش
کس تعالی از بنده جو از حوالی او خواهد رسید سابق الذکر شنیدم که در میان و [illegible] می در رسید و سر
دیدم و آنجا ذکر الله اکبر آورده و عرضه داشت کرد که من بخدمت ارادت آورده ام تا حضرت شیخ سلام در آنحال
بود که من دیدم در آنحال بر روی دام برکار و آن قصه بار تمام در رسید من بجای رسول سلام صورت مبارک بکار کرد
چنان که رضا خیر ببند آمیں از آن بنده را نوید و بود است العرض چون روی مبارک شما را دیدم بردیک بود که هم
بدیدار دریم سوم و او رسید روم بعد از آن بار سام کدار و دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم ما باید رفت و بیعت
انگاه بخدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن درویش این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مرا
در شهر و اجودهن افتاد و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم ناگاه سیاح اشارت در آمد
بنده و اشارت بسیار کرد آن بود که تا آن مرد تعلق کند از چون بیت صادق تا بیعت دلاله کنم و بر دل ما در
از سال احوال او که آن مرد این اشارت دیگر بیک دل سوار شدند آن اشارت نامه در دیگر آن دولت حاکم سال
انسان شیخ نحالی و ما بس نماند مگر در بیابانی که ماند اول امر دلیل کرد می گفت تا درین جا ما و در آن کرد و لکن
مرد را به طلب بیاید روی آن مرد و گفت که بحرمت فلان پیری برست و دیدار حیات اثر و سرور قصه بیاد دش
تا آن شد که چون بخدمت شیخ شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز اول سخن که با او گفت این
بود که خدای تعالی ترا آن که در روی نگهدارد یکی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
السلام فرمود که یاری بود از صحابه که او را سعدی فروخته بود و پیدا شده بخدمت رسول علیه السلام آمد حکایت
خود بازگفت پیغمبر علیه الصلوة و السلام او را که سعد حرمه و بود و بدید طلبید و گفت یا سعد این کو سعد فروخته است
بستان بنده است تمام دیدن آن بار را بیم بامر بوده است منقول است که رسول علیه السلام و الصلوة صورت حال مدت
بشارت در نعیم نعیم نعیم فودوا الیه التی همانستخف متصل بدین فصاحت بیان کرد. فرمود که دست ما
خریده و اند سیم معنی شد او سرایه معنی هیچ آمد دست تحت سیمرغ را بمیدان همت بیاسه سه تیغ خسرو پیدا شد
دست بوس پوشیده ایام عرشی بود و از حال آماده اطراف و تشویش استطلاع می فرمود حوض بیاد
نگران که سپ ثابتی بیش گشته بود از ساعت کثرت ارست آسمی حکایت فرمود که در حال اوائل ایام
بود در حق شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز چنان اعتقادی بهمه تا از شیخ الاسلام
در باب دانند و بغیرا و گشته افسوس که از حال بحث خبر داشتم بر تو که افسوس می رسی لیکن در
آنچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز انداز یار بیعت نهان سال کلام آن و با سید

نقل حکایت شیخ بهاء الدین ذکریا افتاد بزرگی او رحمة الله علیه فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با وفور
علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری بسته و دنباله آویخته و صحبت شیخ گفت باد و ما
بهم چه آمده یعنی یک دنباله دستار دوم چه بود آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان ملحق شد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود شیخ بهاء الدین قوی نفس گیرایی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را اسلیمان می گفتند
دلگرا و بسیار شد شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر وی رفت او را گفت برخیز دوگانه نماز بگذار تا ترا ببینم چگونه
نماز می گذاری آمد در بر جایست دوگانه گذارد مگر هر دو قدم چنانکه آمده است نهاد فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ
او را گفت آنمقدار فرجه بگذار از این بیش و کمتر مگذار امروز اگر در میان نهاد که شیخ فرمود بار دیگر او را فرمود بعده
هر چند که او را می گفت پای چنین بنه او نتوانست شیخ فرمود دراجه ساکن شو او دراجه رفت بعد سخن در نقل شیخ
بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدر الدین داد علیه الرحمة
والرضوان گفت این نامه را یکی مردی داده است و گفته که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین
چون عنوان نامه بخواند متغیر شد و برفت و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه چون شیخ آن نامه
بخواند بخندید و نعره ها برخاست شب آینده این واقعه شیخ شده بود رحمة الله علیه از آنجا فرمود که چه عهد خوش بود
که در آن عهد این پنج بزرگ در حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حمویه و شیخ
بهاء الدین زکریا و شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین از اینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی
فرمود که رسم او چنین بود که چون نماز شام گذاردی تمام زمان در خواب شدی تا ثلثی از شب بگذشتی چون ثلث شب بگذشتی
برخاستی امام و مؤذن حاضر بودی نماز خفتن کردی و بیدار بودی تا صبح همه عمر او چنین گذشت بنده عرضداشت کرد
که او سماع شنیدی فرمود آری ولی همچنین نی که مردمان مجلس می آراستند و خلق را طلبند و برسم دعوت جمع می شوند آنگاه
سماع می کنند در میان نبودی او نشسته بودی و حکایت می گفتی و سخن بر دوام بی در میان وقت او خوش شدی
چون برخاستی بگفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده بیامدی و چیزی گفتی حال سماع او چنین
بوده است بعد از آن از حال نقل او حکایت فرمود که مردی در بخارا شبی در خواب دید که مشعله از آسمان
از دروازه بخارا بیرون می برند چون بیدار شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت وی
صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین پیر خود را در خواب دید که او را می گوید که اشتیاق
بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این خواب دید روز آن هفته تذکیر کرد و از تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند
که همه سخن در فراق می گوید آنگاه این بیت خواند بر لفظ مبارک ای مرا و یاران ما خیر باد منت آسمان به هجران خیر باد چون
این بیت تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید آگاه باشید که بهترین مراد در خواب گفته است

جمال ... [illegible] ... از سر فرو ... رحمة الله علیه ... سنه ... پنجم ماه
رمضان سنه ... دولت دست بوس میسر آمد الحمد لله علی ذلک ... سید ... خواجه ذکره الله بالخیر ...
بجای ... [illegible] ... آن آید ... خواجه ذکره الله بالخیر بجای ... [illegible]
... [illegible] ... امام ... [illegible] ... این معنی حکایت فرمود
... از یاران شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره نظام الدین لقب بود ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ...
... [illegible] ... بعد از چند گاه مدتی که بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته ...
... بخدمت شیخ الاسلام ... کرده ... که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده ... شیخ ...
... گفت مخدوم زاده ... فرمود که ... گفت که مخدوم زاده نظام الدین ...
شیخ فرمود که ... خواجه ذکره الله بالخیر ... فرمود که ... [illegible]
... [illegible] ... حکایت شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه
... بخدمت او آمد سلام کرد ... شیخ بهاءالدین گفت که ... [illegible]
شیخ ... [illegible] ... شیخ بهاءالدین گفت ... [illegible] ...
... گفت ... [illegible] ... خواجه ذکره الله بالخیر حکایت از احوال شیخ
بهاءالدین فرمود رحمة الله علیه که اگر کسی ... [illegible] ...
... [illegible] ... ایشان ... گفت که ... [illegible] ...
شیخ بهاءالدین رحمة الله علیه ... شیخ ... فرمود که ... [illegible] ...
... [illegible] ... گفت شیخ ... فرمود ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... سخن در ترک دنیا افتاد در این باب حکایت فرمود که عیسی علیه السلام
وقتی ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... گفت که من ... عبادت
کرده ام ... عبادت ... عیسی علیه السلام گفت ... عبادت کرده گفت ترک الدنیا ... خواجه ذکره الله بالخیر
... [illegible] ... رضی الله تعالی عنه تقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه تقلیل من العمل ... [illegible]
... [illegible] ... وچهارم ماه شوال سنه ...
سعادت دست بوس میسر آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که ... دو فائده در کتابی دیده ام ... [illegible]

یکی درین آیه اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین علی رضی عنه ملکا کبیرا می خواند دوم درین آیه لقد جاءکم
رسول من انفسکم ای اسم من انفسکم می خواند و این انفس افضل است از نفیس بعد حکایت دران افتاد که ورد و طاعتی
که از معتقد فوت شود گوئی آن برابر مرگست آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه گفت که امشب
چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت شده شیخ فرمود که قضای تو نیست توبه بیوند چون او برخاست صوفی هم آنجا نشسته بود
ایشان بامداد هم همان خواب دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر ماند که آن مرد خود لشکری است شاید
که بخلی گشته شود و این صوفی سالک است و هیچ اثر ملالتی ندارد چگونه هم درین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شده بود خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که فوت نماز را برابر مرگ
داشته اند بعد ازان حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود که هرکه ورد خود دور می کند اگر به سبب زحمتی یا علتی خوانده نشود آن را
در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم در خصوصیت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که به
سبب علتی اگر ورد فوت شود ازان او را بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد ازان او چه نویسند درین در فضیلت
مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود مردی بود که پیوسته مسبعات عشر خواندی وقتی او در راهی افتاد که طایفه رهزنان
برجستند تا او را هلاک کنند درمیان ده سوار پیدا شدند با سلاح قریب تیر و ازان طایفه خلاص دادند و آن
ده سوار که پیدا شده بودند سر برهنه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کیانید ایشان گفتند ما مسبعات عشر
آمده ایم دعائیم که تو هر روز هفت گان بار می خوانی این مرد آنگاه گفت سر برهنه چرا اید گفتند هر سر هر دعا
بسم الله الرحمن الرحیم نمی گوئی درانحال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که
قاضی کمال الدین جعفری که قاضی بداون بود او را شغل بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار
خواندی الغرض چون عمر تمام شد ازان خواندنها باز ماند و پرسیدند که حال چیست گفت بر مسبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از اولیاست او در کعبه
مهتر خضر را دریافت از وی تحفه ای طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام روایت می کنم دوشنبه پنجم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد سخن دران
افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس رسد این کس را باید که بداند که از کجاست گوئی حیرت این کس دران باشد که بلا و مشقت بمن
شود آن کس بر بطالت باشد و او را هیچ مکروهی نرسد که او را ازان بازدارد آن خذلان اوست نعوذ بالله منها که او را
رنجه نه داده باشد درمیان حکایت فرمود که عزیزی صالح بود و بزرگوار از وی شنیدم او میگفتی که اگر خاری در پای من
بخلد بدانم که از کجاست آنگاه فرمود که چون عائشه را رضی الله تعالی عنها آن اتهام کردند و آن عقد در دست عائشه بود او در مناجات
میگفتی الهی من چه کرده ام که این اتهام بر من نهاده شد بسبب آن ازان معنی که رسول علیه السلام دعوی محبت تو می کرد از میل محبت با من هم کرده استغفر

تهمت زده بود از آنجا بود در ایام عزیزی رسید و قدری گل آورده از سبب آن فرمود که معتبر و موقوف است حب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة بعد از آن فرمود که مقصود ازین النساء عائشه است رضی الله تعالی
عنها یعنی آنکه از جمله ازواج پیغمبر رسول خدا او میسر بود و مقصود از قرة عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله تعالی
عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد از آن فرمود بعضی گویند که مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که مقصود ازین
صلوة بودی صلوة را مقدم داشتی در ذکر آنگاه فرمود که خلفای اربعه چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی
رضی الله تعالی عنهم اجمعین ایشان در تبع لفظ مبارک رسول ما نگاه خبر کردند که دوست میداریم آنگاه جبرئیل علیه السلام
آمد و خبر از حضرت عزت در آن ساعت که من دیر سه چیز دوست میدارم ... نام ... تا آنکه جامع سخن در ذکر حا...
که خلقی پس ... سلام ... حدیثی که می آرند چه بهتر درین معنی حکایات فرمود که یکی مجتهد بیت المقدس الاسلام ... بود ...
کار دون حدیثی آن ... آن کار ... گفت ... کار ... آرید ... کار ...
سخن دل ... باد که خلق ... گر ... مبارک ... که اگر کسی ... بعضی ... اول باید که میدان که
حدیث ... اگر ... باید ... ملامت دیگر ... کرده و آن ... حدیث ...
... آن ... حدیث ... دیگر ... سخن در سماع افتاد ... گفت که ...
حکم شده است که مخدوم را ... سماع ... خواجه ذکره الله بالخیر ... که حرام است بحکم کسی
حلال ... که حلال است بحکم کسی حرام ... آمده ... مسئله مختلف ... حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه
سماع را مباح ... و ... خلاف علما ... درین اختلاف ... حاکم حکم کند ...
... از حاضران گفت که ... که ... مزامیر بود ...
کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ... کرده اند ... است ... آن ...
... که ... کرده ... جمع ... سماع ... کرده اند ...
... سماع بوده ایم که ... که ... است ... خواجه ذکره الله بالخیر ... این ... فرمود
که این ... چیزی ... درین ... صاحب ... درین باب ...
باید ... که ... است ... است ... خواجه ذکره الله بالخیر
... آنگاه ... زبان مبارک ... جهان ...
... که اگر علما ... سماع ... که ...
... اگر ... حرام است ... آن قدر ...
درد ... خواجه ذکره الله بالخیر ... این معنی حکایتی ... علما ... می گویند

و یکی نادانسته عوض بنده می کند حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت کرد جماعتی از علما اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم
مگر نماز جماعت کافی بوده است آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد بسیوم رکعت متصل رکعت دوم برخاست چون او دانشمند بود دانسته بود که
ازانجا چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بوده ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه آغاز کرد سبحان الله سبحان الله بسیار
چندان گفت که نماز خود باطل کرد چون امام نماز سلام داد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین
دانشمندان حاضر بودند ایشان دانستند که نماز چگونه تمام خواهد شد ایشان هیچ نگفتند تو کیستی که چندین غلبه کردی
و نماز خود را باطل کردی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طایفه را که منکر سماع اند نکوهیده اند مزاج ایشان قومی تمام
داده عوض انکه ایشان که سماع می شنوند ایشان هم چنین می گویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد اما راست میگوید
اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن تبسم فرمود و گفت آری چون ایشان را ذوق
نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی چهارشنبه سیوم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعت
افتاد اگر بیمار شوند البته تا ممکن است طاعت معهود خود نمی گذارند درین باب حکایت فرمود که بزرگی بر لب
آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضای حاجت برفتی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه
گذاردی تا زحمت قوی شد تا پنجاه بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی و غسل کردی و دوگانه کردی رحمة الله علیه
تا نشستی متصل که تا در حاجت شد بشصت بار در آب رفت و غسل کرد و دوگانه گذارد تا آخرین بار هم در آب بود که
جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر درین حرف چشم پر آب کرد و فرمود که زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر
ازان فارغ نگشت بعد ازان فرمود مردم را که زحمت شود آن دلیل خیر او ست او مید اند آنگاه فرمود اعرابی بحضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله ازان گاه
که من ایمان آورده ام همه مال بر النقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمت پیدا شد رسول علیه السلام فرمود که چون مومن را در مال
قصوری پیدا شود و در نفس مرضی آید دلیل صحت ایمان او است آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردا قیامت انبیا
و صدیقان فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند که ای کاش ما در دنیا فقیر می شدیم و طایفه که در دنیا
بیشتر حال مریض باشند ایشان را هم فردا قیامت چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا
رنجور حال می بودیم چهارشنبه بیست و نهم ماه مذکور رسته الیه سعادت دست بوس بدست آمد درویشی آمد درویشی
جوالقی پشته بود وقت برخاستن تکبیر گفت و برخاست و رفت بنده عرضداشت تکبیری که درویشان می گویند از کجا است
فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن تکبیر بمعنی حمد است یعنی شکر آن نعمت حمد می گویند بعد ازان فرمود که
وقتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحابه خود را فرمود که امید میدارم که فردا از اهل بهشت ربعی شما خواهید بود دولت
ارباع از انسان دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ثلثی از

اهل بیت تمام خواهند بود و دو تمام از ایشان دیگر یاران صحابه بکسر گفتند یا رسول الله فرمود که نصف از اهل بیت تمام
خواهند بود و نصف از ایشان دیگر یاران صحابه بکسر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر جائی
خوانند بنا بر این که بعضی در تسبیحات این است بر از بهر مصلحت گویند که تکبیر گویم جائی باشد است بعد از آن ذکر شش تکبیر که ملک بگوید
سائح گفته اند فرمود که گفتا خداوند این بنده گفت که اگر دست نه گوید چگونه باشد فرمود که اینهمه برای اینست آنگاه فرمود صحابه
که از آن خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردندی پس
آنگاه معلوم شد که ایشان قرآن می خواندند تمام بیست و هفتم ماه ذی حجه سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون حضرت آدم علیه السلام را حق تعالی پیدا کرد ... او نور او را ... شد که ملایک مقرب را سلام کن جواب
سلام بشنو ما بیا در میان تو سلام و جواب سلام همچنان باشد پس آدم علیه السلام ملایک را سلام کرد و گفت السلام علیکم ملایک گفتند علیک
السلام و رحمة الله و برکاته این حکم در میان فرزندان آدم ماند بعد از آن فرمود که اگر کسی بیاید و گوید السلام علیک و رحمة الله
و برکاته جواب او چگونه باید گفت همچنین باید گفت که السلام علیک و رحمة الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که روزی یکی از صحابه رسول
علیه السلام نشسته بود یکی درآمد و همچنین سلام گفت که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام چنین داد
که السلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت رسالت ﷺ حاضر بود فرمود که چنین باید گفت جواب سلام که زیادت نیست بنده
عرضه داشت کرد که اگر یکی نماز نفل می گزارد و در میان ... این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود یا چگونه باید فرمود
که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضه داشت کرد اگر کسی نماز نفل که می گزارد برای ثواب دریافت سعادت بگذارد در میان
اگر پیر او در آید چون پیر سجاده نشین است در اعتقاد مرید است که این دولت صد بار بیش از آن ثواب است ... حکم
همچنان است آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر کرامت ... مرید آزاد شد که
وضوی ساختند چون شیخ را دیدند بر سبیل تعظیم کردند و ... کرده بر جا نشستند مگر یکی ... وضوی خود تمام کرد آنگاه
بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود ... ایشان ... نیست که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرضه داشت کرد
که اگر کسی نماز نفل ترک کرده به تعظیم پیر مشغول شود ... ثواب کرد فرمود که خیر آنگاه بنده ... عرضه داشت
بنده در رسوخ اعتقاد مرید درحق پیر لفظ مبارک آمد که وقتی شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بدر الدین
اسحاق را آواز داد بدر الدین اسحاق در نماز بود ... جواب داد گفت لبیک بعد از آن حکایت فرمود که وقتی
رسول علیه السلام طعام می خورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود ... آمد یکی گرد رسول علیه السلام فرمود که چرا زود نیامدی
گفت در نماز بودم رسول علیه السلام فرمود که چون خدا و رسول بخواند در نماز چه حاجت تا بگذرد بعد از آن ... مبارک
راند که در باب شیخ ... فرمان رسول است آنگاه حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ ... آمد و گفت من ... شوم ...
فرمود ... ارادت تو قبول کنم که ... عالم ... مرید گفت همچنان کنم ... گفت تو کلمه طیبه چون می گوئی مرید گفت

من همچنین می گویم لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت چنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت
بعد از آن شبلی گفت که شبلی کی از چاکران کمینهٔ آنحضرت است رسول همو ست من اعتقاد ترا امتحان میکردم همچنین سخن در نماز جمعه
افتاد بنده عرضداشت کرد که در نماز جمعه تا دلی آمده است فرمود که هیچ تا دلی نیست مگر کسیکه بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه تواند
که برود و نرود قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود که اگر کسی یک جمعه نماز نرود در یک نقطه سیاه بدل وی پیدا آید و اگر دو جمعه نرود
دو نقطه سیاه در دل او پیدا آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین
بلبن در افتاد و مداومت او در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیده خوب وا آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت که شب
گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را هم روشن شد سلطان گفت آری همچنان بنده عرضداشت کرد که مگر
شب قدر بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان در یافته و بر احوال ایشان مطلع شده سه شنبه نهم جمادی
الآخر سنه مذکور سعادت دست بوس حاصل آمد سخن در نماز افتاد و در اینکه بر سر هر رکعت تسمیه باید گفت یا بر سر هر سوره
فرمود که امام اعظم رضی الله تعالی عنه فرموده است که در رکعت اولی یکبار تسمیه گوید و بس بر خلاف ائمه دیگر که بعضی گفته اند بر سر هر رکعت
میگویند بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک بزرگوار دیگر مدعی گونه شدند وقتی در جمعی یکجا
افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره
مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه بکنند الغرض چون ایشان سوال کردند که
تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود در نگاهداشت ادب گفت یکبار
گوید خواجه ذکره الله بالخیر تفسیر نمود که مقصود او همان حکم او بود ایشان هرگونه که خواستند تصور کنند خواه
بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره بعد ازین سخن در نفس مشایخ افتاد دعا کرد ایشان آنگاه حکایت فرمود که یاری از مریدان
شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه غوری گفتندی مرید صادق بود و معتقد وقتی بخدمت
شیخ آمد مضطربانه و حیران شیخ پرسید که چه حالت گفت برادری دارم رنجور در بیم جانست که زندگی بیش نمانده است این ساعت که من
بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد سبب آن من هم در بیم و زیر و زبرم شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که
همچنین که تو این ساعتی من همه عمر همچنینم ولی با کسی پیدا نمیکنم آنگاه او را گفت برو برادر تو صحت خواهد یافت محمد شاه
غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد دید که برادر نشسته است و طعام میخورد یکشنبه نهم ماه جمادی الاولی سنه عشرین و سبعمائه
بدولت دست بوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب می خورد دیگران دست پیش میدارند این سنت است خواجه ذکره الله
بالخیر در آن میان بود یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث است هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن دیگری
او را مرزیده شود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده
است شاید بوده باشد حدیثی که مردم شنوند هم چنین نتوان گفت که این حدیث رسول علیه السلام نیست اما این قدر توان گفت که در کتب

که اما درشت جمع و شنود و املا و اعتبار یافته نیامده است از بخارا که احادیث افادت آنگاه فرمود که وقتی قاضی
صلاح الدین علیه الرحمة والغفران تقریر می کرد در اثنای آن گفت که سه حدیث متواتر است یکی البینة
من اراد دوم من سمع الوحی ولم یعمل علی الله حالاً سوم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر چهارم انما الاعمال
بالنیات چنانچه کردانید بخیر تمیم در شو گفت که قاضی صلاح الدین چون این حدیث گفت بعد از آن گفت سه حدیث دیگر
می دانم و اگر کسی بر طلبه یکی و گویند که چرا اسناد آن نمی گوییم که آن سه حدیث از من آن وقتی تو نیم منید اسنتی
آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه
به صورت در بخاری او درس گرفتند دانشمندی در جوار او بود یعنی بعد از آن آمد آن ساعت مولانا رضی الدین تحمل
بود آن دانشمند بر سر بالین او رسید اسناد حدیث گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم الله اسد من ایها مولانا رضی الدین که
در مجلس درس بود آن دانشمند را گفت که توجیه این حدیث چه می کنی آن ساعت نه ذکر شد بود و نه فکر عقب که توجیه
این حدیث خواندی آن دانشمند جواب داد مقصود توجیه و چه توجیه بود در آن جد دانم که هر بهر زیر حدیثی
از احادیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواند آن در لیس صحت بماند و احدیث که متواتر بود و صحیح در بیت
صحت تو خواندم مولانا رضی الدین پس چیزی نگفت و از آن رجب صحت یافت کمی پس از تسلیم آن ایام
در رضا دادن به قضا آنگاه حکایت فرمود که درویشی بسته بود کسی بماند در مجلس او بست آن درویش از مجیء خود را
در باند و در می بسته باد براند باز جاند و بسته باز بر او درویش گفت بار خدایا من می خواهم که کس بسته بود و تو خواهی
که بسته بماند پس وقت خود را گذاشتم هر چه خوب تست بدان ساختم بعد از آن کس از پیش خود نه خواهم براند چون
این گفت پس در بسته شد سوم ماه جمادی الاول سنه مذکور به دولت دست بوس رسیده و سه دیگر
در آن افادت که بعضی آیات بود به لرزش می افتد چون سعادت آن یافت باز به دولت بوسه سر بد بلانام
حالی حکایت فرمود که مطربی بود قمر نام حسن و جمالی با کمال داشت در آخر عمر به امامت بوسه ارادت شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه از احرام زیارت کعبه رفت چون باز گشت به همدان رسید
والی همدان او را از آمدن او خبر رسید کسی نزد او فرستاد و گفت باز من بیاخاح کن آن عورت جواب گفت که من این کار را توبه کردم
در زیارت کعبه یافته بعد از این نخواهم کرد والی همدان استعداد کرد و بسته آن عورت در بماند و بخدمت شیخ یوسف
همدانی رفت و صورت حال باز گفت شیخ در شو حالا باز گرد من است که تو مشغول خود هستید بامداد خواسته ام آم
چون بامداد آن عورت از بخدمت شیخ آمد شیخ در شو که سوار در خانه تو در ملک مصیبت تو مالی است عورت در بلد
و کسان ملک همدان او را گرفته پیش ملک و معشوقی مادر زندان و او به آن عورت حکم را کرد و به تمام کرد
می خندید ساکرد که حمله او در گرفت اول ماه تمام آن تاریخ بیست و ششم ماه رجب سنه عشرین و ستمائة سجاده

دست بوسی تو بدست آمد سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد علیه الرحمة فرمود که در ملتان بوده
است و او را مدرسه بود و علاحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز نماز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا
قطب الدین از او پرسید چرا از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا می کنی شیخ جواب داد که من حدیث کاری کنم
که من صلی خلف عالم کانما صلی خلف نبی بعد از آن شیخ ذکره الله بالخیر فرمود هم چنین شنیده ام العهدة علی الراوی
که روزی شیخ بهاء الدین بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بامداد امامت میکرد دو رکعت گزارده بود
شیخ بدوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش از آنکه سلام گوید شیخ بهاء الدین
برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام
برخاستی شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو کند چون تو پیش از سلام برخاستی سجده سهو از
که شیخ فرمود که اگر کسی را نور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین
گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است القصه همچنین گفته اند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر نشد
هم چنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمی کنی گفت آن درویشانرا که
من دیده ام دیگر از ایشان چنان نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلمتراش آن شکست
آنرا به بازار بردم و بکارگران نمودم گفتم این کار درست کنید هم چنانکه بود گفتند همچنان نخواهد آمد عاقبت قدری
کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله پیدا نشود و در دسته استعمال کنند سر آئینه چیزی از آن کم شود من گفتم نی
است می باید که چنانکه بود هم چنان شود تا ایشان مرا نشان دادند که فلان دکان پیری کار کرده بزرگ
در نهایت صلاحیت است مگر از و غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت پیش آن پیر رفتم پیری دیدم حکایت کارد
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنان باید که بر هیأت اولی
بسیار الحاحی نمودم کردم او گفت حالا چشم پیش کن قاضی قطب الدین گفت من چشم پیش کردم و بدنباله چشم میدیدم
که آن پیر کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود بداشت روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز
مرا گفت که چشم بگشای من چشم گشادم و آن کارد پیش من انداخت همبر آن هیأت که اول بود همچنان
درست و تمام شده بود باز حکایت فرمودند از آن قاضی قطب الدین کاشانی که چون او بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر سرای
سلطان شمس الدین طاب ثراه طلبید رفت آن زمان سلطان در حرم گاه نشسته بود و سید نور الدین مبارک رحمه الله علیه بر
یک جانب حرم گاه و قاضی افتخار الائمه بر طرف دیگر آمده و بیرون حرم گاه بودند چون قاضی قطب الدین درآمد
او را گفتند که کجا خواهی نشست او گفت زانکه دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید سلام گفت سلطان
برخاست و دست او بگرفت و درون حرم گاه برد و نزدیک خود نشاند تحتی حکایت شیخ جلال الدین

بزرگی افتاد قدس سره العزیز . گوش او در رسید [illegible] والحاصل بود دیگری [illegible] در جامع
کمال الدین جعفری که قاضی بداؤن بود در آمد و خدمت شیخ [illegible] بنشسته بود گفته که قاضی این [illegible]
است شیخ فرمود که قاضی نماز گذاردن پیدا [illegible] چون شیخ ما گفت [illegible] قاضی را شاید که شیخ [illegible]
گفت دوم و قاضی کمال الدین بخدمت شیخ آمد و [illegible] کردن گرفت و این سخن ما رسید که [illegible]
که قاضی نماز گذاردن بدانم من بدین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی گفت [illegible] که ما [illegible] شیخ فرمود که چیز
نماز علما هم چنین است که نظر در کعبه دارند و نماز گذارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر [illegible]
جهت معلوم باشد تحری کنند علما ازین سه بیرون نیست اما فقرا تا حق را نبینند نماز نکنند قاضی کمال الدین
را این سخن گران آمد [illegible] گفت [illegible] چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین
قدس الله سره العزیز [illegible] در [illegible]
شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان را [illegible]
که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند مرتبه ایشان ازین زیادت باشد اما [illegible]
[illegible] گذشته قاضی [illegible] قاضی کمال الدین چون از [illegible] بر خاست و [illegible] پیش آمد [illegible]
و [illegible] لقب داشت در پای شیخ افتاد و مرید کرد و کلاه بخدمت شیخ [illegible]
دولت [illegible] در [illegible] افتاد و [illegible] که معامله خلق با [illegible] سه قسم است قسم اول این است که [illegible]
دیگری [illegible] و [illegible] حکم این کس حکم جماد باشد قسم دوم آن است که ازین کس بدیگری [illegible]
[illegible] قسم سوم ازین هر دو [illegible] و آن است که ازین کس بدیگری [illegible] رسد و اگر کسی [illegible]
[illegible] و تحمل کند این کار [illegible]
سخن در این افتاد که [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] مبارک [illegible] عند الله [illegible]
[illegible] که [illegible] الاسرار [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الا [illegible] المالک [illegible]
[illegible] ماه شعبان [illegible] سعادت دست [illegible] در [illegible]
که [illegible] نصیر الدین [illegible] بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک آمد و این [illegible]
[illegible] چون بخدمت شیخ [illegible] آورد [illegible] سال [illegible]
[illegible] که [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] که چون [illegible] که [illegible]

رسیده بود و شنیده‌ام که از برای دراز شدن موی سر می‌پرسید و دارو می‌طلبید در روضه من کراهت کرد و گفت با آنکه هر که صحبت
او بجهت دراز شدن محاسن می‌براتی چه از طلبید و نیز از موی سر انداختن عرض است که رعونت از وی برود و لیس از می‌ ... آید
الغرض چون چند گاهی بگذشت خواجه وحید الدین نبیره حضرت شیخ معین الدین سنجزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر
آمد و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست و محلوق شدن التماس نمود شیخ فرمود که ما این معنی از
خانواده شما داریم مرا واجب نکند که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت شیخ
دست داد و فرمود که حلق کن القصه آنروز که خواجه وحید الدین محلوق شد مولانا نصیر الدین که بجهت دراز شدن محاسن
دارو می‌طلبید او نیز محلوق شد بموافقت او بحکی سخن در دعای اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که بر تربتها قرآن
و دعای نوشته می‌خوانند بگو نه است فرمود که نمی‌باید نوشت و بر جامه کفن نیز پنجشنبه بیستم ماه شوال سنه مذکور
دولت دستبوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد حکایت فرمود که مولانا برهان الدین
علیه الرحمة والغفران حکایت کرده است که من خرد بوده‌ام به قیاس پنج شش ساله کم یا بیش برابر پدر خویش برای [illegible]
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه رحمة الله علیه پیدا شد پدر من ازو تحاشی کرده کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت
چون کوکبه مولانا برهان الدین نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من نیز بدید و این سخن گفت که من در این کودک
نور علم می‌بینم من این سخن بشنیدم پیش رکاب او روان شدم باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی هم چنین بگویانید
که این کودک در روزگار خود علامه جهان خواهد شد مولانا برهان بلخی می‌گوید من این سخن شنیدم هم چنان پیش می‌رفتم
باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی از من همچنین میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاهان
بر در او بار یابند خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور
علم کمال حسبت عقلا هم بود چنانکه بارها گفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از سماع آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
و گفت که مولانا برهان الدین چون این سخن بگفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید ایشان بگفتی مگر از یک کبیره ازو
پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع چرا که آن بسیار شنیده‌ام و این ساعت هم اگر باشد بشنوم از شب الحکایات
سخن در سماع افتاد فرمود که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانده است قاضی قدس الله سره العزیز
المبارک و قاضی منهاج الدین هم چون او قاضی شد و صاحب سماع بود و بسبب ایشان این کار استقامت پذیرفت اما
قاضی حمید الدین ناگوری با آنکه مدعیان با او منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی [illegible] حرف تاب بود تا وقتی
بزرگی ترک بر سبیل ادرا او در آن خانه دعوت کرد شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بود و بزرگان دیگر مولانا
رکن الدین سمرقندی را خبر شد که اینجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان گشته تا در آن
رسد و سماع را منع کند قاضی حمید الدین ناگوری را از این حال خبر کردند او خصم خانه را گفت تو جای پنهان شو چند تیر ...

توبه اسوا و محبان کرد و بعد از آن قاضی حمید الدین ناگوری فرمود که در بار کنید و سماع در مسجد در بار کردند و سماع چون از حد
مولانا رکن الدین سمرقندی چون با اعوان خود در جماعت رسید دریافت که جمع خانه کجاست گفتند که حاضر نیست با خود نتیم
کجاست بار رسید و تفحص بسیار کرد که جمع خانه کجاست چون جمع خانه ندید بار در بار گشت خواجه ذکره الله بالخیر
چون رجوع رسید تبسم فرمود و گفت قاضی حمید الدین تکبیر کرد که جمع خانه را نهان کرد یعنی بی امارت جمع
در خانه در آمدن نیامده است و اگر رکن الدین سمرقندی بی امارت جمع در خانه در آمدی رو مواجه بودی
بعد از آن فرمود که محضر با نیر قاضی حمید الدین ساز جب کردندی تا وقتی مولانا شرف الدین بحرالکوز بیرد قاضی
حمید الدین را از صفاتی که در بیشتان را ما ستد بعیادت بر در او آمد او ما حضر کرد و گفت که قاضی حمید الدین ناگوری بیع
او گفت اکنه او حید از اصوق می گویند بر وی اوست علم العمل او را بار بداد و بامداد بحالی بند و خوش معتکف کرد و معقول از ...
سوست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در شیخ بهاء الدین است مردم آنچه میدانند خواستگویند اما اگر یکی در خانه خود خیر
گوید مردم از آنجه گویند بعد از آن فرمود که قاضی کبیر و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا رکن الدین علمی در مجلس
در سماع حاضر شدند قاضی حمید الدین ناگوری ر(؟)سهری سوار بود و ایشان بر آن شدند ناگیره القصه در آن حال
مولانا اکبر الدین قاضی حمید الدین را گفت که در کتب شما نکته ضعیف است قاضی حمید الدین گفت نه اکبر سر خواجه ذکره
الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من چه جواب دهم اگر بر روی هیچ اعتراض نماید بعد از آن فرمود که ذکر سماع میداد
قاضی حمید الدین بسیار ستد مدعیان آن وقت فتوی ابطال کردند جواب ادا شنیده ام شنیده که سماع حرام است فقیهی بود
که او با قاضی حمید الدین آمد و شد داشت مگر او هم در آن فتوی حرمت اسم قاضی حمید الدین رسانیدند
در میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین روی بوی او کرد و گفت تو هم جواب آن فتوی فقیه
می گوی گفت آری نوشته ام بر حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قاضی حمید الدین حیری از حد بیرون او با آن
فقیه گفت که استاد که جواب نوشته اند بر یک یک من ایشان سود و حکم او در اند بود را شده دلی سوخته از ... حکایت
قاضی حمید الدین ناگوری استاد علیه الرحمه کرد که من در این شهر که آمده ام سوای قاضی حمید الدین ناگوری آمد و ...
رسیدم و مسلمان نقل کرده بود روزی بخلوت قاضی حمید الدین ناگوری بر آمد خلافت آن گشت که او در سلوک مستحب است ... کرد
مطلع رسالت کرد و یکی سوخته مسلمان کرد که جمع بود و گفت ای تمامی تو هم هندوین کار خود را است آنچه کرد آمد ...
و ایمن محالم بهشت و آنچه کرد اسلام است ... ماه ولید سه مذکور دولت با تو بسیار اند دار ولایتی حق ...
و سنی بمیان معامله حق ... آن ... گفت که ... شاه پور بزرگ تو او العباس دعا گفته وقتی ... سود ... گو ...
سعید خانه تو او العباس گفت که ... گوسفندان کشتی و گوشت ایشان ... و سیم جمع کنی ... القصه
... او العباس ماند ... ار ... آن ... رسید که این ... اباحیت او العباس ...

که استخوان گوسفند است که فرموده بودی کرتبی و گوشت لغزودی پدرش گفت آخر ای ابا جعفر العزم تا گفت خلق
از من گوشت می خرید و نمی آمد بدین استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن برنجید و گفت مسلمانی نیم من تا این از دری
این دانم این سبا گوشت درین میان ابو العباس گفت چه مقدار تسلیم بایان تو شد پدرش گفت صد و شصت که داشت گفت
مقدار است هزار دینار کم کردی ابو العباس چون این بشنید دست بدعا برداشت در زمان قصر از غیب بدست او آمد بدین بنهاد چون
بگشاد بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد که حلال قصاب همین بود فرمود که خیر حلال قصاب از ساحران
بود بنده عرضداشت کرد که این است که من بوقت قصابی سخنم پوست کشیده است تا من پوست کشتم هر که بار از من آید این حلال
قصاب است فرمود که آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیای حق نزدیک او همه خلق از وی بگفتها یا
قاضی فخر الدین ناقلی در اول حال بر وی اقتبا رفتی تا وقتی آن قصاب گفت تو چه می خواهی قاضی فخر الدین گفت مرا می باید
که قاضی شوم گفت برو قاضی خواهی شد او قاضی شد لیکن آن فرمود دیگر هم برین قصاب آمد تا وقتی از وی هم پرسید
که ترا چه باید گفت مرا می باید که امیر داد شوم گفت برو خواهی شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام شد از حال هم آمد تا
وقتی از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت که مرا علم می باید او نیز به نفس او عالم شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آمدی
داشت روزی از آن قصاب پرسید که ترا چه می باید آن مرد گفت مرا تعلق بصحبت حق می باید آن مرد هم از جمله واصلان حق شد
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من قصاب را دیده بودم چهارشنبه بیست و دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت دست بوس
حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را دیر باز سخنی در خاطر بوده آن زمان عرضداشت شد آن سخن این بود که از بعضی علویان
شنیده شده است که مصطفی علیه السلام خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق و عمر
رضی الله تعالی عنهما آن خط را پاره کردند این سخن راست که خبر این در هیچ کتابی نیامده است اما عزیز داشتن و گرامی کردن فرزندان
رسول صلعم واجب است بعد از آن فرمود آنکه از آل رسول است از و ناشایسته در وجود نیامده است و نیاید آنگاه حکایت کرد که
هم چند علوی بود صحیح النسب و آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب تاریخ هم وی است الغرض او جاریه در خانه داشت آن جاریه
پسری آورد آن پسر پنج یا شش ساله شد کم یا بیش تا فرزی سقایی در آمد مشکی پرآب کرده چون آب بریخت بیرون رفت چون باز
آمد همچنان مشک پرآب کرده این بار مشک را رخنه شده بود اندکی آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید این مشک را چه
شد سقا گفت من این مشک را پرآب کرده می آوردم پسر شما تیر و کمان خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد
سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت
ترا خواهم کشت و آن سخن این است که راست بگو که تو این پسر از که آورده جاریه اول پنهان داشت آخر بترسید و گفت این
پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل چون این سخن بشنید بیرون آمد پسر را که در حجره گرفته بود در یک جای کرد الغرض
یعنی آنکه از آل پیغمبر است از و نسل آن چه گست نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در خانه او پسری متولد شد

مرا بنده ماه درمصوب بود چنانکه رسم عوام هند و ولایت آن لشکر است و جسد او را یک کاسی کاندان کاس [illegible]
برده سپرد تا پیدا رهایی چهار سال اوران لشکری جمالی نیست اسحقی آمد و ماده بید را او گفت تا دیگ مهر بکه لشکر گو میده
است او شد بدان اثر بار بردو آن شد بد بعلم دان کردند علم و آدیا تو حقیقة القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن [illegible]
بودم در دوری حسن تمام انگاه او علوی [illegible] علم شد تبحر میر ابن الا او ت شاگردی رو کردندی او لی صلاحی بتمام دست چنانکه
هر که بدی معتقد او می کردی کرامت از آن رسول صلی الله علیه و سلام حتی حکایات در روشنان مشغول شدی و در بود که او را
بدرالدین اسحاق بود دم او گفت که وقتی صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و درویشی
عزیز بود و در رباطی مشغول بود و چنانکه جامهای او در نگلی شده او گفتم جامهای شوئی شیخ حوائج و اللہ
چه بدوزم گفتم کرجامهای شوئی وای بار تحت مرگفتم مرا گفت در صحت جامه من کامت وای بخی بعمری تمام گفت
انگاه بدرالدین اسحاق گفت هر که مرا جواب او یاد می آید پس از آن سخن بگی که او گفت که در صحت جامه من کامت است ا
سیوتی گو می آید بخی حسن در ذوق و شوق در روستان اهتاد و علیه اشتیاق سالکان انگاه حکایت فرمود که در آن
دانشمندی بود مدرس گری الی و شب نکرد و قاضی نهاد در آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم
قاضی گفت که کجا خواهی رفت حال من و مصالح تو خلق را بارخ می آید و آید دانشمند از شوق بایستاد و چون سال دیگر شد بدر
آن دانشمند بر قاضی بیامد و اجازت طلبید قاضی او را جیری داد و گفت کجا خواهی رفت همچنان بگذشت آن دانشمند سال
سال سوم بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه غلبه کرده است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت الحواجه اگر [illegible]
کعبه [illegible] بی اجازت طلبیدی به شوق کردی رفتی انگاه چون خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که در عشق شوق نیست بعد از آن هم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پایبوس ارشاد شد سخن در کشف و کرامت
افتاد فرمود پیش ازین در اندپت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی بود شده بود
و او اولیا بودم پس عورتی عزیز بود دعای بسیار در حق حال هر چیزی گفتی این مصراع او را یاد دارم هم عشق
طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طلبی ولی میسر نشود انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه
با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیها در طریق خواهر و برادر خواندگی تنها بودی که شیخ نجیب الدین متوکل را
را فاقه بودی بسبب اهل بیت او را هم فاقه بودی چون حین گشتی بگذشتی دو روز در پگاه این بی بی فاطمه یک قرص
روزگار نیم من و پاتک من مدت بگی داری و به تحمل شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی گوشت ایشان را فاقه بود
وقتی همچنین قرص فرستاده بود و شیخ نجیب الدین بر طریق طیب بگفت الهی چنین که آن وقت از حال من آگاه است و حق می
مهربان هم مالکان تا همیری بار کرد شد فایم کردی و گفتی که یاد شاه را این قرص کجا که آگاه شود بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی بودم پسری لاوی آمد گفت که مرا دلنا و جسر دارد و [illegible]

اندر باب جوگی حکایت فرمود خواجه ذکره الله بالخیر گفت من جواب داده‌ام که وقتی بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم
آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد بعضی فرزندان کی بی ذوق بیرون می آیند از آنست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند
بعد از آن جوگی آغاز کرد که ماه را سی روز است و ده روز هر روزی را خاصیتی است مثلا روز اول مباشرت
کنند فرزند چنین آید و اگر دوم روز کنند چنین تا هر روز را حکمی تعیین می کرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود از آن روزها من پرسیدن گرفتم آن جوگی همه روزها را تفصیل می گفت من آنچه روزها یاد گرفتم آنگاه آن
جوگی را گفتم که ترا یک سخن نیکو یاد گرفته ام چون من این سخن بگفتم شیخ فریدالدین قدس سره العزیز روی سوی من کرد و گفت
تو از این چیزها هر چه بپرسی که ترا هیچ بکار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون من از آن حکایت پیش بی بی فاطمه گفتم
گفت معلوم کردم که چه حالت است آنگاه گفت آری نیکو کردی که این چیز نخواستی من هم برای دل ایشان می گفتم یک شنبه سیوم
ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت دست بوس حاصل شد در آن ایام یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود
و در منع سماع کلمات ناگفتنی می گفت و جدایی سخت پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را آنگاه فرمود الد الخصام آنست که سخت خصومت کرده باشد بعد از آن باب
سماع فایده فرمود و گفت چند چیز موجود شود آنگاه سماع شنود و آن چند چیز مسمع و مستمع و مسموع و آله سماع آنگاه
این تفسیر را فایده فرمود و گفت مسمع گوینده است آدمی باشد که مرد باشد و مرد تمام باشد کودک نباشد و
عورت نباشد مستمع آنکه می شنود و او باید که خالی نشود و مملو از یاد حق باشد مسموع آنکه آنچه می گویند باید که هزل
و فحش نباشد اما آله سماع آن مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل این باید که در میان نباشد این چنین سماع
حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون آن چرا حرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم آن چرا
حرام شود دیگر تحریکی قلب است اگر آن تحریک یاد حق باشد مستحب است و اگر میل فساد باشد حرام است شنبه بیست و سیوم
ماه محرم سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود
که پادشاهی بود که او را تاتار آنی گفتندی مگر او را الغ خانی گفتندی و این تاتار آنی را با شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه محبتی عظیم بود و بعد از آن که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند این پادشاه که بجای پادشاه
پیشینه نشسته بود منجمی ساحری با او معرفتی داشت و آن ساحر با شیخ سیف الدین خصومتی داشت چون ساحر را محل خاصی شد با پادشاه
گفت اگر میخواهی که ملک تو قرار یابد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که همه تبدیل و تحویل ملکها از وی میشود بعد آنکه
این کلمات همان ساحر را گفت هم تو برو و هم تو بگو که دانی شیخ را بیار ساحر برفت و شیخ سیف الدین را پیش پادشاه بی ادبانه
برد و جامه در گردن کرده با استخفاف دیگر پیش برد القصه چون شیخ سیف الدین رحمه درآمد پادشاه را نظر بر او
افتاد تا او را چه بخواند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسید و گرفت اسپ و خدمتی دیگر

پیش آورده بود در آن ذره است و نصف من بجهان آوردن گفته بودم فی الجمله سحرا من با دست و بخانه آمده و دم [illegible]
آن دستار آن ساعی را دست و پای بسته بودند سیخ در شاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کسی است که او را
در روز دستار دادم و بروم که تو را فوق آید که شیخ چون ساعی را دید در حال دست و پای او را باز کرد و جامه که [illegible]
پوشیده بود و دار را بر ساید گفت امروز در این میان بیاورند دیگر آورد و بنشست و دو معده [illegible] شیخ در سجده ماند
ساعی را از خود آورده و بالای سر رفت و این بیت گفت انا که بجای من بدها کردید کردست [illegible]
جز نکوئی نکنم مقدار یعنی این حکایت و مثل شعر علی که از بنده دیده خود می آید از جرم و شرحات [illegible]
پس بر جمله سیر از احادیث کسی که هر چه باید به خود ملایم از معنی حکایت در شکر و منتج ابو سعید ابو الخیر [illegible]
معرفت معنی از عقب بیاید و دست بخاک او [illegible] سر پس کرد آن هم ابو سعید گفت در میان [illegible]
پیغامی گوید که هر چیز شتر که [illegible] حاجت هم در موازی آن محتضی است ولی می بینم که کدام [illegible] انکار کرده
اند تحسین [illegible] مذکور [illegible] رسیده [illegible] است کرده
نعمت است که مر مومنان را وعده کرده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود در مود آری [illegible] گفت
بود را که مومنان جنس نعمت [illegible] نعمتهای دیگر [illegible] که آمده است چون آن نعمت [illegible]
هزار سال [illegible] حیرت [illegible] سخت کوته نظری باشد که [illegible] عمری دیگر [illegible] که شیخ
سعدی [illegible] است و آن این است ٭ افسوس که آن دیده که روی تو بدیده است ٭ تا دیده دیدار تو [illegible] است
خواجه [illegible] الله [illegible] که [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] امیر المومنین عمر [illegible] آمد و گفت [illegible]
[illegible] ماه [illegible] امیر المومنین حکم کرد [illegible] مجلس [illegible]
علی [illegible] حاضر بود [illegible] امیر المومنین عمر [illegible] سوی علی کرد و گفت ما القول [illegible] علی گفت [illegible]
[illegible] مدت حمل [illegible] سال [illegible]
روا باشد که مدت حمل شش ماه باشد بعد از آن عمر [illegible] الحکم را فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر و حکایت دیگر [illegible]
که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین من [illegible] امیر المومنین حکم رجم کرد که این زن [illegible]
امیر المومنین علی [illegible] در آن مجلس حاضر بود [illegible] که در حکم [illegible] گفت [illegible] علی گفت اگر گناه [illegible] کرد
طفل [illegible] گناه کرده است بعد از آن امیر المومنین علی [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] بر زبان مبارک راند که لولا علی لهلک عمر بعد از آن [illegible] اسلام [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] شعر در مدح امیر المومنین عمر [illegible] کرده بود [illegible] گفته بود

ازان یک مصراع نبشته بود کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی بسنده است پیری و اسلام مرد را بازدارنده از
معاصی چون آن شاعر این شعر را در امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خواند صله نفرموده است شاعر گفت من چه گفته‌ام عطا چرا
نمیدهی عمر فرمود تو شیب را به اسلام مقدم داشته اگر اسلام را مقدم میداشتی ترا چیزی میدادمی ازینجا حکایت در شعر
افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده‌ام می باید که قرآن خواندن نه شعر گفتن [illegible]
برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن می خواند همیشه که از یکی گفته می شود هم توبه کرده و آید ان شاء الله تعالی این [illegible]
بشنیده افتاد آنگاه بنده عرضداشت کرد که الشعراء یتبعهم الغاوون معنی چنان باشد که آنکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند متابعت ایشان
گمراهی چرا باشد فرمود که شعرا که هزل و هجو گویند متابعان ایشان گمراه است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت از گفته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند در معنی آنکه چون زنان
بر اسب سوار شوند خروج دجال را ایشان باشند یک قافیه سروج بود دوم خروج سوم عروج مصرع اول این بود
اذا رکب الفروج علی السروج بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر باشد حال او چگونه باشد فرمود در کتابی
مشهور دیده شده است که کذب اثمی است اما کذبی که در شعر گویند آنرا اثمی نیست دوشنبه پنجم ماه جمادی الاولی
سنه گذشته دولت دست بوس دست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر علیه السلام دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا
آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است حسد آنست که یکی مر دیگری را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد غبطه آنست
که یکی مر دیگری را نعمت بیند و خود را هم برمثل آن خواهد پس حسد حرام است نه غبطه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سعادت
پای بوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاده افتاد به لفظ مبارک راند که بعد از صد سال [illegible] کشاده بنده
عرضداشت کرد و سر بر زمین نهاد گفت پس امیدوار سختی است این فرمود [illegible] سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار
قدس الله روحه المبارک فرمود که روز عید بود شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه برگشته آنجا آمد که این زمان
روضه ایشان است آنجا آمد و ایستاد آنجا زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود تامل شد عزیزی که در رکاب او بود
عرضداشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه آید طعامی بخورد شما چرا درنگ میکنید
شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید ازان خصم آن زمین طلبید شیخ آن زمین را از مال خود خرید و مدفن همانجا
فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون بدینجا رسید چشم پرآب کرد و فرمود که آنکه می گفت اینجا بوی دلها می آید بدین
تا انجام کیان خفته اند یعنی حکایت شیخ محمود مسعودیه در افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی گفتی که برده من گریخته است شیخ محمود نام آن برده پرسیدی و ساعتی تامل کردی
و بر آن خصم گفتی که بخواهی یافت بعد ازان اینقدر هم گفتی که چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت

غلام من گریخته است شیخ نام رسید و ساعتی تامل کرد و گفت خواهی یافت اما چون یافتی او را خبر کن [illegible]
بعد از چند روز غلام را یافت اما با مدعی شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام گریخت خصم بیامد و پیش او
بخدمت شیخ محمود صدیق کرد شیخ محمود فرمود اینکه من می‌گویم که بیاید و مرا از یافتن غلام خبر کند بگوید [illegible]
شما عزیزی است ادم را این می‌گویم که چون خبر کنید که یافتم باز در دل من رسید الحال بود الی [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر
بر سر آن رسید و تبسم فرمود و گفت شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون
یافتم خبر کنم بعد ازین این بار گریخته است بار دیگر خواهی یافت بعد ازین حکایت شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که وقتی بخدمت وی درویشان بخدمت شیخ رسیدند و ایشان درویشان صالح بودند چون پیش
شیخ برخاستند گفتند با جمعی درویشی یافتیم شیخ فرید الدین فرمود شنیده که شما را در درویشی تمام
ایشان استغنا کردند و روان شدند تعجیل نمودند چون می‌روید راه بیابان مروید راه دیگر بروید ایشان
سخن شیخ را خلاف کردند و راه بیابان گرفتند [illegible] کدام راه رفتند
خبر آوردند که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون این خبر شنید های های بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد از
خبر آوردند که بر ایشان باد سموم رسید همان جا هلاک شدند [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر گریست [illegible] رحمت [illegible] و شعر [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] حاضران [illegible] حیات [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] جان [illegible] تو دشمن جان بودی + ای دشمنان [illegible] دشمن جان خویشتن + خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]
[illegible] بر زبان مبارک [illegible] حکایت خواجه
فرید الدین عطار رحمة الله علیه افتاد که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار را دریافته بود
گفت وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه حکایت کرد که وقتی خواجه فرید الدین عطار را در نشابور دیدم [illegible]
[illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] گفت [illegible] شیخ بهاء الدین
[illegible] شیخ جلال الدین گفت من مشغول گشتم خواجه فرید الدین عطار دیدم مشغول دیگران [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من [illegible] او گفت که من خواجه فرید الدین عطار را دیده بودم اول حال عظیم [illegible]
قدم بوده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون حمایت حق در آید [illegible]
گفت [illegible] کفار در نشابور رسیدند [illegible]
[illegible] خواجه فرید الدین عطار [illegible]
[illegible]

اینجا احسان بحثی حکایت خواجه حکیم سنائی رحمة الله علیه افتاد فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بارها
گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده حکیم سنائی طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو خواند چنان نمود که
این بیت از آن قصیده است آن بیت که آن عزیز گفت این بود ع بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی عشق ترانی
را بدین خواری محجوبی ع بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند که متصل این بیت است ع خار یار راه جانان
این درگاه را ع در گذشت عروس مهد عماری محجوبی ع بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است فرمود عماری تمام
این عماری ساخته اوست مردمان این عماری را عیاری می گویند ازین بیت این ابیات که بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی ع گرامی گاشتی مرا انجا بر که خاک شناسیت با خاک و باد که من از آن سر کشم چهارشنبه چهاردهم ماه
مبارک رمضان سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج سراج افتاد علیه الرحمة ذوق تذکیر او فرمود
که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی تا وقتی که حاجت بود تذکیر او در شهر که از سخن او و از خواندن مقریان او حالها می گفتند توبت
سخن گستاخی همه خلق بی زبان شد ع تو بره حرام کردی همه دیده یار دارند آنگاه فرمود که روزی من تذکیر او از غایت ذوق بیخود
گونه شدم گوئی که من مرده ام باز چه شد است پیش من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی خود را نیافتم و این معنی پیش از آن بود که بیعت
شیخ شیوخ بعد از آن فرمود که عزیزی او را می گفت که تو قصابه تو لایق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد از آن سخن در اولیا
و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من شنیده ام اکنون سخنی از مردی صوفی گونه شنودم این سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه
سخن است بنده گفت آن مرد همچنین گفت که عالم که قایم است به برکت قطب یکی است و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا
که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از آن چهار صد تن که اولیا
اند بجای ابدال و یکی از عامه خلق میان اولیا حکم همچنین است که چون از آن چهار صد کس که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگر برآید چهل
نباشد ایشان سیصد و نود و نه تن مانند و اگر یکی دیگر ازیشان کم شود سیصد و نود و هشت تن مانند همچنان اگر کسی بیش از وی
چهار صد تن که اولیا اند در نیاید زیرا چه در ولایت به امید خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت دو نوع است ولایت
ایمان است و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و ولایت احسان آنست که کسی اکتسابی و کرامتی و مرتبه عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمائة سعادت دستبوس حاصل شد
ذکر مشایخ می کردند بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ کسی بود و از عرب بود است و رسم است
که چون کسی به بزرگی یاد کنند سیدی گویند بعد از آن فرمود که او در عهد شیخ حسین منصور حلاج رحمة الله علیه بود در آنچه حسین منصور
را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در وی خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد این همه
برکتها از آنجا بود جمعه نوزدهم ماه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در مکارم درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد
فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی درآمد و این شیخ احمد مردی بافنده بود دزد در تمام خانه شیخ احمد بگشت هیچ

یافت خواست که باز گردد شیخ آواز داد و سوگند داد که ساعتی باش آنگاه دست در کارگاه خود کرد و پیمانی که در کارگاه
کار در دست کرده بود از آن سبب که جامه بافته شده بود و آنچه گرجامه از آن پیمانی جدا کرد و جامه در دست
او نهاد و گفت سر در جامه کش و در رفت دوم و آنکه در دو ماه بر و ... شیخ احمد آورده اند و از آن گاه
بوسه کرد ... سنه ... الاول سنه مذکور سعادت پابوس دست آمد ... خود کی را ...
شکست ایچ کودکی را آنگاه ... مجلس سید الله ... دیگر ... خواجه کرد الله بالخیر ...
از گفت خواجه ... پس مبارک باد که ... حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را
طالبه ... از ... کودک ...
می بسیار ... در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و در حجره قفل نهاد چون
شام شد آن کودک را ... دیدند چون حجره ... سلام شیخ سعد الدین باخرزی
رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود که سر آن کودک ... کلاهی ... کرد که اگر باز
دیگر طالبه بر تو آید بگو که این کلاه حجت از شیخ یافته ام مرید شیخ شده ام و سر مرا محلوق کرده و کلاهی بما خود آن
کودک را در جامه خود آورده اند آن طالبه ... کودک گفت ... شیخ محلوق شده ام و کلاه ... نشان ... همه گر
گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد ... خواجه ... الله بالخیر ... حرف ...
کرد جامه ... حکایت شیخ سیف الدین باخرزی ... احوال الله ...
بود مشایخ ... شیخ نجم الدین
کبرا ... قدس سره شیخ نجم الدین ... فرمود که مراد در ... کبرا ... بودند گفتند که ...
کبرا ... شیخ ... گفت شیخ ...
کرد ... کبرا ... شیخ سیف الدین ... شیخ نجم الدین کبرا در مجلس ...
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین ... گفت ... گرفت ... گفت
شیخ نجم الدین ... گفت سبحان الله ... احوال ... چون شیخ سیف الدین ...
نجم الدین ... گرفت ... کرد و گفت ...
... شیخ سیف الدین ... شیخ نجم الدین ... شیخ شهاب الدین
... شیخ نجم الدین ... چون شیخ نجم الدین
قدس سره ... شیخ سیف الدین ... شیخ شهاب الدین ...
... شیخ نجم الدین کبرا ارادت ... شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین ... گفت که

تو از دنیا نصیب تمام خواهد بود در عقبی بیش از آن شیخ شهاب الدین را گفت که ترا در دنیا و عقبی رحمت خواهد بود اما شیخ
سیف الدین را بهشت خواهد بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین جانب راست
و شیخ شهاب الدین جانب چپ آمد چنانکه شیخ سیف الدین موزه از پای راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین از پای چپ
و این اشارت مناسبت بعد از آن شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا رو و ساکن شو بخارا را تا انقطاع دایم
شیخ سیف الدین عرض کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم حال من چگونه شود شیخ نجم الدین
فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه مذکور دولت دست بوس حاصل آمد حکایت شیخ ابو اسحاق
کازرونی افتاد فرمود که او در شهر کازرون بود و ابو اسحاق کنیت او آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او حوالی بچه بود
در دهی ساکن بود و گاه وقتی در ایام صغر سن بسیار بسته مسکین شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز بر وی بگذشت و نظر
کرد تا چه دید در سیمای او ابو اسحاق را گفت بیا مرید من شو ابو اسحاق حیران ماند گفت من چه دانم که مرید چگونه میشوند
شیخ عبد الله فرمود تو دست بر دست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحاق همچنان دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چکنم
شیخ عبد الله فرمود که هر چه بخوری چیزی از آن نصیب دیگران کن ابو اسحاق همین قبول کرد چون طعام یافتی چیزی از آن بدیگری دادی
تا روزی سه درویش در آن ده رسیدند از پیش او بگذشتند او دید با خود گفت که این سه درویش در این ده رسیدند و مقام نکردند و بگذشتند
ابو اسحاق را در دل گذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان چیزی در خانه نان موجود بود همان بستد و بدوید
و از پس بیامد که لب ادلی بایستد از پیش در آمد آن سه نان پیش هر سه برد بدست ایشان هر سه صاحب دل بودند نان بستدند
و بخوردند با خود همدگر گفتند که این کار خوب کرد ما را عذر این نباید ساخت یکی گفت دنیا او را بخشیدم دوم گفت نصیب دنیا
در فتنه افتد عقبی و هم سیوم گفت در دل ایشان چه اندر بایست هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که چو اسحاق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت نباید تا آن ساعت که نقل او دست خطیره و چندان نعمت و راحت تا
که حد نیست یکی جمعیتی زر و سیم و الوان نعم بی اندازه هست لختی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در چله
نشسته بود از مقام خود بیرون آمد الی وادان که جای مهلکات بود دوار گرفت و میگفت الهی من از اینجا بیرون نیایم تا نگویی که
بگیرم او را بشنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت
برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان بشفاعت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت
برین بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آوازی شنید که ما حکم کردیم که در میان عارفان عاشق ما باشید و تو معشوق
ما باشی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر از آن مقام بیرون آمد و در شهر میرفت هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک خواجه احمد معشوق
الله بالخیر چون بر این حرف رسید گریه کرد یکی از حاضران گفت او نماز نکردی فرمود که آری او را چون جماعت
کردند گفتند چرا نماز نمی گذاری گفت نماز گذارم ولی فاتحه نخوانم گفتند این چه نماز باشد که فاتحه نخوانند

چون مالک الملک رسیا کرد گفت بالا فاتحه خواندم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخواندم گفتند این هم بخوان الحمد لله رب العالمین
گفت وگوی استاد در نماز ایستاده فاتحه خواندن گرفت چون بجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین ترحمهای بزرگ
از ربی موی حق آن سید اکابر رو گی جای صرف کرد و گفت من چه تعلیم دهم کار نیست همه بار دهم و دهانگی
جست همانی که تو در نسیم سعادت های تو حاصل شدن ایام ماکان او دیست او وقت حکایت فرمود که
وقتی در دهلی امام محمد او اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه نماز باران بخواند خلق همه
شهر آمده شیخ نظام الدین ابو المؤید بمنبر آمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد جامه برآید و روی سوی
آسمان کرد و گفتن گرفت قطرهٔ باران انبار شدند در سخن معرفت باران تا دهار شیخ نظام الدین ابو المؤید
الجامه را از آستین بیرون کشیده و گفتی معمان که از آن توی حال باریدن الحمله در خانه آمد او در رسیدید
که آن جامه چه بود گفت دامن والدهٔ من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او گفت در مجمع ایشان اوان بودند
هم بادکان با او چند گاه و گاه از برای گفتن صلوات بر ایشان رفتی و ایشان بابرکت مراج کردند
تا آنکه شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه بر ایشان رفت ایشان با او کلماتی برخلاف امر گفتن گرفتند
شیخ گفت برای گدایید که ساعتی بلوی سماع شیم با آواز بلند روی بپاه بر دوم این سخن با تمکینی
گفت که در گریه شدند جمعه ششم ماه مبارک شعبان سنه اثنی عشرین و سبعمائه دولت پای بوس میسر آمد و فتحی
از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق بر لفظ مبارک بود از شیخ خلق همین شنیدند که او را محمد معشوق گویند
درین و در رسیده آید که احمد معشوق گویند یا محمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را احمد نام بود در بدایت و
محمد این بود ملت رحمانی که مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید شیفته که درین و ارد و سال
تمام شده است امید و نسخه مجموع بار دو سال است اگر بعد از این چند گاه گوهر حقائق را در صدف سینه
قراری باشد در های که از آن دریای رحمت مدت امید در سلک گنگ کشیده شوند و بنده از آن جواهر
مایه دار شود انشاء الله تعالی + چون مقصد فوائد دو سال + سیوم ز ماه شعبان +
از اشارات خواجه جمع آمد + این بشارت ده فتوح جهان + شیخ ما چون محمد آمد نام +
حسن اندر میان او چه جهان + الحمد لله که کتاب فواید الفواد باتمام رسید +

تمت

شجره خاندان چشتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سبحه التسبیح بلسان حاله والصلوة علی رسوله محمد وآله اما بعد میگوید ضعف العباد محمد احمد بداؤنی
نظام جعله الله تعالی قابل المحبة که چون عنایت سابقه این بیچاره را در حضرت با رفعت شیخ شیوخ العالم قطب الورے
علامة الدین بدر الشریعة شمس الحقیقة سید الحق والدین طیب الله ثراه وجعل حظیرة القدس مثواه برسانید او از روی
بنده نوازی این بنده را بنظر اختصاص ملحوظ گردانید و بخرقهٔ ارادت مشرف کرد و او از خدمت ملک المشایخ
سلطان الطریقه برهان الحقیقه ابو المکارم خواجه قطب الملة والدین بختیار اوشی یافته و او از خدمت بدر
العارفین سید العابدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری یافت و او از خدمت صحبة الحق حقی
الخلق خواجه عثمان هارونی یافت و او از خدمت سید المنطق علیهم الملل خواجه حاجی شریف
زندنی یافت و او از خدمت خواجه مودود چشتی یافت و او از خدمت ملک المشایخ
ناصر الملة والدین خواجه یوسف چشتی یافت و او از خدمت مختار العباد خواجه محمد چشتی
یافت و او از خدمت عمدة الابرار قدوة الاخیار خواجه ابو محمد چشتی و او از خدمت تاج الاولیا
سراج الاصفیا خواجه ابو اسحاق چشتی یافت و او از خدمت شمس الفقرا بدر الکبرا خواجه
ممشاد علو دینوری یافت و او از خدمت اکرم اهل الایمان وافر البر والاحسان خواجه
هبیره البصری یافت و او از خدمت تاج الصلحا منهاج الاتقیا خواجه حذیفه مرعشی یافت
و او از خدمت سلطان السالکین برهان العاشقین تارک المملکة والسلطنة خواجه ابراهیم ادهم
یافت و او از خدمت قطب الفضائل خواجه فضیل عیاض یافت و او از خدمت قطب المشایخ
المعظم خواجه عبد الواحد زید یافت و او از خدمت رئیس التابعین خواجه حسن بصری
یافت و او از خدمت افضل الوقت اعلی العصر امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
یافت و او از خدمت سید المرسلین وخاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم یافت ✤ اللهم اوصل برکاتهم الی وا بام کافه اهل اسلام

خاتمة الطبع

فوائد الفواد سخنوری و حاصل المحصول معنی گستری در سپاس کردگاری خالقیست که ما
را بلطف و لطف برما بان دست و گریبان ساخت و شکر ایزدست و دست را قلم برداشت
اما بعد کمترین محمد حسین خان تحسین مهتمم مطبع مصطفائی ملی را هوای طبع نمودن نسخه
فوائد الفواد در دیر بود و در سر بود و نسخه صحیحه معتبره مدتها همی افتاد که تحصیل آن جای
بهم رسانید و طبع نموده حال دیدم و غلط و تصحیف در آن رسیدم حاشا که دل می خواست چون این
سرمایه پس از سپری شدن سالی چند حافظ رحیم بخش صاحب تاجر نسخه قلمی
که سه قصه صالح صحیح محققی از خاندان مصنف بدست آورده بمن داد و قبول
این نعمت غیر مترقبه در پیرهن نگنجیدم و سجدات شکر الهی بجا آوردم چون این نسخه
با نسخه مطبوعه در برابر نهاده نگریستیم سر حرف آن حال نسخه مطبوعه نگریستیم و این نسخه را
برادر را احمد حسن خان مهتمم مطبع حسینی سپردم آن عزیز این عروس را
مشاطگی جامه جادو طراز یا قوت قلم خواهر نیز مهر رحمت علی که قلمش
سورا ورای حروف حسنه وار قایم مقام میل سرمه در چشم در سواد آرای
دیده سپید قرطاس ناشناس مردمک نظم بخط او سواد
دیده روشن ؛ که چو معنی کند لعلش نثر تحسین ؛ سواد حب
یک مره آید خود چشم ؛ بهر چون طوطیا سرمه
در چشم ؛ الحاصل این عروس زیبا را که نگار
حسن و معنی از آن رنگ صورت صفائی
در روانی مذهب حلیه صحت طبع را رسیده
در سنه یکهزار و دو صد سی و دو
هجری نبوی منطبع

با ناظرین که شیفته سلاسل زلف سیه خوردگان الفاظ و دلداده صفای آئینه رخسار معنی بود
لمحه چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن فرصت نه و هر دل رخصت بر گردید
بدین جلوه گر ساخت فقط